اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۱
چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

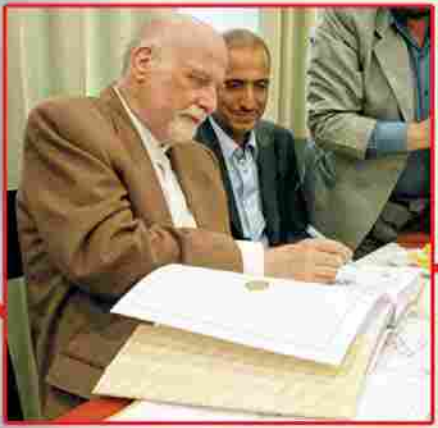

انتشار دو کتاب مهم مرکز ایرانشناسی به همت دکتر حبیبی

سیروس کهوری‌نژاد: اتفاق ناگهانی زندگی‌ام...

راه حل رفع اختلالات دوره نوجوانی

حسین رضازاده: اسم من بد در رفته‌است

یک اشتباه بزرگ در انتخاب همسر

راز اسکلت‌های شهر سامن

تصویر برگزیده هفته

عکس: ایرج کرمی ـ علی عبدالهی ـ آبدانان

تصویر سه بعدی

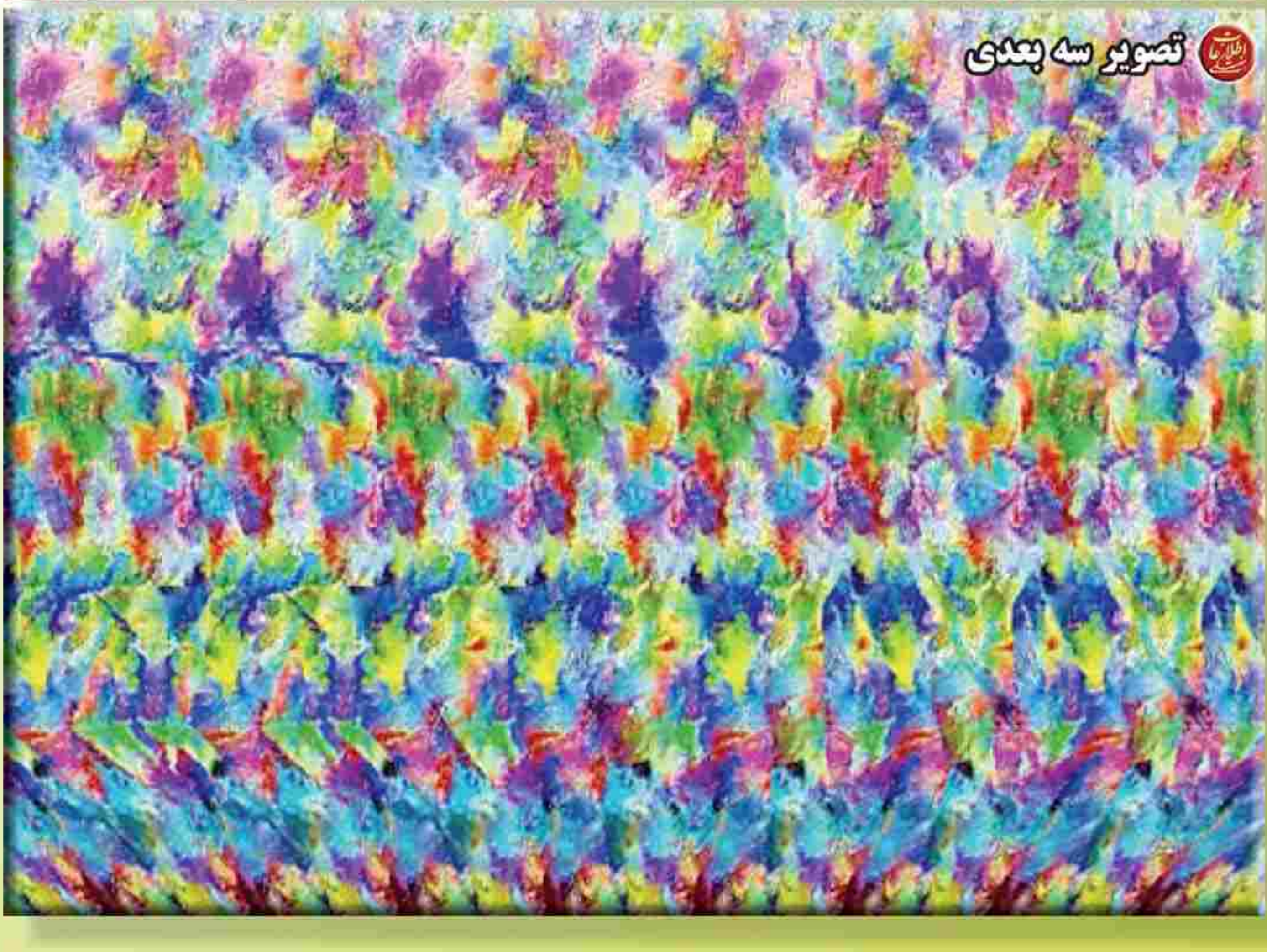

بچه آهو

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

درگذشت عبدالمطلب

«حضرت عبدالمطلب» جد بزرگوار پیامبر گرامی اسلام در بیست و سوم جمادی الاول سال ۴۰ قبل از هجرت رحلت فرمودند. آن حضرت که از بزرگان قریش بود، ابتدا سیبا خوانده می شد، اما چون عمویش مطلب ابن مناف او را پس از مرگ هاشم برای دستیاری خود به مکه آورد، نزد عامه به عبدالمطلب معروف گردید. او در میان قبایل مختلف نفوذ و احترام بسیار داشت و به خرد و فصاحت شهره بود. آن حضرت سقایت و رفادت خانه کعبه یعنی تهیه آب و آذوقه زائران کعبه را به عهده داشت. بنا بر قول مشهور، حضرت عبدالمطلب چاههای متعددی حفر کرد که در آن زمان، وجود آنها برای زندگی قبایل ضروری به شمار می رفت. او پس از رحلت مادر گرامی حضرت محمد(ص) سرپرستی آن بزرگوار را تا هنگام وفات به عهده داشت.

لغو قرارداد کاپیتولاسیون

در بیست و سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ ملت انقلابی و مسلمان ایران در ادامه مبارزات حق طلبانه خود با دولت آمریکا، قرارداد ننگین کاپیتولاسیون را برای همیشه ملغی کردند. **حضرت امام خمینی (ره)** رهبر کبیر انقلاب اسلامی نیز قبل از اینکه به خارج از ایران تبعید شوند، ضمن افشای این قرارداد اسارت بار، بارها آن را محکوم کرده بودند، اما هیچگاه دولتهای حاکم بر ایران کاپیتولاسیون را لغو نکردند. الغای کاپیتولاسیون بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، خشم محافل استکباری جهانی به ویژه دولت آمریکا را برانگیخت.

ارتحال علامه شوشتری

علامه آیت‌الله شیخ محمد تقی شوشتری مشهور به شیخ شوشتر از افتخارات عالم تشیع و جهان اسلام در ۲۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۴ هجری شمسی بدرود حیات گفت. «نهج الصباغه فی شرح نهج البلاغه» از آثار مهم شیخ شوشتر به شمار می رود.

واگذاری امتیاز تنباکو به انگلیس

در ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۰ هجری شمسی، امتیاز تنباکو علیرغم اعتراض مردم مسلمان ایران به ماژور تالبوت انگلیسی واگذار شد. قرارداد واگذاری این امتیاز را ناصرالدین شاه قاجار با تالبوت مشاور سالیسبوری نخست وزیر انگلیس منعقد کرد. براساس این قرارداد، امتیاز تولید، فروش و صدور تنباکو به مدت ۵۰ سال به کمپانی رژی واگذار شد. از این رو به قرارداد رژی شهرت یافت. انعقاد قرارداد رژی در داخل ایران با مخالفت و اعتراض شدید روحانیون و مردم روبرو شد و پس از اینکه آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی حکم تحریم تنباکو را صادر کرد، مخالفت با این قرارداد سراسر ایران را فرا گرفت. بدین ترتیب شاه قاجار به ناچار قرارداد را ملغی اعلام کرد.

درگذشت سیوطی

در نوزدهم جمادی الاول سال ۹۱۱ هجری قمری «ابوالفضل عبدالرحمن سیوطی» ملقب به «جلال الدین» فقیه، محدث و لغت شناس برجسته در قاهره درگذشت. اصول النحو، الجامع الکبیر، الجامع الصغیر، الدر المنثور و جمع الجوامع از آثار به جای مانده سیوطی است.

درگذشت حبیب یغمایی

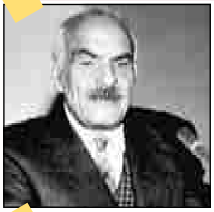

حبیب یغمایی محقق، نویسنده و شاعر معاصر کشورمان در بیست و چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی چهره در نقاب خاک کشید. یغمایی در سال ۱۳۴۷ شمسی مجله یغما را منتشر کرد و سالهای متمادی این مجله را منتشر می شد. از آثار ارزنده استاد حبیب یغمایی «تصحیح مجموعه آثار سعدی و تصحیح ترجمه تاریخ طبری» را می توان نام برد.

کشف واکسن حصبه

در ۲۴ ماه می سال ۱۸۸۸ میلادی واکسن بیماری حصبه کشف شد. این واکسن را دو دانشمند فرانسوی به نامهای وایدال و شانتمس کشف کردند. بعدها این کشف مهم آنان را هاوکن دانشمند انگلیسی کامل تر کرد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران عزیزمان آقایان **محمدجعفر صباغی خسروی** از بخش گرافیک مجله اطلاعات هفتگی و **سیدمصطفی کاظمی میر** از بخش تحریریه روزنامه اطلاعات در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه پوش شده اند، ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای روح تازه گذشتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل از درگاه خداوند منان مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نه دنیا آنقدر شیرین است و نه آخرت آنقدر ترسناک، که انسان شرفش را به آن بفروشد

● امام علی(ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه گانه ---- ۸
زبانشناسی ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
معرفی کتاب ---- ۱۶
از ناکجا ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
جنگ جهانی اول ---- ۲۲
سوژه ---- ۲۴
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۶
درپیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
گزارش از زندان ---- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
استامبول یا اسلام پل ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
ترازو ---- ۳۶
باریکتر از مو ---- ۳۷
پاورقی ایرانی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ۴۰
تماشاگه راز ---- ۴۲
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۴۴
یک هفته حادثه ---- ۴۵
نوشته‌های ناب ---- ۴۶
جدول شرح درمتن ---- ۴۷
جدول متقاطع ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
در قلمرو داستان ---- ۵۴
سرگذشت واقعی ---- ۵۶
خاطرات یک روزنامه فروش ---- ۵۷
ورزشی ---- ۵۸
تعبیر خواب ---- ۶۲
پیغامهای آشنایی ---- ۶۳
گفتگوی پزشکی ---- ۶۴
پیام از شما چاپ از ما ---- ۶۵
نقاشی های شما ---- ۶۶
از نگاه دیگر ---- ۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۷۱ - چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۸
۱۸ جمادی الاول ۱۴۳۰ ۱۳ مه ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

شور انتخابات

انتخابات به روزهای حساسی رسیده است. ثبت‌نام کاندیداهای ریاست جمهوری به پایان رسیده و شورای محترم نگهبان به زودی اسامی افرادی را که صلاحیت شرکت در این آزمون مهم را دارند اعلام خواهد کرد که قطعاً تعدادشان بیش از انگشتان یک دست نخواهد بود. اما آنچه که در این میان باید بیش از هر چیز مورد توجه قرار گیرد گرمتر شدن فضای انتخاباتی و حضور حداکثری مردم است. برای آنکه این مهم شکل تحقق به خود بگیرد، بویژه در این یک ماهه مانده به برگزاری انتخابات، توجه به پاره‌ای موارد مهم ضروری است.

۱–فضای انتخاباتی نباید خشن و غیراخلاقی بشود. دعواها و نزاعها هزینه مشارکت را بالا می‌برد و لذا مردم رغبت لازم را برای حضور پیدا نخواهند کرد. به جای دعواها و خشونت‌های کلامی و بداخلاقی باید فضایی پرنشاط فراهم آید تا مردم همچنان که در یک جشن بزرگ ملی شرکت می کنند با شور و نشاط و البته با احساس مسوولیت عزم خود را جزم کرده و در این عرصه حضور یابند. پس این روزها باید فضای گرم، بانشاط و پرشور و درعین حال جدی و همراه با نقد و بررسی و تعاطی فکری بر فضای سیاسی اجتماعی کشور حاکم باشد.

۲–رادیو و تلویزیون بی‌طرف بماند و در خدمت همه کاندیداها باشد. نقش رسانه ملی در این روزها بسیار حیاتی و سرنوشت‌ساز است. به عقیده من برای آنکه هیچ تبعیضی ایجاد نشود و دامان رسانه ملی از هرگونه اتهامی مبرا بماند، در فاصله مانده تا انتخابات حتی اخبار مربوط به ریاست محترم جمهوری که خود یکی از کاندیداها به حساب می آیند به نحوی منعکس نشود که شائبه حمایت انتخاباتی با خود داشته باشد. هیچ اشکالی ندارد که در این یک ماهه اخبار مربوط به ریاست جمهوری تنها محدود به اخبار مهم و ملی و خارجی باشد. از طرف دیگر رسانه ملی این روزها وظیفه‌ای بس حیاتی در ایجاد شور و انگیزه مضاعف انتخابات بر دوش دارد. دادن فرصت مساوی به همه کاندیداها برای بیان نقطه نظرات خود، برگزاری نشست‌های مختلف، انجام مناظره‌های انتخاباتی بین کاندیداهای ریاست جمهوری و نیز مشارکت دادن نخبگان سیاسی از همه جناحها برای بیان نقطه نظرهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی پیرامون مسایل مختلف کشور، از جمله برنامه‌هایی است که رسانه ملی می تواند به منظور ایجاد فضای مناسب برای تعاطی افکار ایجاد کند.

۳–رئیس جمهور محترم و اعضای دولت به شدت مراقبت داشته باشند تا خدای ناکرده شائبه استفاده از امکانات دولتی برای کسی پیش نیاید و بهتر است دولت در این ایام از دادن هرگونه وعده‌ای که ممکن است شائبه هزینه کردن و یا وعده دادن از جیب و کیسه بیت‌المال برای جلب آراء و تثبیت ریاست جمهوری را ایجاد کند بپرهیزند. گاهی ممکن است حتی نیت هیچ تبلیغی هم در کار نباشد و به واقع در راستای وظایف دولت سخن یا حرف و یا وعده‌ای مطرح شود و نیت کاملاً خیر باشد اما می‌توان صبر و تامل داشت و طرح این مباحث را به زمان بعد از انتخابات موکول کرد. ضمن اینکه به اعتقاد نگارنده توقف سفرهای استانی در مدت باقیمانده تا برگزاری انتخابات امور دولت را دچار تاخیر نمی کند و می توان صبر و تامل به خرج داد و برای آنکه یک وقت مخالفان نگویند سفر باهزینه بیت‌المال در مدت باقیمانده تا انتخابات نوعی سفر انتخاباتی است درحالی که سایر کاندیداها نمی توانند از این امکان بهره داشته باشند، انجام سفرهای استانی را یک ماه به تعویق انداخت.

٤–نقش مساجد و دانشگاهها در این روزها بسیار حساس و تعیین کننده است. همه کاندیداهایی که توسط شورای محترم نگهبان تایید صلاحیت می شوند از بدنه نظام و انقلاب و اسلام به حساب می‌آیند و قاعدتاً

نامه های
بدون واسطه

مومن باید بداند

چه خوب است افراد مومن بدانند بلاها و مصیبت‌هایی که بر افراد می رسد همه آنها غضب الهی نیست، بلکه؛

–اگر فردی است که در گذشته خطایی داشته و آگاه نیست این بلا زنگ خطر و بیدارباشی است برای آگاهی و به عبارتی تلنگری است برای او.

–اگر فردی مومن است این شخص باید این مطلب را نه به عنوان غضب الهی بلکه آن را به منزله امتحان بداند و شاکر درگاه باشد که او را لیاقت امتحان داده است.

–اگر از بندگان خاص خدا است برای او نشانه درجه و مقام بالاتر است.

پس:

این بلاها برای بعضی از اشخاص به منزله کفاره گناهان است و نشانه بخشش الهی، این بلاها نشان دهنده دوست داشتن خدا و تقرب است.

اگر گرفتاری و مصائبی به مومن وارد می شود او باید بداند که از این طریق نعمتی از سوی خداوند به او خواهد رسید، امام حسن (ع) در این باره می فرماید: در بهشت مقامی است که فقط یک عده‌ای خاص به آن دست می یابند و این مقام مخصوص افرادی است که در این دنیا بلاها، مصائب و سختی های بیشتری را نسبت به دیگران تحمل می کنند، نقل است از حضرت امام جعفر صادق (ع) که می فرماید: اگر آدمی می دانست به سبب مصائب و گرفتاریها چه مقامی خواهد یافت از خداوند می خواست بیشتر از آن وی را مورد عنایت قرار دهد.

و اما مومن باید در مقابل امر الهی تابع باشد و شاکر و برای تحمل بلاها بخواند دعای لاحول ولاقوة الا بالله علی العظیم.

التماس دعا

تبعیض‌های ناروا

برای اینکه شما هم به این باور برسید که یک قانون بر تمام ادارات حاکم نیست و تبعیض وجود دارد، تنها به سه مورد کوچک اشاره می کنم.

۱–در تعدادی از وزارتخانه‌ها و سازمانهایی که حقوق و مزایای بالایی به کارکنانشان می پردازند به محض بازنشسته شدن یا فوت فرد (مستخدم) فرزندش بدون هیچ امتحان و گزینشی در همان اداره به استخدام آن سازمان درمی آید درحالی که در سازمانهایی مثل آموزش و پرورش در صورت صلاحیت فرد و داشتن مدرک بالا هیچ حق و حقوقی برای فرزند فرهنگی قائل نیستند.

۲–موضوع دوم مربوط به پاداش پایان بازنشستگی کارمندان دولت است که تفاوت فاحش و عجیبی در آن مشاهده می شود که به یک نمونه عینی و بارز آن اشاره می کنم.

در سال ۷۸ دو نفر که اتفاقاً در دوره راهنمایی با هم همکلاس نیز بودند بعد از ۳۰ سال خدمت بازنشسته شدند. اولی معلم با مدرک دیپلم و دومی کارمند اداره برق با مدرک سوم راهنمایی. جدای همه تفاوتها و تبعیض هایی که در حقوق و مزایای سی ساله آنها وجود داشته پاداش بازنشستگی آنها نیز جالب است. پاداش معلم دوازده میلیون تومان که شش میلیون آن پرداخت شد و بقیه معلوم نیست کی پرداخت شود. اما پاداش کارمند اداره برق بیست و پنج میلیون تومان که بعداً به همراه یک سکه بهار آزادی و هزینه سفر عمره برای خود و خانم‌شان.

۳–مدت دو سال است که در بعضی از مناطق حق محرومیت را حذف کرده‌اند که به تبع آن مرخصی مناطق محروم که به صورت نقدی به کارمندان می دادند حذف شده است. جالب است که در این دو سال به معلمی که حتی در دورافتاده‌ترین روستاها نیز خدمت می کرده یک ریال به عنوان مرخصی مناطق محروم پرداخت نکرده‌اند. اما به همه کارمندان بانک که در شهر با بهترین امکانات خدمت می کرده‌اند، مرخصی مناطق محروم پرداخت شده است.

آیا در این موارد و دهها مورد دیگر رنگ و بویی از مساوات به چشم می خورد.

م–ج–خواف

آیا فریادرسی هست؟

سال گذشته نامه‌ای برای صفحه «نامه‌های بدون واسطه» نوشته و فرستادم و در آن تقاضای کار کرده بودم و خواسته بودم که مسوولین یا افراد نیکوکار دستم را بگیرند و مرا به کاری بگمارند و شما هم لطف کرده نامه‌ام

غریبه نیستند. پس می‌توانند از امکانات عمومی جامعه استفاده کنند. بسیار باید هوشیار باشیم که فضاهای عمومی بویژه فضای مقدس مساجد صحنه تخریب و نزاعی نشود که روح امام و قلب رهبری را برنجاند بداخلاقی بویژه اگر از تریبون مقدس مساجد صورت گیرد قبحی بیشتر دارد. در این میان ائمه محترم جماعات و روحانیت بیدار نقشی تعیین کننده دارند تا بستری را فراهم آورند که صرفاً خدمتی باشد به پرشور شدن فضای انتخاباتی. هرگونه تنگ‌نظری و تخرب می‌تواند این فضای نشاط را خدشه‌دار کند.

مسوولین دانشگاهها نیز باید فضاهای دانشگاهی را به تساوی دراختیار همه کاندیداها قرار دهند و جلسات نقد و بحث و مباحث کارشناسی و علمی را سامان بدهند به نحوی که به تشخیص بهتر مردم و نخبگان و دانشجویان و جوانان و انتخاب درست تر آنان کمک کند نباید از یاد برد که معمولاً در سالهایی که در انتخابات ریاست جمهوری خود رئیس جمهور هم یک کاندیدا محسوب می‌شود عدالت حکم می‌کند سایر کاندیداها که از مناصب و موقعیت‌های دولتی بهره ندارند فضا و بستر طرح بیشتری داشته باشند تا حقی از آنان ضایع نگردد چون مردم در طول چند سال با چهره و مواضع و اهداف ریاست جمهور به قدر کافی آشنا هستند و این سایر کاندیداها هستند که صرفاً فضا و فرصت محدودی برای بیان دیدگاهها و معرفی خود به مردم دراختیار دارند.

۵- همه کاندیداهای ریاست جمهوری هم البته وظایفی برعهده دارند و از جمله اینکه در کنار نقدی که قاعدتاً به سیاستهای دولت وقت دارند و انتقادات و اشکالاتی که مطرح می‌کنند به روشنی برنامه‌های خود را نیز به زبانی که مردم به سادگی آن را بفهمند با آنان درمیان بگذارند.

یعنی تنها زبان سلبی نداشته باشند و به راحتی بگویند که برای سامان کارهای دولت چه برنامه‌ای دارند و چه راهکارهایی ارائه می‌کنند. ضمناً یادتان باشد که تهمت و غیبت از جانب هر که باشد مذموم است. رعایت انصاف و عدالت هم برای ما که معتقد به اسلام و اخلاق هستیم ضروری است. و نیز هرگونه بداخلاقی انتخاباتی هم از جانب هر که باشد ناپسند است.

کوته سخن آنکه انتخابات ریاست جمهوری یک رویداد مهم و برجسته است. باید همگی دست به دست هم بدهیم که شور و حال انتخاباتی همه کشور را دربر بگیرد و هر ایرانی احساس مسوولیت کند که فعالانه و هوشیارانه قدم در این عرصه بگذارد و بهترین انتخاب را صورت دهد. درحال حاضر حدود یک ماه به زمان برگزاری انتخابات باقی مانده است تا روزهای باقیمانده برای همه ما و بویژه برای دولت و رسانه مالی و همه رسانه‌ها و سازمانهایی که به نوعی در شکل‌دهی افکار عمومی موثرند، روزهای مهمی هستند، حتی ثانیه‌هایش را نیز از دست ندهیم.

■

را چاپ کردید، اما در این یکسال هیچ خبری نشد. نه مسوولی و نه فرد نیکوکاری پیدا نشد که به یک جوان بیکار کاری بدهد. چندی پیش صنعت نفت گچساران تعداد ۲۰۰ نفر نیروی فنی پیمانکاری درخواست کرده بود. با هزار امید و آرزو در آزمون استخدامی آنجا شرکت کردم. در امتحان کتبی قبول شدم، در امتحان مصاحبه هم دقیقاً به همه سوالات جواب دادم بعد که نتیجه را اعلام کردند در کمال تعجب من پذیرفته نشدم. حالا به نظر شما من باید چه کار کنم؟ از چه کسی و به کجا شکایت کنم؟ شکایتی که می‌دانم هیچ فایده‌ای نخواهد داشت. من جوان هستم و بیکارم، دوست دارم کاری شرافتمندانه داشته باشم و نان حلال درآورم. چرا از این حق مسلم خودم محروم شده‌ام؟ خود را خیلی کنترل کرده‌ام که به راه خلاف نیفتم. من اینک در آستانه سقوط قرار گرفته‌ام. همانطور که گفتم دوست دارم آبرومندانه و شرافتمندانه کار کنم. دوست دارم نانی که توی سفره‌ام می‌گذارم نانی حلال باشد. امیدوارم تا دیر نشده مسوولین یا افراد نیکوکار فکری به حال من بکنند.

گچساران—محسن. ن

بی‌کسی می‌کشم که نپرس

دختری ۳۰ ساله هستم که دارای چند خواهر و برادر می‌باشم و در جایی که ساکن هستیم استجاری می‌باشد و حدود ۱۴۰ هزار تومان کرایه خانه می‌دهیم و پدرم مردی از کارافتاده و سالخورده می‌باشد و دارای ناراحتی کلیوی که الان چند سالی است توانایی کار کردن ندارد. منهم از موقعی که دیپلم گرفتم، رفتم سر کار و یک مقدار پس‌انداز کردم و برای پول پیش خانه، یکسال در جایی نشستیم و بعد از اینکه سالمان تمام شد رفتیم پول را از صاحبخانه بگیریم که متوجه شدیم پدرم زودتر از ما پول را گرفته و یک رسید هم به صاحبخانه داده و رفته و بعد من ماندم و این قرضها و خرج خانواده و کرایه خانه و من مجبور شدم چند وام بگیرم تا دوباره پول پیش تهیه کنم و برای خانواده‌ام جایی را گرفتم و با این حقوق کم هم باید خرج خانواده و هم خرج بیماری مادرم را بدهم. حدود ۱۲ سال است که دارم کار می‌کنم و فقط کارم این شده که این وام را بردارم با کارمزد و قسط وامهای قبلی را بدهم و برای دریافت کمک به کسی هم نتوانستم دست دراز کنم چون در خانواده‌ام کسی نمی‌تواند کمک کند و فقط خودم هستم و خدای خودم و بعضی مواقع که فکر می‌کنم می‌بینم از کودکی سرنوشت من با فقر گره خورده و در عرض این ۱۲ سال یک شب آرام نداشتم و ندارم و شبی نیست که با گریه به خواب نروم و بعضی مواقع که می‌خوابم احساس می‌کنم دیگر نمی‌توانم از خواب بلند شوم و تمام بدنم تا مدتی بی‌حس می‌شود و به زور خودم را تکان می‌دهم و با کسی هم نمی‌توانم درددل کنم چون خانواده‌ام، مادرم و خواهرهایم نمی‌توانند کاری بکنند و الان که این نامه را می‌نویسم تمام قسط‌هایم عقب افتاده و از بانکهای مختلف به محل کارم زنگ می‌زنند و واقعاً آبروی من در خطر است و نمی‌دانم چه باید بکنم.

نشانی این خواننده نزد دفتر مجله محفوظ است.

ف—الف

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

✦✦✦

✦ **محمود جعفری—کوهبنان** دوست عزیز از لطف و توجه شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. سعی خواهم کرد پیشنهادهای شما را در جلسه تحریریه مطرح کنم.

✦ **ذکریا آقابابایی—گرگان** سعی داریم مسابقه قرآنی بدون وقفه در مجله چاپ شود. از اظهار لطف شما هم بابت مسابقه قرآنی ممنون و متشکرم.

✦ **حسین فیاضی نوغابی—گناباد** دوست عزیز درباره ویژه‌نامه نوروزی مطالبی را عنوان کرده‌اید که در جای خود نیاز به بحث دارد. باید به شما بگویم در شماره ویژه نوروز سعی ما بر این است که از چاپ مطالب روتین و هفتگی فاصله بگیریم و فقط به ارائه مطالب ویژه و خاص مورد نظر خوانندگان توجه کنیم. در هر صورت از توجه و حساسیت شما نسبت به مجله خودتان تشکر می‌کنم.

✦ **صدیقه زارع—کرمان** به جرأت می‌توانم بگویم که نامه هیچ خواننده‌ای در بخش نامه به سردبیر مجله بدون جواب نمی‌ماند. از توجه و محبت شما نسبت به چاپ مسابقه قرآنی هم سپاسگزارم. امیدوارم همه ما در پناه قرآن و توجه به دستورات آن عاقبت به خیر شویم.

✦ **احمد صابری—قوچان** کارت خبرنگاری افتخاری شما ارسال شده امیدوارم تا به حال به دستتان رسیده باشد.

✦ **بهناز عجم اکرامی—شاهرود** بابت کارت پستالی که فرستاده بودید تشکر می‌کنم. در ضمن یکی از مطالب شما هفته آینده در بخش نامه‌های بی‌واسطه چاپ خواهد شد.

✦ **محمدحسین خوان یغما—تهران** قصه ارسالی تان با عنوان ملوس را در اختیار مسوول صفحه قلمرو داستان قرار دادم.

✦ **پرویز رئیس—تهران** قبلاً مطالبی در مجله چاپ می‌شد با عنوان یادداشتهای یک راننده تاکسی، شما چطور خواننده آن یادداشتها نبودید. و صدالبته در این شکی نیست که قشر راننده تاکسی از زحمتکشان جامعه هستند. شما هم اگر مطلبی خواندنی و قابل ذکر در این ارتباط دارید، برایمان بفرستید حتماً از آن استفاده خواهیم کرد.

✦ **ایمان خوانساری—چالوس** دوست عزیز خوشحال می‌شوم مطالبتان را ببینم. در زمینه‌های طنز و علمی اگر مطالبی دارید بفرستید، اگر قابل استفاده باشد حتماً از آن استفاده خواهیم کرد.

✦ **عباس توکلی شهمیرزادی** قصد داریم به همین زودیها صفحه دستپخت عدسی را دوباره راه‌اندازی کنیم. اما قبول کنید پیدا کردن کسی در حد مرحوم پورثانی کار ساده ای نیست.

✦ **هما مرشد—تهران** کارت تبریکتان به دستم رسید. از شما ممنون و سپاسگزارم. امیدوارم مجله اطلاعات هفتگی همچنان نشریه محبوب و دلخواه شما باشد.

زکات تندرستی، فرمانبرداری از خداست ● امام علی(ع)

ایران و جهان

- مقـــام معظم رهبری تصمیم دولت درباره الحاق سازمان حج به سازمان گردشگری را رد کرد.
- جنگ تبلیغاتی با اتهام زدن طرفداران کاندیداها به یکدیگر آغاز شد. در این رابطه می توان به تنشی که بین روزنامه کیهان و کروبی به وجود آمد اشاره کرد.
- ســـفرهای اســـتانی رئیس جمهوری از ســـوی کاندیداهـــای مخالف، اقدامی بـــرای جلب آرای مردم اعلام شد. در این رابطه ثمره هاشمی مدعی شد احمدی نژاد سفر انتخاباتی نخواهد داشت.
- بـــه گفته احمد توکلـــی، در دولت احمدی نژاد قانون گریزی و قانون ستیزی افزایش یافته است.
- متکـــی اعلام کرد ســـهم ایـــران در خزر افزایش می یابد.
- تصادف مرگبار در ایلام جان ۳۰ زائر کرمانشاهی را که عازم کربلا بودند گرفت.
- کروبی و موســـوی در نامه مشـــترکی به شورای نگهبان خواستار برگزاری انتخابات سالم شدند.
- آیـــت‌الله مهدوی کنی نیز از روزنامه کیهان انتقاد کرد.
- ۲۰ کارخانـــه نســـاجی در مـــاه گذشـــته تعطیل شدند.
- تحریـــم فـــوری بنزین ایران از ســـوی آمریکا به تعویق افتاد.
- واردات لـــوازم آرایشـــی ٦٥ درصـــد افزایـــش یافت.
- کـــرزای هم برای انتخابات ریاســـت جمهوری افغانستان ثبت نام کرد.
- مالکی: آشـــتی ملی به منزله پذیرش حزب بعث نیست.
- نخست وزیر کمونیست نپال استعفا کرد.
- آنفلوانزای خوکی مکزیک را به تعطیلی کشاند.
- بزرگترین سفارتخانه آمریکا در آفریقا در سودان افتتاح می شود.
- شورشیان تامیل خواستار میانجیگری فرانسه و انگلیس میان این گروه و دولت سریلانکا شدند.
- اولین ســـفیر عراق پس از ۱۸ ســـال به عربستان رفت.
- ســـازمان ملل از طالبان خواســـت در انتخابات افغانستان حضور یابد.
- مارتینلی ثروتمند، رئیس جمهوری پاناما شد.
- نخست وزیر هند اعتراف کرد که دو سال قبل در آستانه دستیابی به توافق نهایی با پاکستان بوده است.
- محبوبیـــت مـــدودف و پوتیـــن در روســـیه بـــه پایین ترین سطح خود رسید.
- ٤ ژنرال لبنانی متهم به دست داشتن به ترور رفیق حریری آزاد و تبرئه شدند.
- نخســـت وزیر ایتالیا خود را محبوب ترین رهبر جهان خواند.
- کلینتون مخالفت آمریکا را با هر دولت فلسطینی که اسراییل را به رسمیت نشناسد اعلام کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

تنش زدایی ایروان - آنکارا

کســـانی که در جریان مســـائل و اختلافـــات ترکها و ارامنه قرار داشـــتند هیچگاه تصـــور نمی کردند که آنها دست از لجاجت و درگیریها برداشته و دستهای یکدیگر را بفشارند، زیرا اختلاف آنها مساله‌ای نبود که یک روزه به وجود آمده و یک روزه هم از بین برود. بلکه اختلافات ترکها و ارامنه ریشه در دوران امپراتوری عثمانی داشته و پس از فروپاشی این امپراتوری و شکل گیری جمهوری ترکیه توسط آتاتورک به قوت خود باقی ماند.

کشـــتار ارامنـــه در خلال جنگ اول جهانی در ســـال ۱۹۱۵ بزرگتریـــن لطمـــه را به روابط آنها بـــا ترکها زده و خصومت و دشـــمنی میـــان این دو گـــروه را حادتر کرد به طوری که با وجود ســـپری شـــدن بیش از ۹ دهه از آن حادثه خونبار، همه ســـاله ارامنه در اقصی نقاط جهان به بزرگداشـــت این حادثه که از آن تحت عنوان نسل کشی یاد می شود پرداخته و رژیم ترکیه را به باد انتقاد می گیرند. هر چند دولت ترکیه مدعی است که حادثه مزبور توسط عثمانی ها و در خلال جنگی صورت گرفته که به ســـقوط امپراتوری عثمانی و مرگ دســـت اندرکاران نسل کشی سال ۱۹۱۵ ارامنه انجامیده، ولی ارامنه بر این باور هستند که دولـــت کنونی ترکیه وارث امپراتوری عثمانی بوده و باید در این ارتباط پاسخگو باشد.

در طول ســـالهایی که از ایـــن حادثه می گذرد روابط ترکها و ارامنه بسیار حاد بوده و ارامنه با تشکیل گروههای تروریســـتی به انتقام از ترکیـــه پرداخته‌اند، به گونه‌ای که بارها تروریست‌های ارمنی در قالب داشتاک ها و یا دیگر گروههای انقلابی، به ترور سیاستمداران ترک در گوشه و کنار جهان پرداخته و آنها را به قتل رسانده‌اند.

البته سرنوشت کسانی که در سال ۱۹۱۵ نقش داشتند نیز چندان جالب توجه نبوده است، زیرا اکثر انها به دست انقلابیون ارمنی ترور شده و جان باخته‌اند.

تا زمانی که ارمنستان بخشی از امپراتوری شوروی بود ارامنه از فعالیت گسترده‌ای علیه ترکیه برخوردار نبوده و سعی می کردند در کشورهای مختلف به صورت مخفی فعالیت کنند. اما فروپاشـــی شوروی و استقلال ارمنستان دو تحول و حادثه را درپی داشت که هم به نفع ارامنه تمام شد و هم به ضرر آنها.

قوت قلبی

-**اولین حادثه**، دســـتیابی آنها به اســـتقلالی بود که پس از جنـــگ اول جهانـــی در مذاکرات صلح وعده داده شـــده بود، زیرا قرار بود ســـرزمین هایی که از امپراتوری عثمانی تجزیه می شوند به کشورهای مستقلی تبدیل شوند که از جمله آنها باید به ارمنستان اشاره کرد. اما این سرزمین در نهایت به سلطه کمونیست ها تن داده و بخشی از امپراتوری شوروی گردید.

هر چند در قانون اساسی شوروی، جمهوریها دارای خودمختاری و استقلال داخلی بودند اما همگان می دانند که این مســـاله فقط شـــعار بوده و توجهی به آن نمی شد تا این که در ســـال ۱۹۹۱ با فروپاشی شوروی، شرایط تغییر یافته و ارمنستان توانست به استقلال دست یابد. این مساله قوت قلبی برای ارامنه سرتاسر جهان بود که توانسته بودند دارای یک میهن مستقل بشوند.

-**دومیـــن اقـــدام و حادثه** که اختـــلاف میان ارامنه با ترکیه را حاد کرده و بر مشکلات آنها افزود، حمله ارامنه به قره باغ در خاک جمهوری آذربایجان و اشغال این منطقه ارمنی نشـــین بود. اختلاف بر ســـر قره باغ مساله جدیدی نبود بلکه ریشه در همان مسائلی داشت که به سال ۱۹۱۵ و حتی قبل از آن بر می گردد.

پس از اســـتقلال جمهوریها از شـــوروی، رابطه بین ترکیه و جمهوری آذربایجان بسیار گسترده شد. خصوصاً در زمان ریاست جمهوری **ابوالفضل ایلچی بیگ** که باکو عملاً به آنکارا وابسته شده و در جرگه دوستان و متحدان ترکیه درآمد.

اشـــغال قره بـــاغ توســـط ارامنـــه و تبدیـــل آن به یک جمهـــوری خودخوانده اعتراض ترکیه را درپی داشـــته و به بســـته شدن مرزهای دو کشـــور انجامید. زیرا ترکها در حمایت از آذربایجان خواســـتار عقب نشینی ارامنه از قره باغ و مذاکره دو جمهوری بر سر این منطقه بودند که با مخالفت ارامنه همراه بود.

عوامل مختلف دست به دست هم دادند تا گره روابط و اختلافات دو کشور کورتر شود، ولی در نهایت طرفین به این واقعیت پی بردند که می توان بر مشکلات غلبه کرده و دســـت به تنش زدایی زد. اگرچه مســـائلی نظیر قتل عام ارامنه و یا چشمداشت باکو به حمایت آنکارا بر سر قره باغ بر روابط ترکیه و ارمنستان سایه انداخته بود اما در نهایت منافع سیاسی و اقتصادی بر اختلافات چربیده و دو کشور را در مسیر تنش زدایی قرار داد.

ترمینال نفت و گاز

آنکارا چندین سال است که در صدد ایفای نقش فعالی در آسیای میانه و ماورای قفقاز بوده و به عنوان متحد آمریکا و عضـــو ناتو می خواهد خلاء حضور آمریکا را پر کند. به همین دلیل گامهایی در این راستا برداشته و به موفقیت هایی نیز نایل آمده است. به طوری که می توان ادعا کرد حتی نفوذ روسیه وارث اصلی شوروی را نیز خدشه‌دار کرده است. ترکیه به ترمینال و پایانه اصلی صادرات نفت و گاز خزر به اروپا تبدیل شده و رابط ناتو و آمریکا با جمهوریهای این منطقه گردیده اســـت. این روابط نقش آنکارا را در آسیای میانه و ماورای قفقاز پررنگ کرده و توانسته ترکیه را به یک قدرت برتر منطقه‌ای تبدیل کند.

ولـــی از آنجا که وضعیت قره بـــاغ و اختلاف با ارامنه مشـــکلات و محدودیت هایی را برای آنـــکارا به وجود آورده و در حقیقت نقش فراگیر ترکها را تحت تاثیر قرار داده باید به گونه‌ای این مانع و مشکل برطرف می گردید تا اختلاف با ارامنه و ارمنستان جای خود را به دوستی بدهد و باکو هم که متحد و دوســـت خود را از دســـت می دهد از این مساله نگران نشده و به آن معترض نگردد.

یکی از مسایلی که همواره در مصاحبه ها و نشست های مطبوعاتی ســـفیر آذربایجان در تهران مـــورد تاکید قرار

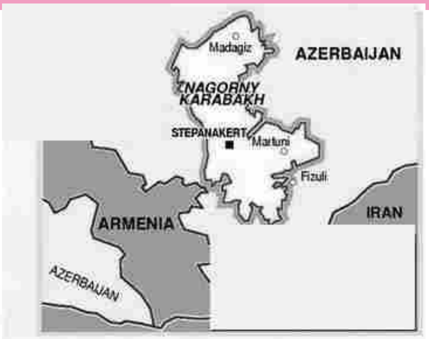

می گیرد مساله قره‌باغ و وضعیت ارامنه است. تا حدی که وی همواره خواستار تجدیدنظر ایران در روابطش با ارمنستان گردیده و ارامنه را عامل تنش در منطقه قفقاز به شمار می آورد. حال این سوال مطرح است که با تنش زدایی **آنکارا–ایروان** باز هم باکو از دوستان ارامنه انتقاد کرده و خواستار قطع رابطه با آنها خواهد شد یا اینکه در سایه فشارها و توصیه‌های ترکیه، در مواضع خود تجدیدنظر کرده و حاضر به گفت‌وگو بر سر قره‌باغ می شود؟!

نزدیکی ترکیه و ارمنستان

از مدتها پیش ترکیه و ارمنستان نشان داده بودند که درصدد تنش زدایی بوده و مایل به رفع اختلافات و کدورتها هستند.

این بار نیز ورزش راهگشا و کارساز شده و دو کشور را در مسیر آشتی قرار داد. سفر **عبدالله گل** رئیس جمهوری ترکیه به ایروان و مذاکراتی که میان سران دو کشور صورت گرفت نوید روابط دوستانه و بهتری را می داد. ولی همواره این سوال وجود داشت که آیا طرفین برای آشتی شرایطی را در نظر گرفته و بر آن تاکید خواهند ورزید یا نه؟

در نهایت مشخص شد که منافع سیاسی و اقتصادی به قدری برای آنها اهمیت دارد که صراحتاً بر تنش زدایی بدون هیچ پیش شرط تاکید می کنند.

اگرچه هنوز طرفین صرفاً به ترسیم نقشه راه اقدام کرده و گامهای اولیه را برای آشتی برداشته‌اند اما با توجه به اشتیاق آنها می توان امیدوار بود که گامهای اساسی هرچه سریعتر برداشته شده و روابط میان **آنکارا–ایروان** احیا خواهد گردید تا هم ارمنستان از محاصره خارج شده و مرزهای ترکیه به رویش گشوده شود و هم این که از طریق ترکیه بتواند به اروپا راه یافته و بخشی از مشکلاتش را که به دلیل مسدود بودن این مرز ایجاد شده برطرف سازد.

در این ارتباط وزیر خارجه ارمنستان اعلام می دارد که کشورش برقراری رابطه با ترکیه را بدون هیچ پیش شرطی خواستار است. به گفته وی این موضوع به معنای آن است که مناقشه قره‌باغ و نسل کشی ارامنه نباید به عنوان پیش شرط در گفت‌وگوهای مقامات دو کشور مطرح شوند. وی به تدوین نقشه راه عادی سازی روابط ترکیه و ارمنستان اشاره کرده و می گوید: نقشه راه به معنای برنامه اقدامات دو کشور برای عادی سازی روابط است و در آن هیچ اصولی قید نشده است. ترکیه و ارمنستان روابط دوجانبه ندارند. ترکها برای عادی سازی روابط پیش شرط هایی از جمله انصراف از سیاست. به رسمیت شناختن قتل عام ارامنه و حل مناقشه قره‌باغ میان آذربایجان و ارمنستان را مطرح کرده در حالی که ارامنه معتقدند در سال ۱۹۱۵ یک و نیم میلیون ارمنی ساکن عثمانی به دست نیروهای این کشور قتل عام شده‌اند.

در همین حال در نود و چهارمین سالگرد قتل عام ارامنه، هزاران ارمنی در ایروان جمع شده و خاطره این حادثه ناگوار را گرامی می دارند. با توجه به حرکت دو کشور به سوی تنش زدایی برگزاری این مراسم در پایتخت ارمنستان تا حدودی سوال برانگیز می باشد. مذاکرات ارمنستان و ترکیه چند هفته پس از آن که **اوباما** رئیس جمهوری آمریکا خواستار حل و فصل اختلافات دو طرف شود آغاز گردید. اقدام آنکارا و ایروان با استقبال کاخ سفید و اتحادیه اروپا مواجه گردید ولی می تواند نارضایتی باکو را در پی داشته باشد.

در بیانیه ترکیه و ارمنستان به چگونگی حل مشکلات اشاره‌ای نشده فقط عنوان گردیده که نقشه راه ترسیم شده است. آنها هرچند هیچ سندی در این ارتباط امضا نکرده‌اند اما در اصل با عادی سازی روابط از جمله بازگشایی مرزها که در سال ۱۹۹۳ بسته شده موافقت شده است.

به گفته یک دیپلمات غربی، این نقشه راه دو همسایه را به ایجاد روابط دیپلماتیک، باز کردن تدریجی مرزها و ایجاد کمیسیون نهایی برای حل مناقشه‌های تاریخی طی هفته‌های آتی متعهد ساخته است.

این دیپلمات اعلام کرده، با تمام این اصول در اصل موافقت شده است، اما از زمان امضا کردن این سند عقربه‌های ساعت به حرکت در می آیند. این دوره مشخص ولی نه چندان طولانی خواهد بود. همچنین ترکیه پذیرفته که ارمنی های زیادی توسط ترکهای عثمانی کشته شده‌اند، اما این که ۱/۵ میلیون نفر کشته شده‌اند و این اقدام یک نوع نسل کشی بوده را رد کرده است.

شواهد امر گویای این واقعیت است که آنکارا و ایروان قدم در مسیر تنش زدایی گذارده و در تلاش هستند مشکلات و اختلافاتشان را برطرف سازند. جانبداری جهانی از این مساله می تواند روند آشتی را تسریع کند. فقط دو طرف باید اندکی تغییر مواضع داده و دست از لجاجت و حادثه آفرینی بردارند.

یکی از نشانه‌های این تغییر را می توان در کمرنگ برگزار شدن مراسم سالگرد ۱۵ آوریل ۱۹۱۵ مشاهده کرد. در این میان شرایط برای ترکها سخت‌تر از ارامنه است زیرا آنها باید باکو را هم راضی ساخته و این پذیرش را برای آذربایجان به وجود بیاورند که آنها نیز برای حل مشکل قره‌باغ به مذاکره روی آورده و از طریق دیپلماتیک اختلافاتشان را حل کنند. ■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

دلیل حمایت ایران از حزب‌الله لبنان چیست؟

نجمه رضوانی – مشهد

هر کشوری در جهان دارای دوستان و دشمنانی است. این دوستان و دشمنان با توجه به سیاست‌ها و دیدگاههای هر کشوری تعیین می شوند.

همچنین سطح رابطه کشورها با این دوستان و یا دشمنان و مخالفان در نوسان می باشد به طوری که این گونه نیست که همه دوستان از حمایت بی شائبه برخوردار باشند و یا دشمنان در معرض تهدید قرار بگیرند.

یک سیاستمدار غربی معتقد است در جهان سیاست دوست همیشگی و یا دشمن همیشگی وجود ندارد و تمامی روابط، ضمنی و قابل تغییر می باشد. به طور مثال:

روزگاری در زمان امپراتوری «میجی» در ژاپن، این کشور که با تهدیدات خارجی ها مواجه بود برای حفظ تمامیت ارضی و رشد در زمینه‌های مختلف، درهای خود را به روی جهانیان بست. این مساله سبب گردید ژاپن به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یافته و در نهایت ابرقدرتی در جنوب شرقی آسیا شود.

ولی امروزه شرایط جهانی تغییر یافته و نمی توان مرزها را به روی جهانیان بسته و ارتباط با جهانیان را قطع کرد.

زیرا هم کشورها به یکدیگر نیازمند هستند و هم این که روابط به گونه‌ای تغییر یافته که نمی توان گوشه انزوا گزیده و درها را به روی همه بست.

در این راستا ایران هم دوستان و هم مخالفانی دارد. از جمله آنها باید به حزب‌الله لبنان اشاره کرد. این گروه ممکن است در جهان و منطقه با مخالفت‌ها و مشکلاتی مواجه باشد اما تهران دارای رابطه‌ای گسترده با آن است.

عده‌ای ممکن است شیعه بودن حزب‌الله را دلیل رابطه گسترده آنها با تهران بدانند و البته ممکن است این مساله نیز در رابطه دو طرف سهیم باشد ولی مساله اصلی جایگاه حزب‌الله در مقابل اسراییل و نقشی است که این گروه در جنگ با اسراییل ایفا می کند.

حزب‌الله از همان ابتدای شکل گیری دارای رابطه معقولی با ایران بود. این رابطه در زمان **سیدحسن نصرالله** گسترش یافت تا حدی که ایران و این گروه به متحدانی جدانشدنی تبدیل شده‌اند.

این رابطه منافعی برای دو طرف داشته و درحقیقت دو طرف از آن بهره‌مند می باشند. هرچند این سطح و حجم رابطه با مخالفت‌هایی در جهان و منطقه همراه است ولی آنچه برای حزب‌الله و ایران مهم است بهره‌ای است که دو طرف از این رابطه می برند.

انسان بنده احسان است ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

شکرگزاری هشت هزار شاکی

پرونده‌ای با حدود هشت هزار نفر شاکی و بیش از یکصد میلیارد تومان بدهی، این روزها در حال تبدیل شدن به یک تجربه ارزشمند برای نظام قضایی ایران است

تب خرید و فروش زمین و مسکن که یکسال پیش به درجات خطرناکی نزدیک شده بود، این روزها کاملاً یخ کرده است و رکود در بازار باعث شده جز آنها که واقعاً نیاز دارند، نخرند و جز آنها هم که واقعاً محتاجند نفروشند. در چنین شرایطی آنها که ناچار به فروش هستند، چاره‌ای جز پایین آوردن بهای ملک خود ندارند به امید اینکه با قیمت‌های پایین، بالاخره کسی پیدا شود و آنچه آنها می فروشند را بخرد.

به همین دلیل زمینها و خانه‌هایی که حدود یک سال قبل به قیمت‌های عجیبی معامله می شد، امروز در شرایط اضطراری فروشنده برای فروش، گاه تا نصف بهای سال گذشته خرید و فروش می شود و این قیمت‌ها باعث شده عده‌ای به این نتیجه برسند که بهای زمین و مسکن در ایران بسیار کاهش یافته، که‌ای کاش چنین باشد و چنین بود، اما ظاهراً آنچه در حال وقوع است چیزی جز این برداشت خوشبینانه است. چرا که این قیمت‌های نازل و ارزان تنها در مواقع ضروری به خریداران پیشنهاد می شود و بسیاری از صاحبان زمین و مسکن، صبر و انتظار و نفروختن به

چنین بهای ارزانی را به فروش ترجیح داده‌اند و می دهند. به این ترتیب بهای واقعی زمین و مسکن نه با آنچه این روزها در اندک و معدود مواردی که پیش می آید تعیین می شود بلکه این بها، در شرایط رونق خرید و فروش و حالت عادی بازار معلوم می شود و آن زمان است که باید منتظر بود و دید که قیمت‌ها با آنچه سال گذشته معامله می شد چقدر فرق کرده و چقدر ارزانتر شده است.

این رکود و سکون باعث شده تا آگهی ها و تبلیغات فراوان پیش فروش خانه و آپارتمان هم کاملاً در میان آگهی های دیگر گم شود، اما در همین روزهای رکود آگهی های پیش فروش مسکن، خبرهای خوشی برای

چهارقلوها

خطوط چهارضلعی انتخابات ریاست جمهوری دور دهم، تا این لحظه تقریباً هیچ فرق چندانی با یکدیگر ندارند

چهار هفته مانده است و چهار نفر در این روزهای باقیمانده رقیبان مطرح ریاست جمهوری شده‌اند. غیر از **محمود احمدی نژاد** که آنهم به دلیل موقعیت ریاست جمهوری در ٤ سال گذشته فراوان با مردم حرف زده، از اعتقادات و نظرات و آرزوهایش و عملکرد خودش و همکارانش گفته و همه اینها ابزار کاملی به آنها که قصد تصمیم گیری و رأی دادن دارند، می دهد. **میرحسین موسوی** اما پس از سالها سکوت، امروز هم در میدان رقابت و تنها ٤ هفته به پایان رقابت، مانند **مهدی کروبی** و **محسن رضایی**، از چیزهایی حرف می زند و از اعتباراتی می گوید و موضوعاتی را به میان مردم می برد که تقریباً هیچ تفاوتی با یکدیگر و حتی فرق چندانی با آنچه **محمود احمدی نژاد** می گوید، ندارد. نجات اقتصاد ایران، مبارزه با تورم، مبارزه با فساد، حفظ حرمت آزادیهای فردی و اجتماعی، تنش زدایی در روابط خارجی، حفظ اصول، ایجاد اصلاح، توجه به جوان، ساختن ایرانی شایسته ایرانی و جملات و عبارات زیبایی که این روزها از سوی هر ٤ ضلع مربع انتخابات ایران شنیده می شود و بیش از دو میلیون رأی اولی که برای نخستین بار وارد انتخابات می شوند و میلیونها جوان دیگر، باید براساس همین شنیده‌ها رأی بدهند که اگر تنها به این اکتفا کنند، اصلاً نخواهند توانست انتخاب کنند، چرا که با معیار حرفهایی که تاکنون از سوی نامزدها زده شده، هیچیک فرقی با دیگری ندارد که اگر برنامه‌ها و نظرات یک نامزد انتخابات نتواند معیاری برای انتخاب قرار گیرد بلافاصله معیارهای دیگری مثل شکل ظاهری و محل تولد و اینکه نامزد مورد نظر اهل خوزستان است یا لرستان یا آذربایجان و سمنان پیش می آید، افسوس بزرگتر البته از آنجاست که چرا خود نامزدها که مدعی تغییر و راه تازه و اقدامی نو هستند، از پشت خاکریز کلی گویی ها و تکرار شعارهای رقیبان دیگر خارج نمی شوند و حاضر نیستند بی پرده و برای مثال نام همکاران آینده خود را به مردم بازگو کنند و راه‌حلی را که درباره روابط ایران با چند کشور قدرتمند اروپایی و آمریکا دارند را بر زبان آورند

تور صخره‌نوردی در نمایشگاه کتاب!

آخرین گزارشها از برگزاری نمایشگاه کتاب امسال، ورود ۲۵ هزار نفر در هر ساعت به محوطه نمایشگاه را خبر می‌دهد، رقمی که باز هم رکورد جدیدی برای برگزارکنندگانش خواهد شد!

در هر ساعت بیست و چهار هزار نفر وارد نمایشگاه کتاب تهران می شوند! این آخرین گزارش آماری است که برگزارکنندگان نمایشگاه بین المللی کتاب امسال به مردم داده‌اند و اگر این برآورد، صحیح باشد، به احتمال فراوان رکورد سال گذشته این نمایشگاه شکسته خواهد شد و همانطور که برگزارکنندگان نمایشگاه سال گذشته با افتخار اعلام کردند که بازدیدکنندگان به پنج میلیون ایرانی رسیده امسال هم با افتخار خواهند گفت ده درصد کل مردم ایران، در طی ده روز برگزاری نمایشگاه کتاب تهران، وارد محوطه مصلی شده‌اند و از آن بازدید کرده‌اند. سال گذشته در همین روزها در این باره گفته شد که چرا نمایشگاه کتاب تهران اینچنین مورد استقبال قرار می گیرد در حالی که معتبرترین نمایشگاههای کتاب جهان، اینقدر بازدیدکننده ندارد و اینکه آنچه در تهران برگزار می شود بیش از اینکه یک نمایشگاه باشد، فروشگاه بسیار بزرگ کتاب است و امسال دیگر آنچه گفته شد تکرار نمی شود، چرا که راه‌حل همان است که مفهوم نمایشگاه از فروشگاه جدا شود تا هم کارکرد نمایشگاه کتاب که آشنایی نویسندگان و ناشران و اهالی چاپ و نشر و نگارش است اتفاق بیفتد و هم مراکز فروش دائمی و متعدد کتاب، بتوانند کتاب را به سادگی در اختیار خریداران قرار دهند، اما آنچه که امسال به چشم می خورد این است که ادامه

آنها که سالها قبل به قافله پیش خرید کنندگان آپارتمان پیوستند می رسد. در روزهای رونق این بازار، کم نبودند آنهایی که از اشتیاق مردم و بهای رو به ترقی مسکن سوءاستفاده کردند و با قراردادهای سست و بی سرانجام، خریدارانی را جلب می کردند و میلیونها و میلیاردها می گرفتند تا خانه‌ای تحویل دهند اما پولها گرفته می شد بی آنکه خانه‌ای تحویل داده شود.

در یکی از این موارد یک سازنده حدود ۸ هزار تهرانی را به امید صاحب خانه شدن، پشت میز مذاکره نشاند و قانعشان کرد هر کدام میلیونها تومان دارایی شان را بدهند و منتظر ساخته شدنش باشند و آنها در رویا سایه سقفی را بر سرشان احساس می کردند، اما وقتی به سال ۸۸ رسیدند و خبری از سقف نشد، **انواع اعتراضها و توافقها** و شکایتها در طول این ۵ سال و از سوی این هشت هزار مشتری امیدوار، انجام شد ولی هر چه قصه به پیش می رفت، امید تکیه زدن بر ستونهای خانه‌هایی که این شرکت وعده کرده بود، کمتر می شد، اما نیمه دوم سال ۱۳۸۷ سرانجام و طی اقدامی که کمتر شبیه آن دیده شده بود، دادگستری تهران برای پیگیری و گرفتن حقوق از کف رفته این هزاران طلبکار تصمیم گرفت، مالکان و صاحبان شرکت سازنده که مبلغی بیش از یکصد میلیارد تومان از مشتریان گرفته بودند را دستگیر کند و شعبه‌ای از بازپرسی، مسوول پیگیری دقیق شکایت‌ها شد، حتی یک پایگاه اینترنتی برای ساماندهی اطلاعات شاکیان و نظم بخشی به مطالباتشان و آنچه می توانند از شرکت بگیرند ترتیب داده شد و شرکت سازنده هم مجبور شده است به اینکه یا آنچه وعده داده است را در کوتاهترین مدت به خریداران تحویل دهد یا با محاسبه تمام تورم این سالها و خسارت مردم و قیمت‌های کارشناسی امروز، مبالغ قابل توجهی به طلبکاران تقدیم کند.

این قاطعیت دادگستری به مردم ثابت کرد که اگر بخواهد می تواند، سوءاستفاده کنندگان از شرایط عجیب اقتصاد ایران را زمین گیر کند و به مردم اطمینان دهد که در شرایط عجیب اقتصادی هم پشتیبان و حامی قدرتمندی پشت درهای دادگستری مراقب آنهاست. اعتماد و آرامشی که اگر زودتر و به موقع، به ایرانیان داده شود، نه تنها بسیار سپاسگزار و قدرشناسش خواهند بود که از زندگی کردن در جامعه‌ای امن و آرام – در شرایطی که در مرزهای شرق و غربشان، آسایش سالهاست که رخت بربسته – لذت خواهند برد.

■

و یا جز حرفهای تکراری در حمایت از تولید و مبارزه با واردات بی رویه و واسطه گری، آنچه برای رسیدن به این اهداف انجام خواهند داد را بگویند. در روزها و ساعتهای کوتاه باقیمانده تا رأی گیری شاید بهترین راه برای اینکه ٤٨ میلیون واجد شرایط حق رأی در ایران بتوانند این ٤ نفر را با هم بهتر مقایسه کنند، گفتگوهای رودررو و مستقیم با یکدیگر است، آنهم در صدا و سیما و آنهم به طور زنده تا هیچ چیز این ٤ نفر از آن ٤٨ میلیون نفر پنهان نماند و در مقابل انتقادات یکدیگر از خود دفاع کنند و پیشنهادات صریح خود را رودررو با مردم از جیبشان بیرون آورند، کاری که صدا و سیما وعده‌اش را داده و تا این ساعت ظاهراً کاندیداها هم با آن موافقند، پس تا گرمای تنور این پیشنهاد هست، باید نانش پخته شود.

■

روال سنتی در این اتفاق فرهنگی کشور (نمایشگاه کتاب) باعث شده پس از گذشت چند سال از برگزاری و با وجود تمام تجربیاتی که به ویژه در سالهای برگزاری این نمایشگاه در دکان مصلای تهران به چنگ آمده، تعداد بازدیدکنندگان در فضای محدود غرفه‌ها و سالنها، آنچنان زیاد شده که رفت و آمد حتی در برخی روزها و ساعات آمد و شد عادی بین غرفه‌های کتاب هم ناممکن می شود و دیدن کتابهای چیده شده روی پیشخوان برخی ناشران به مدتها انتظار و ایستادن در کمین غرفه برای یافتن راهی به درون غرفه نیاز دارد. و اگر سیاستگزاران برگزاری بخواهند همچنان دلخوش و خرسند به آمار چند میلیونی بازدید بمانند، تا چندی دیگر نمایشگاه کتاب بیشتر به یک اجتماع و تظاهرات مردمی شبیه خواهد بود تا یک نمایشگاه فرهنگی. ترافیک خیابانهای اطراف مصلی و نبودن جای پارک هزاران خودرو را در اطراف محل برگزاری سرگردان کرده است. ساکنان این منطقه نیز در این ده روز با اختلال جدی در رفت و آمد به منازل خویش مواجهند و برگزارکنندگان در برابر این پرسش که چرا تناسبی میان محل و مقدار پارکینگ‌ها و تعداد مراجعات نیست معتقدند که مردم باید با تاکسی و اتوبوس و مترو به نمایشگاه بیایند نه خودروی شخصی! جالب اینکه هنوز هم برای پیدا کردن چند جرعه آب برای نوشیدن و چیزی برای خوردن باید از این سوی مصلی به آنسو بروید و در محوطه بزرگ آن صدها متر برای یافتن یک نیمکت خالی برای چند لحظه استراحت، قدم بزنید و برای یافتن یک وسیله نقلیه عمومی که جایی برای سوار کردن شما داشته باشد مدتها منتظر بمانید و خلاصه اینکه در این روزهای پرازدحام آخر، نمایشگاه رفتن و بازدید از آن بیشتر به یک تور یک روزه هیجان‌آور، غیرقابل پیش‌بینی و پرافت و خیز طبیعت نوردی می ماند تا...

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

روزی دخترم داشت علوم می خواند. کلاس پنجم دبستان بود. با حیرت به من گفت: بابا چرا توی کتاب ما فحش نوشته شده؟ گفتم جمله را برایم بخواند. گفت: اینجا نوشته زمین های فلان جا پست هستن (اسم زمین را فراموش کرده‌ام) گفتم پست یعنی زمینی که پایینه.... ارتفاعش از سطح دریا پایین تره. گفت نه... پس چرا میگن فلانی آدم پستیه؟ یا دیروز توی تلویزیون می گفت: باران دیروز ناشی از یک جبهه هوای سرد بود. مگه ناشی به معنی کسی نیست که توی کاری مهارت نداره؟ یا مگه جبهه مال جنگ نیست؟ گفتم بذار برات توضیح بدم. گفت آخه بازم سؤال دارم. توی یکی از کتابامون نوشته ارتفاع فلان کوه بالغ بر شش هزار و دویست متره. مگه بالغ به معنی بلوغ نیست؟ یه بار هم از رادیو شنیدم: مشکلی که پیش آمده بود، مرتفع شد. مگه مرتفع به معنی بلند و دارای ارتفاع نیست؟ منظور گوینده رادیو این بوده که اون مشکل بلند شد و ارتفاع گرفت؟ آیا نویسنده‌های کتابا و رادیو تلویزیون غلط می نویسن یا من هنوز حالیم نیست؟ راستی یارگان یعنی چی؟ کالابرگ یعنی چی؟ گفتم جوابت رو بزرگ تر که شدی بهت میدم.

حالا بزرگ تر شده و می خواهم جواب همه کسانی را بدهم که از این سؤال ها دارند.

قبلاً هم گفته‌ام که بسیاری از واژه‌ها دهه به دهه عوض می شوند پس امروز در زبان مردم، پست نوعی ناسزاست. مرتفع یعنی بلند و ناشی یعنی کسی که کاری را بلد نیست. این از این.

برویم سراغ کالابرگ و یارگان و پرونجا و دمابان. این کلمه‌ها را فرهنگستان زبان و ادب فارسی ساخته.

با توجه به جایگزین هایی که فرهنگستان تصویب کرده است، گاه ممکن است ناچار شویم واژه‌های فارسی را با کلمات انگلیسی معنی کنیم. مثلاً اگر دانش آموزی از ما بپرسد: دمابان یعنی چه؟ باید به او بگوییم: یعنی فلاسک. در حالی که معمولاً کودکان یا افراد کم سواد عکس چنین پرسشی را سؤال می کنند و می پرسند: Book یعنی چه؟ و ما می گوییم: یعنی کتاب. اما آنها کلمات فارسی را نمی فهمند و مثلاً می پرسند: یارگان یعنی چی؟ به او می گوییم یعنی تیم. آیا این درست است که ما برای این که فارس زبان‌ها معنی کلمه‌ای فارسی را بدانند، ناچار شویم معنی انگلیسی آن را به او بگوییم؟

بنابراین مترجمان به شرطی می توانند از معادل های جدید فارسی استفاده کنند که مردم آنها را پذیرفته باشند. منظور از مردم، واقعاً مردم است نه نشریات و صدا و سیما چون ممکن است رسانه‌ها از این معادل‌ها استفاده کنند اما مردم همچنان همان واژه‌های خارجی رایج را به کار ببرند. مثلا روزنامه‌ها و صدا و سیما، به جای کوپن از واژه کالابرگ استفاده می کنند اما شما هیچ کوپن فروشی را نمی بینید که جلو فروشگاه‌های تعاونی بایستد و داد بزند: کالابرگ‌های سوخته و نسوخته شما را خریداریم. احتمالاً همان گوینده خبری هم که در رادیو یا تلویزیون اعلام می کند که کالابرگ شماره... برای سهمیه روغن در نظر گرفته شده است، وقتی که به خانه می رود، به همسرش می گوید: با کوپن شماره... روغن میدن.

این هم قطره‌ای دیگر. صبوری پیشه کنیم و ببینیم برای هفته بعد از این دریا چه قطره‌ای برای شما انتخاب خواهم کرد.

آنکه تکبر بر مردم نماید ذلیل و بی مقدار است

● حضرت امیر(ع)

گزارش از: اکبر کشاورز خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در ملایر
با همکاری دفتر روزنامه اطلاعات استان همدان

این شهر زیرزمینی به طور اتفاقی کشف شد

راز اسکلت های سامن

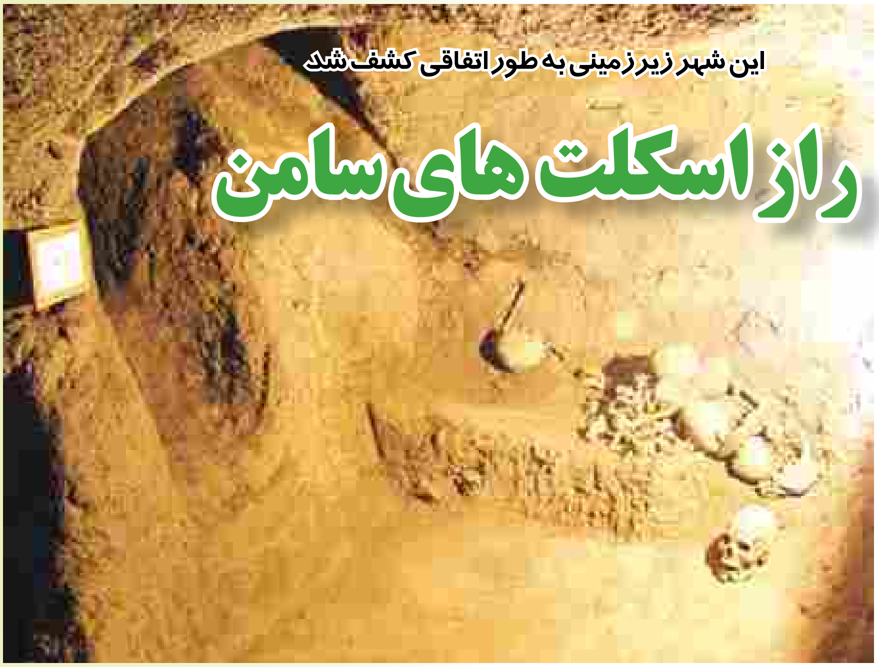

این شهر زیرزمینی دارای اهمیت فوق العاده ای است و همه چیز در آن مهم است و تلاش کرده ایم آنچه را که کشف می‌کنیم به همان شکل و وضعیت گذشته به طور مستند و واقعی در محل قرارگیری آنها حفظ کنیم تا راه برای تحقیقات دقیق‌تر و بیشتر مهیا باشد

کوتاه درباره سامن

شهر سامن در جنوب شهرستان ملایر قرار دارد. یعنی در مسیر جاده ملایر به بروجرد. این منطقه کمتر مورد توجه قرار گرفته است. و شاید یکی از دلایلش این باشد که آخرین شهر منتهی به استان لرستان است وعده‌ای هم مایل بودند که این شهر چون به استان لرستان نزدیک است در تقسیمات کشوری زیر نظر استان لرستان باشد. زبان محلی این منطقه چیزی بین فارسی ولری است، یعنی زبان فارسی بالهجه لری. محصولات این منطقه تولیدات کشاورزی، عسل، خیارشور و انواع ترشی است. بد نیست بدانید که نیمی از خیارشور مصرفی کشور را در سامن تولید و توزیع می کنند. البته این منطقه باغات گردوی فراوانی هم دارد و باغشهری زیبا به حساب می آید. در سال ٨٤ زمانی که مخابرات استان قصد کشیدن خط فیبر های نوری را در زیر زمین داشت یک شهر زیرزمینی در این منطقه کشف شد که ویژگی های منحصربه فردی دارد. بر همین اساس پژوهشکده باستان‌شناسی مجوزی صادر کرد تا هیاتی از کارشناسان باستان‌شناسی و انسان‌شناسی کاوشهای خود را در این منطقه آغاز کنند. نتیجه این تلاش کشف فضاهای دست کنده‌ای بود که به صورت اتاقهای مرتبط با یکدیگر نمایان شده است. تا به حال ۲۵ اتاق و راهروهای ارتباطی بین آنان کشف شده که حائز اطلاعات ذی قیمتی از نظر باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخی، فرهنگی و هنری است. جزییات این تلاش ها و کاوش ها را در این گزارش می خوانید:

سرپرست کاوشهای باستان‌شناسی شهر سامن در دیدار با خبرنگاران مطبوعات و صداو سیما از کشف اتاقهای زیرزمینی، اشیاء سفالین، مهرهای باارزش، سکه‌های متعدد باستانی و نیز اسکلت آدمیان باسابقه دیرینه در شهر زیرزمینی کشف شده در سامن خبر داد.

علی خاکسار افزود: برای اظهار نظر قطعی درباره یافته‌های باستان‌شناسی باید در انتظار آزمایشهای تخصصی بیشتری بود، اما برخی از سفالهای کشف شده با سفالهای دوره اشکانی قابل مقایسه‌اند. مسوولان باستان‌شناس درباره کاربرد دالانها و اتاقهای این شهر معتقدند، این دالانها و فضاها به احتمال زیاد در دوره‌ای از تاریخ برای سکونت و یا انجام مراسم آیینی مورد استفاده قرار می گرفته است و پس از آن تطهیر مردگان در این محل انجام می شده است. در دوره‌های متاخر اسلامی این مکان به صورت پناهگاه و یا استفاده‌های خاص رزمی به کار می رفته است. این شهر زیرزمینی فضاهای بسیار گسترده‌ای دارد که در قسمت‌های تحتانی منازل قرار داشته و ساختمانهای اداری شهر در امتداد این بناها قرار گرفته است، لذا صرفاً نمی توانسته مخصوص تدفین مردگان باشد.

فرزاد فروزان‌فر انسان‌شناس گروه کاوش شهر مدفون سامن درباره بررسی های انسان‌شناسی انجام گرفته گفت؛ در این منطقه ۵۰ اسکلت انسانی به دست آمده که از بچه‌های خردسال تا افراد پیر در آن دیده می شوند. آنچه که من بر اساس مطالعات انسان‌شناسی طبقه‌بندی کرده‌ام، نشان می دهد که این بنای زیرزمینی یکی از ساختارهای منحصربه فرد در ایران است و در هیچ جای دیگری نمونه‌ای از این دست ندارد.

نکته‌ای که توجه ما را جلب کرده، تجمع بقایای اسکلت‌ها در گوشه‌های اتاق است و ما حرفهای زیادی درباره علت این اتفاق برای گفتن داریم. ضمناً باید بگوییم تمام بقایا و فضاها و دست کنده‌های سامن در محاصره رسوب قرار گرفته بود که با خاکبرداریهای پی درپی از زیر خاک بیرون آورده شد و به نظر می رسد لایه‌ها از نظر زمانی و نوع تفکیک شده‌اند. ضمن اینکه استخوانها به همان شیوه قرارگیری اولیه بازسازی و نگهداری شده‌اند و تلاش کرده آنچه را که کشف می کنیم به همان شکل و وضعیت گذشته به طور مستند و واقعی در محل قرارگیری آنها حفظ کنیم تا راه برای تحقیقات دقیق‌تر و بیشتر مهیا باشد. در این منطقه بقایای حیوانات مختلف و نیز اسکلت‌های پرندگان و علفخواران کوچک و بزرگ و جانوران گوشتخوار به طور پراکنده یافت شده که به دوره‌های مختلفی تعلق دارند.

من الان نمی توانم به طور دقیق اطلاعات کاملی درباره یافته‌های باستان‌شناسی صورت گرفته و نیز اسکلت‌های

بقایای اسکلت ها که درباره تجمع آنها در گوشه اتاق حرف های زیادی ناگفته مانده است

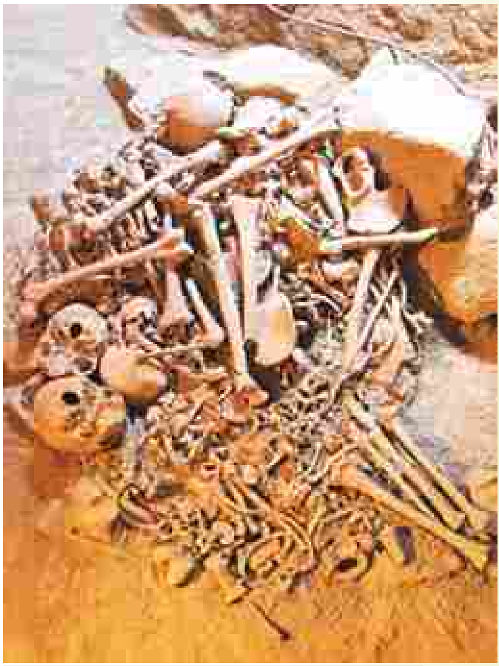

در این منطقه ۵۰ اسکلت انسانی به دست آمده که از بچه‌های خردسال تا افراد پیر در آن دیده می‌شود

کشف شده ارائه دهم، تنها می توانم بگویم که این شهر زیرزمینی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. همه چیز در اینجا مهم است، حتی سفالهای کشف شده...

بدنیست بدانیم که شهر زیرزمینی سامن چهار ورودی دارد که می تواند برای عبور و مرور بازدید کنندگان مورد استفاده قرار گیرد.

البته که این شهر زیرزمینی در مرکز شهر سامن قرار گرفته و تاکنون حدود ۳۰۰ متر از آن برای بازدید گردشگران آماده‌سازی شده است. چهار کارگاه در این منطقه فعال شده‌اند و کار کشف بقایای شهر همچنان ادامه دارد. بستر دالانها و اتاقهای دست کن تماماً از سنگ گرانیت متخلل است و معابر و فضاهای سنگی در برخی مناطق که در جریان حفاری آسیب دیده‌اند در حال مرمت هستند.

بستر دالانها و اتاقهای دست کن تماماً از سنگ گرانیت متخلل است

رئیس سازمان میراث فرهنگی شهر نیز درباره اعتبار اختصاص یافته در این مورد اظهار داشت: تا به حال ۳۰ میلیون تومان اعتبار به همین منظور اختصاص داده شده که البته برای آماده‌سازی بناهای معماری و بازدید گردشگران مورد استفاده قرار می گیرد. ضمن اینکه امیدواریم اعتبارات بیشتری برای آماده‌سازی و فضاسازی منطقه در اختیار متولیان امر قرار گیرد. در حال حاضر شهر تاریخی سامن آمادگی پذیرش گردشگران را ندارد اما ترتیبی اتخاذ شده تا بازدید کنندگان به دلیل محدود بودن فضا در گروه‌های ۱۰ تا ۱۵ نفره و با نظارت مسوول سایت وارد منطقه شوند که قرار است به زودی به موزه گردشگری تبدیل شود. برای بازدید از شهر تاریخی هماهنگی و کسب مجوز ضروری است و در آینده‌ای نزدیک بازدید از آن عمومی خواهد شد.

مجموع آثار زیرزمینی شهر سامن از توابع ملایر به طور اتفاقی در سال ۸٤ کشف شد و از آبان سال گذشته دومین فصل کاوش آن از محل اعتبارات استانی آغاز شده است. این مجموعه شامل راهروها، سالنها و اتاقهای متعددی است که در بستری از جنس گرانیت و زیر خانه‌های مسکونی و معابر شهر در عمق سه تا پنج متری زمین قرار دارد. ■

این دالانها و فضاها به احتمال زیاد در دوره‌ای از تاریخ برای سکونت و یا انجام مراسم آیینی مورد استفاده قرار می گرفته است و پس از آن تطهیر مردگان در این محل انجام می‌شده است

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

کوثر داودی مقدم

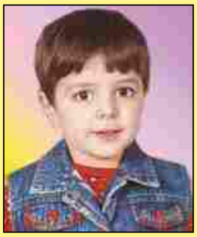

محمدپارسا قراخانلو

پریا قراخانلو

مهدی انیسی

مهسا علینقی پور

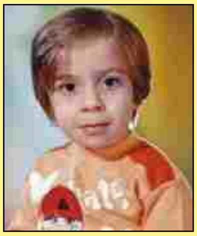

محمدرضا آبادیان ساروی

مصطفی زیرک جو

سیما خانلری

سمیه خانلری

پریسا پورمحمدی

مهرشاد پورمحمدی

پدرام جدیدی

پیام خورشیدی

حقیقت را دوست بدار ولی اشتباه را عفو کن

رفتارها و واکنش ها

دکتر بهمن بهروزی

برخی اوقات بی‌گناهی انسان سی سال بعد به اثبات می‌رسد!

بیگناه

آتش‌سوزی مهیب جان ۱۵ دانش‌آموز دبستانی را با خطر مرگ صددرصد مواجه کرده بود اما...

Slager
Trucking
53'

تام متهم به قتل بهترین دوست خود شده بود، در حالی که خودش ادعای بیگناهی داشت

ملاقات:

تام جکسن از دست دوست خود آرنولد به شدت عصبانی بود. چگونه دوستی که از سال اول دبستان تا زمانی که هر دو ۲۴ ساله شده بودند، صمیمی ترین یار و یاور او بود، بدینگونه به او خیانت کرده و از نامزد او تقاضای ازدواج کرده بود؟ چگونه؟... تام جکسن به شدت عصبانی شده بود و از آن واهمه داشت که قادر به کنترل خود نشود و کار دست خودش یا آرنولد بدهد.

او از دوستش خواسته بود تا در کنار رودخانه و بر بالای آبشار دوقلو که محل بازی او و دوستش از دوران کودکی بود، او را ملاقات کند تا همه چیز روشن شود و مشخص شود که کدامیک از آنها با باربارا ازدواج خواهند کرد. اما زمانی که تام به محل ملاقات رسید، اثری از آرنولد مشاهده نکرد. او با همان حالت عصبانی که داشت، انتظار کشید... ده دقیقه... بیست دقیقه... اما سرانجام این یک افسر پلیس بود که به جای آرنولد به ملاقات آمد...

بازداشت

افسر پلیس بدون هیچ مقدمه‌ای ابتدا حقوق تام را به او یادآور شد: «تام جکسن، شما حق دارید که سکوت کنید و هر سخنی که بر زبان آورید ممکن است بر علیه شما مورد استفاده قرار گیرد... شما می توانید وکیلی برای دفاع از خود برگزینید و اگر موفق به این کار نشدید، دادگاه وکیل تسخیری را برای شما در نظر خواهد گرفت و...»

آنگاه افسر پلیس در حالی که صدای خود را بلندتر می کرد گفت: «تام جکسن... شما به اتهام قتل عمد و کشتن آرنولد رابرتز در تاریخ... بازداشت می شوید...»

تام به قدری هاج و واج مانده بود که حتی متوجه نشد که افسر مذکور دستبندی آهنین را بر دستهای او بسته و بازوی او را گرفته و او را به طرف اتومبیل پلیس که در چند قدمی پارک شده بود راهنمایی کرد و همه این جریانات در کمتر از یک دقیقه اتفاق افتاد و تنها جمله‌ای که در این میان در ذهن باقی ماند قتل آرنولد رابرتز بود. پس بهترین دوستش کشته شده بود، اما چگونه؟ او دو روزی بود که از آرنولد خبر نداشت، تا آنکه باربارا در صبح همان روز طی تماس تلفنی به تام گفته بود که آرنولد از او تقاضای ازدواج کرده و او هم خیال دارد تا به او پاسخ مثبت دهد. تام گیج و مبهوت مانده بود. او تنها توانست تا با آرنولد تماس تلفنی برقرار کند و از او بخواهد تا در مکان همیشگی او را ملاقات کند. باید همه چیز روشن می شد. تام و باربارا دو سال بود که نامزد یکدیگر بودند و حتی انجام مراسم ازدواج خود را برای روز شکرگزاری برنامه‌ریزی کرده بودند. اما حالا همه چیز درهم ریخته بود. او نیاز به این داشت تا شخصاً و از نزدیک جریان را از زبان شخص آرنولد بشنود. اما حالا آرنولد کشته شده بود و او را به جرم قتل دوستش بازداشت کرده بودند. این در حالی بود که او اصلاً در آن روز آرنولد را ندیده بود. پس چرا؟

شهادت باربارا

محاکمه تام جکسن دو ماه به طول انجامید، چون شواهد و مدارک ناقص بود اما وکیل او مرتباً به تام می گفت که هیچ هیئت ژوری در جهان وجود ندارد که با این شواهد و مدارک ناقص، تام را محکوم کند. اما هم تام و هم وکیل او تصور نمی کردند که شهادت یک شاهد وضعیت را دگرگون می کند. آری باربارا در صندلی شهود اعلام کرد که در آن روز سرنوشت‌ساز، تام در تماس تلفنی با باربارا، چنین جمله‌ای را چند بار تکرار کرده بود: «من او را می کشم... من او را می کشم... من او را...»

اما تام در دفاع خودش ادعا کرده بود که این جمله را از شدت عصبانیت بر زبان آورده، اما به هیچ وجه نمی خواست و نمی توانست بهترین دوستش را به قتل برساند. اما همان جمله کافی بود تا ژوری که به شدت تحت تاثیر خشم جامعه نسبت به تام قرار گرفته بود او را گناهکار بداند و قاضی هم برای او اشد مجازات یعنی حبس ابد را در نظر گرفت. اما دادگاه تجدیدنظر به دلیل نقص در مدارک، با یک درجه تخفیف حبس ابد را به سی سال زندان کاهش داد. تام جکسن در حالی که خود را بیگناه می دانست روانه زندان شد. در حالی که باورش نمی شد که باید او جوانی تا آستانه کهنسالی را در زندان سر کند.

اما آنچه که به واقع تام را محکوم کرده بود، علاوه بر شهادت منهدم کننده باربارا این نکته بود که آرنولد با سقوط در آبشار دوقلو که مکانی آشنا برای تام و آرنولد بود، به دلیل خفگی در آب جان خود را از دست داده بود. ضمن آنکه پزشکی قانونی هم با بررسی دقیق محل مذکور و آثار انگشتی که روی نرده‌های کنار رودخانه قرار داشت، به این نتیجه رسیده بود که آرنولد را کسی به داخل آبشار هل داده، اما انکارهای تام نتیجه نداد و او که به دلیل مشکلات مالی و در قید حیات نبودن پدر و مادری که حداقل به او کمک کنند، وکیل دعاوی جوان و بی تجربه‌ای را استخدام کرده بود، در طی دو محاکمه، محکوم و روانه زندان شد.

۲۵ سال

برای تام که خود را بیگناه می دانست گذراندن سالهای آزگار در پشت میله‌های زندان، کار ساده‌ای نبود. او چند بار تصمیم گرفت تا به نحوی از انحاء خود را نابود کند چرا که باورش این بود که او برای چنین زندگی زاده نشده، اما هر بار عقل سلیم او دیکته کرده بود که صبور باشد. او باید سرانجام بیگناهی خود را به اثبات برساند و با مردن قادر به چنین امر مهمی نبود، بلکه باید زنده بماند و حتی در دم مرگ هم که شده باید بیگناهی خود را ثابت می کرد. تام خود را یک جنایتکار نمی دید و بدین ترتیب ۲۵ سال را در زندان سپری کرد و در حالی که تا آن زمان دو بار به عنوان زندانی با اخلاق، تام تقاضای بخشش کرده بود و هر بار هیئت بخشش تقاضای او را رد می کرد، اما سرانجام در بار سوم، هیئت مذکور پس از ۲۵ سال زندان تقاضای بخشش را پذیرفت و تام در حالی که ۵۰ ساله شده بود از زندان بیرون آمد.

شغل رانندگی

بر طبق قانون همان هیئت بخشش، برای تام شغل رانندگی را پس از خروج از زندان برایش در نظر گرفته بود و تام در یک شرکت حمل و نقل به عنوان راننده کامیونهای بزرگ استخدام شد. او هر بار باید محموله‌ای از یک شهر را به شهر دیگری منتقل می کرد. هر کدام از سفرهای تام، چند روزی به طول می انجامید و در همان کامیون بزرگ و هجده متری که او رانندگی آن را بر عهده داشت، ابزار خواب و استراحت جای داده شده بود. و بدین ترتیب یک زندگی دیگر برای تام آغاز شد، زندگی که در آن تنهای تنها از یکسوی کشور به سوی دیگر رفت و آمد می کرد. درواقع همیشه در راه بود و نه زمانی برای تفریح داشت و نه فرصتی برای زندگی اجتماعی احتمالی. البته تام هم از این نوع زندگی چندان ناراضی نبود. در حقیقت همان بهتر که او از جامعه به دور بماند، چرا که اگر کسی او را شناسایی می کرد، آنگاه همه باانگشت تام را به دیگران نشان می دادند: «این همان کسی بود که بهترین دوستش را در رودخانه خفه کرده...» آری همان بهتر که تام در یک کامیون زندگی می کرد.

یک حادثه

هشت ماه از آغاز کار تام به عنوان یک راننده کامیون می گذشت و او دیگر در شغل خود جاافتاده بود و حالا یک محموله شیمیایی را که مرکب از ماده ضدعفونی کننده برای آب استخرها بود باید از لس آنجلس به ایالت یوتا می رساند که به معنای سفری سه روزه برای تام بود. اما زمانی که تام در بزرگراه حرکت می کرد و به نزدیک مقصد رسید، متوجه شد که دود غلیظی در افق جاده مشاهده می شود. تام با سرعتی کمتر و با احتیاط بیشتر به راه خود ادامه داد. تا اینکه ناگهان خود را در میان دود غلیظی یافت که در حوالی ظهر اطراف را مانند شب تاریک و سیاه کرده و کمی که جلوتر رفت ناگهان آتشی مهیب را یافت که یک کامیون نفت کش و یک اتوبوس را فرا گرفت. آری تصادفی میان نفتکش و اتوبوس رخ داده بود که باعث اشتعال مواد نفتی در تانکر نفتکش شده بود. خیلی زود اتوبوس را هم آتش فرا گرفت. تام با وحشت فراوان متوجه شد که اتوبوس به رنگ زرد و از انواع اتوبوس مدرسه می باشد. او در به در دنبال دانش آموزان می گشت و از پشت فرمان گاهی به چپ و گاهی به راست نظر می انداخت. آیا بچه‌ها هم در اتوبوس زنده زنده سوخته بودند؟ اما ناگهان در کنار جاده زنی را مشاهده کرد که با صورتی که از شدت دود سیاه شده بود، برای او دست تکان می داد، تام در همان مکان خطرناک کامیون را متوقف کرد و در حالی که شعله‌های آتش کاملاً فراگیر شده بود، از کامیون پیاده شد. آن زن در حالی که از شدت اضطراب صدایش به لرزه افتاده بود، گفت: «به خاطر خدا بچه‌ها را نجات دهید. آنها وحشت زده شده‌اند و هیچ کس به کمک ما نیامده است. آنگاه زن، تام را به سوی بچه‌ها راهنمایی کرد. چشم تام به مشتی کودک معصوم و هفت و هشت ساله افتاد. آن زن به تام گفت که بچه‌ها را جهت یک سفر تفریحی به خارج از شهر می بردند که اتوبوس حامل آنها با تانکر نفتی برخورد کرد و متعاقب آن آتش سوزی رخ داد که راننده اتوبوس و راننده و کمک راننده تانکر، هر سه در دم جان سپرده بودند و هیچ کس باقی نمانده بود تا به بچه‌ها که به شدت ترسیده بودند، کمک کند. تعداد بچه‌ها پانزده تن بود که هشت دختر و هفت پسر در میان آنها بود. تنها فکری که به ذهن تام در آن فرصت کوتاه رسید، این بود که بچه‌ها را از میان دودی که بر اثر آتش گرفتن تانکر نفت همه جا پخش شده بود و به شدت برای بچه‌ها و سلامتی آنها خطرناک بود نجات دهد.

و بدین منظور سعی کرد تا به کمک آن زن بچه ها را در کابین راننده و پشت صندلی راننده که اتاق کوچکی برای خواب راننده و کمک او تعبیه شده بود، جمع کند و سپس کامیون را به حرکت درآورده و از محیط خطر آنها را دور کند.

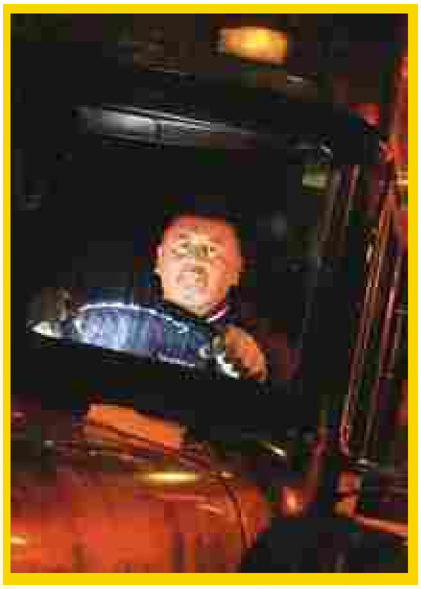

آتش در کامیون

به محض آنکه بچه‌ها به صورت کاملاً فشرده در کابین متعلق به کامیون جمع شدند و بانوی معلم سعی می کرد تا آنها را که به شدت وحشت زده شده و اکثراً گریه می کردند، آرام کند، تام کامیون را به راه انداخت، اما ناگهان یکی از علایم خطر روی داشبورد شروع به چشمک زدن کرد. درواقع آنچه که تام از آن وحشت داشت اتفاق افتاده بود و آن آتش گرفتن محموله کامیون بود که مواد شیمیایی جهت ضدعفونی کردن آب استخر آن را تشکیل می داد. این ماده به شدت قابل اشتعال بود و به محض آنکه آتش سوزی شروع شد پیشرفت آن و فراگیر بودن آتش به سرعت انجام شد. این در حالی بود که تام توانسته بود تنها کامیون را به بخشی از جاده که دود کمتری جمع شده بود و حداقل روشنایی روز قابل رویت بود، برساند. همین مقدار هم برای تام کافی بود. او به سرعت کامیون آتش گرفته را متوقف کرد و سپس به زن گفت که در کنار جاده جایی را برای تحویل گرفتن بچه‌ها انتخاب کند تا او کودکان را به بانوی معلم برساند. آتش به شدت به سرتاسر بخش بار و محموله کامیون سرایت کرده بود و تام پیراهن خود را از تن خارج کرد و به دور سر خود پیچید تا موهایش دچار آتش سوزی نشود و آنگاه شروع به بیرون آوردن کودکان کرد. هر بار در مقابل چشمان وحشت زده زن، تام با زحمت بسیار از آتشی که چون سدی دور کابین راننده را فرا گرفته بود، عبور کرده و در هر سفر دو یا سه کودک را زیر بغل خود گرفته و بیرون می آورد و آنها را به بانوی معلم تحویل می داد. تام این سفر کوتاه را چهار بار انجام داد اما در بار پنجم حتی لباس او هم آتش گرفته بود، اما او حاضر نبود حتی یک کودک را در کابین باقی بگذارد تا شاهد زنده زنده سوختن او باشد. سرانجام تام هر سه کودک را که آخرین دسته از کودکان باقیمانده در کابین بودند، از آن خارج کرد و آنها را به گونه‌ای در آغوش خود جای داد تا بدن خودش حائلی در برابر آتش باشد تا به کودکان سرایت نکند. سرانجام پس از رساندن آخرین گروه به زن مسوول، تام که خود دچار سوختگی شدیدی شده بود، از شدت خستگی، درد و یا دستگاه تنفسی که مملو از دود شده بود، به زمین افتاد و از حال رفت.

چهار ساعت بعد

چهار ساعت بعد که تام در بخش اورژانس نزدیکترین بیمارستان بستری شده بود، چشمان خود را گشود و هنوز به درستی اطراف و اکناف خود را تشخیص نداده بود که جمعی زن و مرد که حداقل به ۲۰ نفر می رسیدند بر بالین او ظاهر شدند. آنگاه بانوی مسوول کودکان در حالی که لبخندی بر لب داشت، به آرامی به تام گفت: «وحشت نکن، این آقایان و خانمها پدران و مادران فرزندانی هستند که تو آنها را از مرگ حتمی نجات دادی و آنها برای سپاسگزاری از تو منتظر بودند تا هوش و حواس خودت را به دست آوری.» احساس عجیبی به تام دست داد و اشک چشمانش را فرا گرفت.

چند دقیقه بعد رئیس پلیس منطقه هم سر رسید و از آنجا که سوابق تام را به دست آورده بود ماجرای ۲۵ سال پیش و اتهام قتل و دوران زندان را که تام متحمل شده بود، برای والدین فرزندان تعریف کرد و سپس به آنها گفت که در تمام طول محاکمه و سپس در تمامی دوران ۲۵ سال زندان، تام حتی برای یک لحظه اتهام خود را نپذیرفته بود. آنگاه یکی از مادرها، باصدای بلند گفت: «چگونه می تواند یک انسان بهترین دوست خود را به قتل برساند و بعد در حالی که می توانست فقط جان خود را نجات دهد و هیچ کس هم از او انتقاد نمی کرد، جان خود را با خطر مرگ مواجه کرده و پانزده کودک را از خطر مرگ صد در صد نجات دهد؟ باید گفت که اینجاست که عدالت واقعی خود را نشان داده است.»

مدال افتخار

سه روز بعد طی مراسمی تام مدال افتخار و شجاعت را که بالاترین افتخار در ایالت یوتا به شمار می رود، از دست شخص فرماندار ایالت دریافت کرد، ضمن آنکه والدین بچه‌های نجات یافته هم به صورت دسته جمعی یک دستگاه اتومبیل نو را به رسم هدیه، تقدیم تام کردند. آنگاه تام بار دیگر به کنار جاده آمد تا در غیاب کامیون که کاملاً سوخته بود، با اتومبیل خود به شهر محل سکونتش بازگردد. او آنگاه نگاه خود را متوجه آسمان کرد و سپس نفس عمیقی کشید و به آرامی سوار اتومبیل خود شد و راه خود را در پیش گرفت. سرانجام آن بار سنگین و ۲۵ ساله از روی شانه‌هایش برداشته شد. او به بهترین شکل ممکن بیگناهی خود را به اثبات رسانده بود.

■

داستان زندگی

براساس سرگذشت: سودابه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

ماشین کوکی...

بالاخره طلاق گرفتم پس از سه سال تحقیر شدن، زجر کشیدن، فحش شنیدن و کتک خوردن از دست یحیی، بالاخره جانم را برداشتم و از آن جهنم گریختم. هر چند تاوان سنگینی بابت این اشتباهی که خودم مرتکب شده بودم پرداختم، که از همه سخت تر از دست دادن پدرم بود! پیرمرد از همان روز اول مرا از این ازدواج پرهیز می داد: «سودابه جان من راجع به این پسر حرفهای خوبی نشنیدم...»

من اما... طوری کور شده بودم که فقط جذابیت و چهره یحیی را دیدم و هرچه در موردش می شنیدم باورم نمی شد. این بود که شش ماه پس از ازدواجمان حقیقتی تلخ را در مورد شوهرم فهمیدم؛ او هروئینی بود. از همان موقع که به او گفتم دستش برایم رو شده، او نیز قباحت را کنار گذاشت و نه تنها در حضور من به خودش تزریق می کرد، که حتی با کتک زدن مرا وادار می ساخت تا بروم از خانواده ام پول بگیرم تا او موادش را تامین کند. بیچاره پدرم از همان ماه ششم افتاد دنبال کارهای طلاقم و او بود که راه دادگاه را به من یاد داد، اما همین سه ماه قبل بود که از غصه من «دقمرگ» شد. از آن به بعد «یحیی» که می دید من دیگر هیچ پشت و پناهی ندارم، آزارهایش بیشتر شد. تا اینکه بی پولی و خماری چنان ناتوان اش ساخت که قبول کرد در ازای دریافت پنج میلیون تومان مرا طلاق بدهد. من نیز که می ترسیدم بعد از پدر، آخرین حامی ام «مادر» را نیز از دست بدهم، ماشینی را که از پدرم به ارث رسیده بود فروختم. به این ترتیب نه تنها مهریه ام را بخشیدم تا سرپرستی تنها فرزندم «شاهین» را —با رضایت یحیی در دادگاه— بگیرم، پنج میلیون تومان هم باج دادم تا جانم را آزاد کنم. پس از طلاق هر چند مادرم می گفت؛ «همین که اون کثافت، پولش تمام بشه دوباره یاد تو می افته...» اما نه من و نه مادر، هیچکدام از بازی تقدیر خبر نداشتیم!

◆ ◆ ◆

چهار ماهی از جدایی مان می گذشت که سر و کله یحیی دوباره پیدایش شد! صادقانه اعتراف کنم که اولین مرتبه وقتی به نزدیکی منزلمان رسیدم و او را [مانند همان ایامی که از دیدنش دلم می لرزید] سوار موتور دیدم لرزیدم؛ اما این بار از ترس و وحشت! تازه چند هفته بیشتر نبود که از کابوسهای شبانه خلاص شده بودم، کبودی های بدنم که حاصل مشت و لگدهای او بود [هنگامی که خمار می شد و با کتک مرا از خانه بیرون می کرد تا بروم و از پدر بیچاره ام پول بگیرم تا او برود و هروئین بخرد] تازه از بین رفته بود و... آری، پس از چهار ماه وقتی یحیی را دیدم که سوار بر موتور مشکی اش بود —تنها وسیله شخصی اش که عاشقش بود و آن را برای تهیه مواد نفروخته بود— تمام آن صحنه های تلخ برایم تداعی شد. وقتی یحیی موتور را زد روی جک و آمد رخ به رخ ام ایستاد و خنده صورتش را پر کرد، برای یک لحظه دردها و رنجهایی که کشیده بودم یادم آمد و اگرچه هنوز هم از او می ترسیدم، اما به خود قوت قلب دادم که؛ «او حالا یک غریبه است و جرأت نداره به من دست بزنه» به همین خاطر زل زدم توی صورتش و گفتم: «واسه چی آمدی اینجا...؟ عملت زیاد شده که به این زودی پول رو تموم کردی...! اما کور خوندی اگه فکر کردی باز هم میتونی سودابه رو خر کنی و یا با مشت و لگد بزنیش تا بره پول نشئگی ات رو جور کنه!»

اینها را گفتم و او را از جلویم هل دادم کنار و به طرف در خانه راه افتادم. هر لحظه منتظر بودم که مثل آن روزها دیوانه شود و فریاد بکشد و فحش بدهد و کتکم بزند و...، خدا خدا می کردم این کارها را بکند تا بلافاصله به پلیس زنگ بزنم و بندازمش زندان و...، اما بر خلاف انتظارم، او نه تنها داد و فریاد راه نینداخت و تهدید نکرد و بسویم هجوم نیاورد، بلکه با لحنی که مدتها بود از زبان یحیی نشنیده بودم [و آخرین مرتبه در ایام قبل از ازدواج این لحن صحبتش را به یاد داشتم] رو به من گفت:

–وایسا سودابه جان... فقط یک لحظه بهم اجازه بده باهات حرف بزنم عزیزم...

من اما؛ از آن جایی که نمی توانستم شکنجه هایی را که از او دیده بودم فراموش کنم، و با این یقین که «این هم یک فیلم جدیده» پاسخش را با عصبانیت دادم:

– گوش کن آشغال... اولاً که «سودابه جان» مرد و من «سودابه خانم» هستم...! ثانیاً اگه یکبار دیگه منو «عزیزم» صدا کردی بلایی سرت میارم که از زنده بودنات پشیمون بشی... بعدش هم زودتر حرفت رو بزن و گورت رو از اینجا گم کن، چون دلم نمی خواد همسایه هام بگن «سودابه رو دیدیم که با یک ولگرد عوضی حرف می زد...»

نمی دانم احساسم را چگونه برایتان تشریح کنم، از اینکه برخلاف آن سه سال و بدون ترس از مشت و لگدهایش می توانستم او را تحقیر کنم لذت می بردم! به همین خاطر انتظار داشتم او واکنشی نشان بدهد و... اما او باز هم بدون عصبانیت و در کمال آرامش —و با همان لحن مهربان— گفت: «میدونم... حق داری... بدتر از اینها هم اگر نثارم کنی حق داری... من به تو خیلی بد کردم... بهت خیلی ظلم کردم سودابه جان [و بلافاصله حرفش را تصحیح کرد] سودابه خانم... قبول دارم که باید از من متنفر باشی اما... اما فقط آمدم اینو بهت بگم که من... من... سودابه من ترک کردم... اعتیادم رو ترک کردم... می دونم باورت نمیشه... اما به خدا راست میگم؛ من کلاً عوض شدم سودابه... منو ببخش...

بی اختیار زدم زیر خنده و با همان لحن تحقیرآمیز قبلی گفتم:

– ترک کردی...؟ عوض شدی...؟ غلط کردی مرتیکه مافنگی بی معرفت آشغال عوضی... توبه گرگ مرگه و بس... تو فقط لایق مردنی یحیی... برو بمیر... برو بمیر تا ببخشمت...! فهمیدی... تو فقط به درد زیر خاک می خوری...

اینها را گفتم و درحالی که دچار لذت کم نظیری شده بودم [مخصوصاً که یحیی سرش را پایین انداخته بود و رنگش کبود شده بود و حرف نمی زد] در خانه را باز کردم و داخل شدم و خواستم در را ببندم که او دوباره آمد و پایش را گذاشت لای در و با حالتی که خیلی تلاش می کرد رنگ و بوی تهدید و بداخلاقی را ندهد گفت:

–باشه... باشه سودابه... سودابه خانم... هرچی که شما میگین درسته... میرم که بمیرم... ولی خواهش می کنم اجازه بده شاهین رو ببینم... بهت قول میدم چند دقیقه همین جا، جلوی در خونه که خودت هم مواظبش باشی و ببینی باهاش بازی کنم و این ماشین کوکی رو که همیشه دوست داشت بهش بدم و برم و...

یک لحظه مغزم آتش گرفت و با خود فکر کردم؛ «پس بیخود نیست که خودش را به موش مردگی زده... می خواد اینطوری فریبم بده و خرم کنه و بچه رو بگیره و بعد هم فرار کنه، اون وقت دیگه کجا دستم به پسرم می رسه و...» این افکار که به مغزم هجوم آورد، طوری دیوانه شدم که اختیار از دستم خارج شد و کشیده ای توی صورتش زدم و جعبه «ماشین کوکی» را که در دستش بود قاپ زدم و پرت کردم وسط کوچه و فریاد زدم: «زودتر از اینجا گمشو یحیی... یادت که نرفته؟ طبق حکم دادگاه تو سرپرستی شاهین رو به من سپردی و در قبال نپرداختن مهریه، هیچ حقی نسبت به این بچه نداری... پس تا زنگ نزدم پلیس بیاد و ببردت زندان، تن لش ات رو از اینجا ببر و دیگه هم مزاحم من نشو...

بعد هم چنان در را محکم کوبیدم که انگشتانش ماند لای در و مجبور شدم در را یکبار باز و بسته کنم تا ناله اش قطع شود!

داخل خانه شدم و داشتم کفش هایم را درمی آوردم که مادرم جلویم ایستاد؛ آنقدر او را می شناختم که حتی از آهنگ «جواب سلام» دادنش بفهمم در سرش چه می گذرد! لذا قبل از اینکه او حرفی بزند گفتم: «چیه مادر؟ نکنه یادت رفته داماد محبوبت چه بلاهایی سرم آورد؟ نکنه

فراموش کردی تا همین یک ماه قبل هنوز از آن پمادها استفاده می کردم تا کبودی ضربه‌هایی که بهم زده بود از بین بره...؟ اینها را مادر یادت نرفته که اینطوری داری نگاهم می کنی...؟»

مادر پلاستیک خریدها را از دستم گرفت و همانطور که به سوی آشپزخانه می رفت گفت:

–نه... هیچکدام از یادم نرفته اما...، به این کاری ندارم که من و تو حق داریم ترک کردن یحیی را باور کنیم یا نه؟ به این هم اهمیت نمیدم که لحن تحقیرآمیز تو از ضرباتی که یحیی بهت زده بود دردش بیشتره! ولی فقط یک چیز رو می دونم دخترم؛ او حتی اگر همان آشغال عوضی باشه که تو میگی، باز هم یک پدره... دلش رو نشکن سودابه... بگذار فرزندش رو ببینه، دلش رو نشکن دخترم...

صادقانه اعتراف کنم که حرفهای مادر قانعم نکرد، اما چون او نیز در همه این سه سال و چهار ماه پابه‌پای من زجر کشیده و سوخته بود، دوست نداشتم حرفش را زمین بزنم. در عین حال اصلاً نمی توانستم با خودم کنار بیایم که شاهین را حتی یک لحظه به دست او بسپارم و...، که فکری به سرم زد؛ شاهین را بردم توی اتاق پذیرایی که پنجره بلندی رو به کوچه داشت. حالا می شد شاهین بدون اینکه متوجه پدرش –داخل کوچه– بشود مشغول بازی شود و یحیی نیز از پشت شیشه او را ببیند. رفتم دم در و یحیی را که به دیوار روبرو تکیه داده بود صدا کردم و گفتم: «بیا اینجا تن لش [جلو که آمد جعبه اسباب بازی را از دستش بیرون کشیدم و پنجره را نشانش دادم و به ادامه گفتم] میری اون پشت وامیسی و بی سر و صدا شاهین رو نگاه می کنی... وای به حالت اگه کاری کنی که اون بچه متوجهت بشه... فهمیدی چی دارم میگم یا هنوز نشئه‌ای؟»

یحیی تلخ‌ترین لبخندی را که در همه عمرم دیده بودم به لب نشاند و گفت: «چشم سودابه خانم... ولی شما که آدم خوبی هستی اون ماشین کوکی رو بده شاهین...»

نگذاشتم حرفش تمام شود و در را به هم کوبیدم و رفتم داخل. جعبه اسباب بازی را انداختم توی سطل زباله و داخل اتاق خواب شدم و شاهین را که داشت با «خمیر بازی» برای خودش بازی می کرد بغل کردم و همانطور که او را به اتاق پذیرایی می بردم گفتم: «پسرم بیا توی این اتاق بازی کن، مامانی می خواد اتاقت رو جارو کنه...» بعد هم گذاشتمش توی اتاق و بی آنکه شاهین متوجه شود، زیرچشمی آنسوی پنجره را نگاه کردم، یحیی به قولش عمل کرده بود و برای اینکه به چشم پسرش نیاید، خودش را پشت درخت قطوری که کنار پنجره وجود داشت پنهان کرده و فقط چشمانش پیدا بود. از اتاق زدم بیرون و نگاهی به ساعت انداختم و با خود گفتم: «پنج دقیقه کافیه» سپس برای خودم یک لیوان چای ریختم و نشستم روبروی تلویزیون تا حواسم پرت بشود.

دو دقیقه‌ای بیشتر نگذشته بود که صدای «هق هق» از داخل اتاق شنیدم. لحظه‌ای فکر کردم شاهین است، اما قبل از اینکه از جا بلند شوم مادر را دیدم که از اتاق زد بیرون و در حالی که صورتش خیس اشک بود، رفت داخل آشپزخانه و ماشین کوکی را از توی سطل زباله بیرون آورد و با سرعتی که از سن‌اش بعید بود به سوی پذیرایی راه افتاد. اسباب بازی را که دستش دیدم به حرف آمدم: «مامان...» و او در جا ایستاد و به جای هر پاسخی، زل زد توی صورتم و نگاهم کرد؛ از آن نگاههایی که هیچ پاسخی را بر نمی تابد! چیزی نگفتم و حواسم را دادم به تلویزیون، اما نمی شد؛ مامان واسه چی آنطور اشک می ریخت؟ ماشین کوکی را برای چه برده بود؟ از روی مبل برخاستم و بانوک پنجه پا –طوری که هیچکس متوجهم نشود– تا جلوی اتاق پذیرایی راه افتادم. ابتدا مادر را دیدم که یک چشم به پنجره داشت و یک چشم به شاهین، اما هر دو چشمش خیس بود. بعد پسرم را نگاه کردم که از دیدن و داشتن ماشین کوکی –که همیشه آرزوی داشتنش را داشت– ذوق کرده بود و با تمام وجود شادی می کرد. سپس گردن کج کردم و به آرامی نگاهی به آنسوی پنجره انداختم و... تازه دلیل اشکهای مادر را دانستم؛ یحیی که نمی خواست دیده بشود، پشت درخت مچاله شده بود و مانند ابر بهار اشک می ریخت. بی پروا و بدون توجه به اطرافش که چند عابر پیاده از دیدنش تعجب کرده و ایستاده بودند. گویی با هر قطره اشک، بخشی از وجودش از چشمانش بیرون می ریخت. بال بال می زد و چنگ به موهایش می کشید. انگار داشت خود را تنبیه می کرد! گویی می خواست با حسرتی که نصیبش شده، خود را به خاطر همه اشتباهاتش نقد کند و... در همین لحظه و ناگهان –قبل از اینکه کاری از دست من یا مادرم بر بیاید– شاهین نه از روی آگاهی، که ندانسته به سوی پنجره دوید؛ شاید به انگیزه دیدن مردمی که آنسوی شیشه جمع شده بودند. پا تند کردم تا او را از کنار پنجره دور سازم، اصلاً دلم نمی خواست با دیدن پدرش [که کم کم داشت او را از یاد می برد] هوایی و «کبوتر دو برجه» شود، اما پسرم مقاومت کرد و با زبان نصف و نیمه‌ای که تازه حرف زدن را آموخته بود، حالی‌ام کرد که دوست دارد بیرون را تماشا کند. مستاصل شده بودم و نمی دانستم چه کنم؟ نگاهی به مادرم انداختم؛ او هنوز هم اشک می ریخت و برای اینکه مبادا مورد سوال من قرار گیرد، فقط خیره نوه‌اش بود. نگاهی به آنسوی پنجره انداختم؛ یحیی که همچنان پای قولش ایستاده بود، برای اینکه چشم شاهین به او نخورد، به پایین خزید و روی زمین چمباتمه زد، اما حالا گریه‌اش شبیه ضجه شده بود؛ ضجه‌ای بی صدا! مردمی هم که کنارش ایستاده و همه انگار از ماجرا باخبر شده بودند، با نگاههایی که پر از غم و درد بود با مردی که آنطور «خاک‌نشین» شده بود و اشکهایش تمامی نداشت احساس همدردی می کردند. غصه‌دارتر از همه پیرزنی هفتادساله بود که یک چشم به پنجره و شاهین داشت و چشم دیگرش به یحیی. آخر سر هم آمد کنار یحیی ایستاد و با محبتی مادرانه دست بر سر مردی کشید که با هر نگاهی که به فرزندش می کرد، داغش تازه‌تر می شد؛ یحیی که گویی دستهای استخوانی پیرزن، جای خالی مادرش را برایش زنده کرده بود، انگشتان او را بوسید و همچنان از لابه‌لای بلور اشکهایش خیره شاهین بود و... که یکمرتبه شاهین او را دید؛ نگاهش از لابلای جمعیت سر خورد و به چهره یحیی مکث کرد؛ انگار درون قلب و مغز کوچکش مشغول «آشنایی زدایی» بود! گویی می خواست آخرین تصویری را که از پدرش در ذهن دارد، با آن مردی که پیش رویش و بین مردم بر زمین نشسته بود تطبیق دهد... هول کرده بودم، امیدوار بودم شاهین او را بجا نیاورد و نشناسد و...، اما اشتباه کردم! پسرکم یکباره ذوق کرد، بالا و پایین می پرید و با دست آن نقطه را نشان می داد. یحیی نیز هر کار کرد که بر احساسش غلبه کند، تا لحظه‌ای موفق بود که از پشت شیشه، کلماتی را که از زبان پسرش خارج می شد «لب خوانی» نکرده بود، شاهین «بابابابا» که کرد، یحیی طاقت‌اش تمام شد و روی زمین خزید و برخاست و مثل باد پرواز کرد و به طرف پنجره آمد؛ اینسو شاهین دوساله‌ام بود که ذوق می کرد و بابابابا می گفت و بالا و پایین می پرید؛ آنسو اما پدری ایستاده و پیشانی بر پنجره داده بود و عکس لبهای پسرکش را از پشت شیشه می بوسید و «شاهین شاهین» می گفت و... باز هم درست همان لحظه که نزدیک بود احساساتم دست به کار شود، یاد آزارهای یحیی افتادم! عجب «دلسنگ» شدم من که «شاهین» را از کنار پنجره و تصویرش را از آغوش پدرش بیرون کشیدم. یحیی به «هق هق» افتاد، شاهین حالا پر صدا ضجه می زد. نگاه مردم –که حالا پر از کینه بود– داشت مرا از پا درمی آورد. شاهین را بغل گرفتم و از پنجره دور ساختم و خواستم ببرمش داخل اتاق خودش که مادرم جلویم قدعلم کرد. چشمانش سرخ بود و گونه‌هایش پر از اشک. زل زد توی چشمانم و بعد نوه‌اش را از آغوشم بیرون کشید، خواستم مقاومت کنم که ضربه‌ای آرام به شانه‌ام نواخت و مرا پس زد و شاهین را بغل کرد و مثل موجی که هیچ چیز جلودارش نیست به سوی در خانه دوید و آن را باز کرد و نوه‌اش را پایین گذاشت و یحیی را نشانش داد و گفت: «برو عزیزم... برو پیش بابایی...» شاهین هم که جوجه‌ای را می مانست که از لانه‌اش بیرون گریخته، قدمهای کوچکش را تند تند برداشت و به سوی پدرش دوید.

جمعیت برایش راه باز کردند؛ تونلی از آدمهای غصه‌دار! یحیی دستهایش را از هم دور کرد و آغوش گشود و شاهین را در بغل گرفت. پدر «های های» گریه می کرد و پسر قهقهه می زد و... که تازه پس از چند ثانیه شاهین که کفشی در پا نداشت، یاد داغی آسفالت کف خیابان افتاد که داشت پوست لطیف کف پایش را می سوزاند و پابه‌پا می کرد تا کمتر عذاب بکشد، اما حاضر نبود آغوش پدر را رها کند! یحیی اما، یکباره متوجه قضیه شد و بی معطلی دستهایش را «پاپوش» پسرش نمود؛ پشت دستها را بر آسفالت داغ گذاشت تا شاهین پاهایش را کف دستهای پدر بگذارد. این کار را کرد و سپس دو دستش را دور گردن پدر حلقه زد و باز هم خندید. یحیی اما؛ میان اشکهایش می خندید و لابلای خنده‌هایش می گریست. حال جمعیت بدتر از او بود، پیر و کودک و جوان و زن و مرد و... همه و همه هق هق می کردند. هر قدر تلاش کردم نتوانستم مانع اشکهایم بشوم. خواستم سر برگردانم که مادرم آستینم را گرفت و نگهم داشت و آنها را نشان داد و گفت:

–گاهی اوقات... گاهی اوقات باید به این همه عاطفه فرصت داد...

مردم که گویی کلام مادرم را شنیده بودند نگاهم کردند و با نگاههایشان آتشم زدند. جلو رفتم و جلو رفتم و جلو رفتم و... کنار شاهین و زانو به زانوی یحیی نشستم و سر در آغوششان گذاشتم و بغضم را شکستم...

◆ ◆ ◆

۹ سال از آن روز می گذرد. حالا «یحیی» همه دنیای شاهین شده است و من هم تمام «امید» یحیی شده‌ام؛ حق با مادرم بود؛ من به عاطفه یحیی اعتماد کردم و او همه گذشته‌ها را جبران کرد.

■

در مقررات از عشق به عنوان یک چیز مهم و بزرگ یاد کنید

● ژان ژاک روسو

دو کتاب جدید و مهم مرکز ایرانشناسی به همت دکتر حبیبی منتشر شد

گزیده مقالات و اخبار روزنامه‌های مهم درباره خلیج فارس منتشر شد

گزیده مقالات و اخبار روزنامه‌های مهم درباره
خلیج فارس

این کتاب دربر گیرنده مقالات و اخبار روزنامه‌های مهم مربوط به سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۲۵۳ هجری شمسی نشریات دوره قاجار، از جمله حبل المتین، ثریا و وحدت در قطع رحلی در اختیار علاقه‌مندان به فرهنگ این مرز و بوم قرار گرفته است.

این کتاب ارزشمند و مهم را آقای امیرهوشنگ انوری تدوین کرده و دکتر حسن حبیبی، ضمن نگارش مقدمه‌ای بر آن، به بررسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و نیز بازبینی نهایی آن پرداخته است.

این کتاب را بنیاد ایران‌شناسی در سال ۱۳۸۷، در ۷۱۶ صفحه و در چهار بخش به چاپ رسانده است که شامل سفینه مطبوعات بر پهنه آبهای نیلگون خلیج فارس، وقایع اداری و سیاسی، اهمیت و ثروت خلیج فارس، روابط بین‌الملل و خلیج فارس، استعمار در خلیج فارس، حوادث و رویدادهای سیاسی جزایر و کرانه‌های غیرایرانی خلیج فارس، وقایع اقتصادی، تجارت و دریانوردی در خلیج فارس، مالیه و گمرک در کرانه‌ها و جزایر ایرانی خلیج فارس، قاچاق در خلیج فارس، صنعت و کشاورزی در کرانه و جزایر شمالی خلیج فارس، وقایع اجتماعی، تاریخ و جغرافیای خلیج فارس، نشیب و فراز خلیج فارس، رفاه و آموزش عمومی در خلیج فارس، ویژگی های اجتماعی مردم خلیج فارس و مهاجرت در خلیج فارس، همچنین بخش توضیحات تکمیلی شامل: روزنامه‌ها، افراد و قبایل، رویدادها، تشکیلات، سازمانها و نشریات، مکانها، واژه‌نامه، جدول دوره‌های قانونگذاری از اول تا سیزدهم، جدول نمایندگان بنادر کرانه شمالی خلیج فارس در مجلس، دیپلماتها و کنسولهای انگلیس در جنوب ایران، جدول اسامی تطبیقی شهرهای کنونی با اسامی قدیمی، تطبیق واحدهای اوزان و مقادیر، جدول درآمد عمومی چهل سال گمرک ایران از سال ۱۲۸۰ تا ۱۳۲۰ هـ‍ـش و جدول سالهای قمری، شمسی و میلادی و دهها مطلب، سندی و مطالب تاریخی دیگر است.

معرفی کتاب از زبان دکتر حبیبی

خود دکتر حبیبی هم در بازدیدی که از موسسه اطلاعات به عمل آورد در مراسم رونمایی از این دو کتاب جدید و مهم مرکز ایرانشناسی گفت:

در زمانه‌ای که مثل اکنون حساسیت سیاسی بر روی خلیج فارس نبود و همه سنگ آن را به سینه نمی‌زدند، مطالب بسیاری درباره خلیج فارس نوشته شد که حجم آنها با مطالبی که امروز تولید می‌شود قابل مقایسه نیست و بخش اعظمی از آن اخبار در این کتاب آمده است و به همین دلیل این کتاب برای شناخت و بررسی سیاسی و تاریخی خلیج فارس بسیار مهم است.

کتاب بررسی تاریخی، سیاسی و اجتماعی اسناد بندرعباس مربوط به سالهای ۱۳۲۱–۱۲۲۶ هجری قمری منتشر شد.

این کتاب نیز از جمله آثار باارزش و به یادماندنی منتشر شده سال ۱۳۸۷ بنیاد ایران‌شناسی است که با تحقیق و تدوین دکتر حسن حبیبی و محمدباقر وثوقی انتشار یافته.

این کتاب در قطع رحلی، در ۴۸۸ صفحه و در پنج بخش انتشار یافته و در بخش های مختلف آن آمده است: بندر عباسی در زمان شاه عباس اول تا آغاز دوره قاجار، شاه عباس اول و مساله خلیج فارس، تاسیس شهری جدید به نام عباسیه یا بندر عباسی، بندر عباسی کانون اصلی تجارت خلیج فارس و حوزه اقیانوس هند در سالهای مختلف، زمینه‌های افول و رکود بندر عباسی، بندر عباسی در آشوب و هرج و مرج، بندر عباسی از سقوط اصفهان تا روی کار آمدن قاجاریه، نادرشاه و مساله بندر عباسی، جنگ قدرت در بندر عباسی و سقوط کامل آن، بندر عباسی و مسقط (رقابت پنهان و آشکار) بندر عباسی از آغاز حکمرانی قاجاریه تا پایان دوره مظفری، اتخاذ شیوه‌های جدید استعماری انگلستان در خلیج فارس، شکل گیری آل‌سعود و توسعه قدرت آنان به سواحل خلیج فارس، توسعه قدرت سلاطین مسقط در خلیج فارس، جابجایی کانون سیاسی ایران از جنوب به شمال (تغییر پایتخت)، مساله اجاره عوارض و گمرکات بندر عباسی به سلطان مسقط، مساله تابعیت سلطان مسقط به عنوان «اجاره‌دار» بندر عباسی در دوره قاجاری، ایالت فارس و مساله نظارت سیاسی و اداری بر بندر عباسی، مساله هرات و تاثیر آن بر تحولات بندر عباسی، کارپردازی بمبئی و سیاست دیپلماسی فعال در خلیج فارس، کارپردازی دوم، دوره چرخش سیاسی قاجاریه در بندر عباسی، قرارداد بندر عباسی و مساله هرات، کشمکش قدرت در مسقط و استقلال زنگبار، نماینده مقیم ایران در مسقط، دخالتهای انگلستان در امور بنادر گوادر و چابهار و بندر لنگه، کارپردازی سوم بمبئی و اصلاح ساختار اداری بندر عباسی، دوره دوم والیگری حسام‌السلطنه و مساله بندر عباسی، بندر عباسی در دوره گذار از نظام اجاره‌ای به نظارت متمرکز، تاسیس «حکومت بنادر و جزایر خلیج فارس»، عدم ثبات مدیریت در بنادر خلیج فارس و به ویژه بندر عباسی، مشخص نبودن محدوده اختیارات حکام در بندر عباسی، شیراز، بوشهر و تهران و تداخل وظایف، نارضایتی تجار و عموم مردم و ایجاد زمینه مناسب برای بروز ناامنی و شورش، بررسی اسناد از منظر زبانی و ادبی، مدیریت، حاکمیت، روابط خارجی، فهرست توصیفی و متن اسناد، شرح حال افراد، اصطلاحات و مفاهیم مربوط به مسائل خلیج فارس، دریافتی عواید گمرکی بندر عباسی و کمپانی هندشرقی، پلانهای کاروانسراهای مسیر بندر عباسی – شیراز، فهرست سال شمار اسامی حکام و **شهبندرهای** بندر عباسی در دوره صفویه، فهرست صادرات ابریشم از ایران توسط کمپانی هندشرقی انگلیس و هلند، فهرست والیان فارس در دوران قاجار، سلسله نسب خاندان **آل بوسعید**، احصائیه عباسی و مضافات، منازل کاروانی بندر عباسی – شیراز. براساس مندرجات سفرنامه و دهها مطلب و عنوان تاریخی، سیاسی دیگر.

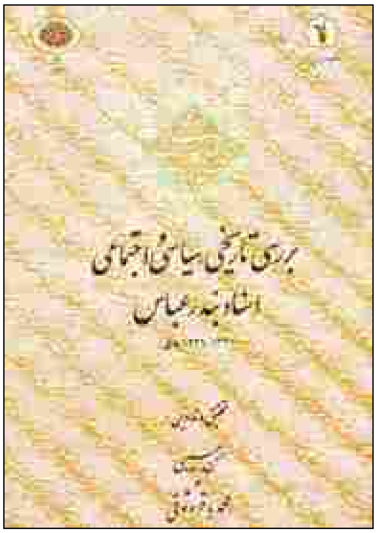

بررسی تاریخی، سیاسی و اجتماعی اسناد بندرعباس از زبان دکتر حبیبی

بد نیست بدانید که دکتر حسن حبیبی در مراسم رونمایی از این دو اثر مهم تاریخی درباره این کتاب نیز گفت: بندرعباس را شاه عباس صفوی به این اسم نامگذاری کرد. و من در یکی از مقالات خود نوشته‌ام که بعضی از شهرهای دنیا توسعه سریعی داشتند که این نحوه توسعه در جامعه‌شناسی شهری و جغرافیایی شهری اهمیت بسیاری دارد.

وی بغداد و سائوپائولو را از این قبیل شهرها برشمرد و افزود: متاسفانه کسی به این مساله توجه نکرده که بندرعباس نیز از این گونه شهرهاست که قصبه‌ای بوده و پس از یک دوره انحطاط، به شهری بزرگ تبدیل شده است. درواقع اولین دوره شکوفایی بندرعباس در دوره صفوی بود و سپس در دوره قاجار این توسه ادامه یافت.

دکتر حبیبی اضافه کرد: البته اسنادی که در این کتاب وجود دارد، از نظر زبانی هم بررسی شده و عین آنها نیز آورده شده است.

گفتنی است، دکتر حسن حبیبی علاوه بر اینکه از نویسندگان، شاعران و پژوهشگران پرکار و توانای کشور است، سالها در عرصه سیاست نیز خدمت در راه پیشرفت کشور همت گماشته و از جمله چند دوره معاون اول رئیس جمهوری بوده است. وی همچنین سالها مسوولیت فرهنگستان زبان و ادب فارسی را بر عهده داشته و اکنون به عنوان رئیس بنیاد ایران‌شناسی به این مرز و بوم خدمت می کند. ■

ازناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

آب راه حل مرفع چاقی کودکان

متخصصان پزشکی اعلام کردند: یک چاره بسیار ساده و ارزان برای درمان کودکان چاق، آب است. کارشناسان به والدین توصیه می کنند اگر می خواهید به کودکتان کمک کنید که وزن کم کند کافی است به جای نوشیدنی های شیرین و قندی به او آب بدهید. بر اساس یک تحلیل علمی روی رژیم غذایی کودکان و نوجوانان معلوم شد که به طور متوسط هر کدام در روز ۲۳۵ کالری انرژی را به تنهایی از مصرف نوشیدنی های شیرین به دست می آورند. وقتی این نوشیدنی ها از رژیم غذایی کودکان حذف شود در واقع با خوردن سایر مواد غذایی این مقدار کالری اضافی به بدن آنها تحمیل نخواهد شد. شواهد علمی مستدل هم اکنون نشان می دهد که جایگزین کردن نوشیدنی های فاقد کالری به جای نوشیدنی های شیرین و پر کالری هم در مدرسه و هم در منزل راه کاری کلیدی و مهم برای حذف کالری اضافی از رژیم غذایی کودکان و در نتیجه پیشگیری از چاقی دوران کودکی است.

مادران مثبت اندیش

مادرانی که افکار و احساسات مثبت تری دارند غذاهای سالم تری به کودکان خود می دهند. پژوهشگران اعلام کرده اند: مادران افسرده، منفی نگر، عصبی و نیز مادرانی که اعتماد به نفس کافی ندارند بیش از سایر مادران به کودکان خود غذاهای ناسالم از قبیل شیرینی ها و غذاهای چرب می دهند. محققان با بررسی روی حدود ۲۸ هزار مادر و رژیم غذایی کودکان آنها دریافتند، مادران منفی نگر، عصبی و کم اعتماد به نفس به سرعت در مقابل کودکان خود تسلیم می شوند و کمتر کودکان خود را از خوردن غذاهای ناسالم منع می کنند.

استرس و خرابی دندان

یافته های محققان نشان داد: استرس در والدین احتمال خرابی دندان در کودکان را افزایش می دهد. محققان با بررسی فاکتورهایی همچون سطح درآمد والدین و یا تک والده بودن دریافتند: این عوامل سبب بروز استرس در والدین می شوند و هر چه استرس در والدین بیشتر باشد احتمال افزایش خرابی دندان در کودکان این والدین نیز افزایش می یابد.

کار ذهنی و کاهش فعالیت‌های جسمی

مطالعات نشان می دهد که افراد بعد از یک کار فکری سخت، خسته می شوند و انجام فعالیت های جسمی برایشان دشوارتر می شود. تحقیقات جدید حاکی از آن است که انجام کار فکری سخت یا زیاد موجب بروز خستگی زودتر از معمول حین ورزش کردن می شود. خستگی ذهنی تأثیری روی ظرفیت قلبی عروقی انسان ندارد ولی باعث می شود که طاقت انسان در تحمل فعالیت های بدنی کمتر شود.

طی این تحقیق جالب، ۱۶ شرکت کننده تحت شرایط مختلف دوچرخه سواری کردند. یک گروه بعد از ۹۰ دقیقه کار ذهنی روی رایانه و گروه دیگر بعد از مشاهده یک فیلم مستند ۹۰ دقیقه یی به این فعالیت پرداختند. این دو گروه شامل ۱۰ مرد و شش زن سالم می شد که همه بین سنین ۱۴ تا ٤٤ سال بودند. محققان در جریان این آزمایشات به اندازه گیری ضربان قلب، فشار خون، دم و بازدم و سطح قند خون شرکت کنندگان پرداختند، افرادی که قبل از دوچرخه سواری کار ذهنی انجام داده بودند ۱۵ درصد زودتر از دیگران خسته شدند. بر اساس نتایج این مطالعه خستگی ذهنی تأثیری روی فعالیت قلبی عروقی ندارد جز اینکه مقداری ضربان قلب را افزایش می دهد.

هشدار درباره شیشه شیر

تغذیه طولانی مدت شیرخواران با شیشه شیر از عوامل مهم پوسیدگی دندان های شیری است.

گروهی از پژوهشگران با بررسی فراوانی الگوی پوسیدگی دندان های شیری و عوامل موثر بر آن در بیش از ٤۰۰ کودک ٦-۲ سال اعلام کردند: تغذیه طولانی مدت با شیشه شیر باعث پوسیدگی های پیش رونده در دندان های شیری می شود.

این بررسی نشان می دهد: اضافه کردن مواد قندی به شیر، تغذیه با شیر در شب و تاخیر در سن شروع مسواک زدن، از دیگر عوامل موثر در بروز پوسیدگی دندان های شیرخواران است .

عامل ریزش مو و پوکی استخوان

تغذیه نامناسب در دوران بارداری در طولانی مدت موجب ابتلای مادران به پوکی استخوان و در کوتاه مدت موجب ریزش موی آنان می شود. اگر تغذیه دوران بارداری و شیردهی مناسب نباشد، جنین از ذخایر بدن مادر استفاده خواهد کرد که این امر علاوه بر پوکی استخوان موجب بروز عوارضی نظیر کمر درد و پادرد در مادران می شود. البته تغذیه مناسب به معنی بیشتر خوردن نیست، آنچه که در تغذیه مادر باردار اهمیت دارد رعایت تنوع و تعادل در مصرف مواد غذایی است.

در دوران بارداری باید مصرف غذاهای چرب، شیرین و شور محدود شده و روزانه شش تا هشت لیوان مایعات مصرف شود چرا که مصرف مایعات به مقدار زیاد در طول بارداری سبب پیشگیری از عوارض شایعی همچون یبوست خواهد شد.

شیر و لبنیات منبع بسیار خوبی از کلسیم است و علاوه بر نیاز مادر، کلسیم در ساخت و ساز استخوان ها و دندان های جنین بسیار مهم است.

توصیه می شود مادران باردار به جای استفاده از نوشابه های گازدار آبمیوه تازه مصرف کنند و از خوردن زیاد نوشیدنی های محرک مانند قهوه و چای خودداری کنند. در دوران بارداری نیاز مادر و جنین به موادی مانند آهن، اسیدفولیک و انواع ویتامین ها افزایش می یابد. فراموش نکنیم که از عوارض کمبود اسیدفولیک در زنان باردار افزایش تولد نوزاد با ناهنجاریهای سیستم عصبی، زایمان زودرس، سقط جنین و کم خونی نوزاد و به ویژه مادران است. کمبود ویتامین سی در مادر باعث کاهش کلسیم خون و از بین رفتن عاج دندان نوزاد، و کمبود ویتامین دی خون مادر باعث ایجاد مسمومیت حاملگی و پارگی زودرس پرده های جنینی و کمبود ویتامین ای موجب اختلال در تکامل جنین می شود.

گوش چپ و زیان کمتر موبایل

طبق تحقیقات انجام شده، در صورت استفاده از گوش چپ در هنگام صحبت با موبایل آسیب کمتری به دستگاه شنوایی وارد می آید. افرادی که به صورت مکرر از تلفن همراه استفاده می کنند بهتر است به صورت متناوب از هر دو گوش خود استفاده کنند و سهم گوش چپ نیز در این تناوب بیشتر باشد. طبق تحقیقات، استفاده مکرر از گوش راست به دستگاه شنوایی آسیب بیشتری رسانده و سبب افت آستانه شنوایی می شود. در استفاده از تلفن همراه بهتر است از گوشی های هندزفری استفاده کرد و بدین ترتیب فاصله‌ای میان امواج مضر تلفن همراه و دستگاه شنوایی ایجاد نمود.

تواضع و تعارف تو خالی اعتبار تو را پایین می آورد و مال او را بالا نمی برد

● دکتر هرمز انصاری

انسان درپی آن است که طبیعت
از دست داده را به هر قیمتی که
شده به خود بازگرداند

بازگشتِ طبیعت

برگردان: بهروز بهرامی

آوای وحش در اروپا به بازگشتی یازده هزار ساله روی می‌آورد. این یک افسانه یا طنز نیست، بلکه بر طبق یک تصمیم عجیب اما جدی از جانب جامعه اروپا این قاره قصد دارد تا تمامی وحوشی که طی هزاران سال پیش تر در این قاره می‌زیسته‌اند و اکنون با انقراض نسل کامل مواجه شده و یا تعداد بسیار محدودی از آنها باقی مانده‌اند را به طبیعت و جنگل‌های اروپا و در اقصی نقاط این قاره بازگرداند. و جالب اینکه این پروژه نه از طریق کشت نسلی و زاد و ولد بلکه از طریق انتقال و مهاجرت دادن جمعی انجام می‌گیرد. یعنی اینکه طی چند سال آینده، به یکباره مناطق طبیعی و جنگل‌های اروپا مملو از حیواناتی خواهد شد که اکنون این قاره برایشان غریبه می‌باشد، اما هزاران سال پیش تر این دسته از حیوانات عضو لاینفک در محیط و طبیعت قاره اروپا بودند، اما این تصمیم از هم اکنون با اختلاف نظرهای بسیاری همراه شده و عده‌ای چنین اقدامی را به عنوان منهدم کننده جنگل‌های اروپا قلمداد می‌کنند، چرا که اینان معتقدند که طبیعت پدیده‌ای برای دستکاری و دخالت در آن نیست. این گزارش جذاب را بخوانید.

در جنگل‌های بریتانیا

محیط و جنگل‌های طبیعی در اسکاتلند و سرزمین‌های بالادستی و پایین دستی در این منطقه از جزیره بریتانیا (Highlands، Lowlands) به زودی خانه موجوداتی خواهد بود که اکنون به همان اندازه که هیولای لاچ نس از افسانه‌های اسکاتلند برای مردم منطقه بیگانه می‌باشد، این موجودات نیز هزاران سال است که در بریتانیا نزیسته‌اند. در اولین گام در بهار امسال هفده جفت موش صحرایی عظیم‌الجثه از آفریقا به اسکاتلند آورده خواهد شد و در مناطق دوردست جنگلی و رودخانه‌ای، رها خواهد شد. این حیوان پانصد سال پیش با انقراض کامل نسل در اروپا مواجه شد، اما بیشتر از همه در بریتانیا است که فقدان این حیوان بسیار محسوس بوده است. دلیل آنهم نوع زندگی موشهای صحرایی بزرگ است که به نوعی با کار و تلاش سرسختانه خود و با پنجه‌های خستگی ناپذیر خود، برکه‌های آب بوجود می‌آوردند که بسیاری از پرندگان کوچک، ماهیان و پستانداران کوچک به آنها تکیه می‌کردند.

این درحالی بود که بوجود آوردن همین برکه‌ها به صورت پروژه‌های دولتی و بسیار پرهزینه، حتی درصد کوچکی از نتیجه لازم را به دست نمی‌داده است.

از سوی دیگر زاد و ولد بی‌رویه گوزنها باعث شده که در مناطق سبز اسکاتلند و بریتانیا، علوفه‌جات به نابودی کشیده شود و مناطق سبز با کاهش مواجه شوند. از این رو طی تحقیقات بسیار جدی که توسط بیولوژیست‌ها در دانشگاه آکسفورد در انگلستان صورت گرفت، سرانجام تصمیم گرفته شد تا شیر کوهی پس از یکهزار و سیصد سال که از حضور آخرین گروه از این حیوان در بریتانیا گذشته است، دوباره در جزیره بریتانیا رها شود. از این رو پانصد جفت شیر کوهی از آمریکا، آسیا و آفریقا به انگلستان آورده خواهد شد تا در مناطق مختلف تقسیم‌بندی شده و درواقع این حیوان که گوزن غذای اصلی آن را تشکیل می‌دهد، بتواند تعادلی در طبیعت از جنبه شمار گوزنها بوجود آورد.

در جای جای اروپا

درواقع این داستان در جای جای اروپا و به شکلی کاملاً منظم و برنامه‌ریزی شده به انجام خواهد رسید. بسیاری از علاقه‌مندان به حفاظت از طبیعت و بیولوژیست‌های فعال در قاره به یکباره به این نتیجه رسیده‌اند که قاره سبز که روزی جایگاه رفت و آمد انواع و اقسام حیوانات با اندازه و هیبت‌های مختلف بوده است، اکنون به شکل غم‌انگیزی خود را خالی از ساکنین اصلی و اولیه اروپا که حیوانات آن را تشکیل می‌دادند، شده است. فیل، کرگدن، گاو وحشی و اقسام گربه‌های بزرگ و عظیم‌الجثه از جمله حیواناتی بوده‌اند که در اروپا وجود داشته‌اند. اما اکنون خبری از حتی یک عدد از آنها نیست و این امر خود روی محیط زیست و جنگل‌های اروپا و تعادل میان گیاهان و حیوانات گوناگون تاثیر بسیار منفی گذاشته است. در نتیجه بسیاری از مدافعین محیط زیست و فضای سبز خواهان بازگشت اروپا به دوره‌های اولیه و شناخته شده در رابطه با زندگی حیوانات در این قاره شده‌اند که این مهم به معنای بازگشت به یازده هزار سال پیش تر است. در حقیقت در آن زمان، حیوانات مختلف خود بدون دخالت انسان به بهترین شکل تعادل را در زنجیره غذایی و وضعیت گیاهان، حفظ می‌کردند. برای مثال فیل از اینکه جنگل‌ها بیش از حد انبوه شوند و هرگونه تحرکی را با مشکل مواجه کنند، جلوگیری می‌کرده و حیوانات شکارچی و بزرگ مانند گربه‌های بزرگ و درنده با شکار موجودات ضعیف‌تر، احتمال بقا را برای حیوانات سالم‌تر و قوی‌تر افزایش می‌دادند. حال همه این ترازها و تعادل‌ها از میان برداشته شده و نوعی بی‌نظمی در روییدن گیاهان مختلف و درختان جنگلی، جانشین شده که مشکلات عدیده را بوجود آورده است. حال هدف این است که با وارد کردن حیوانات مختلف از آسیا و آفریقا، وضعیت را به شکل اروپای ماقبل تاریخ بازگردانند، چرا که اکثریت قریب به اتفاق این حیوانات قبلاً در جای جای جنگل‌های اروپا جولان می‌دادند. و حال با وارد ساختن حیوانات گوناگون، می‌توان تنوع لازم را بوجود آورد و این تنوع خود تعادل زنجیره غذایی را از بالا تا پایین در حیوانات ایجاد می‌کند.

تقویم طبیعت و روند زندگی جانوری در اروپا را می‌خواهند هزاران سال به گذشته بازگردانند، آیا امکان‌پذیر است؟

تفاوت زمانی

البته نباید فراموش کرد که سخن گفتن درباره چنین پروژه عظیمی، بسیار آسانتر از عمل کردن به آن می‌باشد. بدیهی است که ما اکنون در دوران متفاوتی زندگی می‌کنیم و فشردگی جمعیت در اروپا اصولاً قابل مقایسه با قرنهای گذشته نیست. حال رها کردن فیل و گاو وحشی در میان نواحی مختلف قاره که جمعیت در آن موج می‌زند، اصولاً با عقل و منطق تناسبی ندارد. بنابراین قرار بر آن است که آن دسته از حیوانات که زندگی با جمعیت برای آنها ممکن نمی‌باشد، مانند فیل، شیر کوهی، یوزپلنگ و گاوهای وحشی و بزرگ را در داخل پارکهای بزرگ طبیعی رها کنند، اما درباره حیوانات کوچکتر، اعتقاد بر این است که باید آنها را آزادانه رها کرد تا خود محیطی طبیعی برای زاد و ولد خود انتخاب کنند و از همه مهمتر با زندگی در کنار مناطق پرجمعیت خو بگیرند.

مخالفت زمین‌داران

اما اکثریت قریب به اتفاق زمین داران در اروپا که دو یا سه قرنی است به سیستم زندگی فعلی خود عادت کرده‌اند، در برابر پروژه فوق مخالفت کامل خود را نشان داده‌اند. آنان معتقدند که حیوانات برای ایجاد محیط مخصوص برای زندگی خود، درختان را نابود می کنند و در نتیجه سیلاب را در زمین های آنها جاری می سازند که به نوبه خود به انهدام محصولات کشاورزی منجر خواهد شد. حتی پارلمان اسکاتلند پیش از اینها چند بار لایحه مربوط به باز گرداندن گرگهای مشهور اسکاتلندی که سیصد سال پیش تر نسل آنها منقرض شده بود را رد کرده بود.

اما آهسته آهسته خطر از میان رفتن محیط های طبیعی حتی مخالفان را بر آن داشت تا موافقت خود را با نوعی برنامه مهاجرت اصلاح شده اعلام کنند. البته هنوز بسیاری از خبرگان هستند که معتقدند که ایجاد تغییرات در ساختار و وضعیت زیست حیوانات آنهم در مدت کوتاه، می تواند با خطری بس عظیم و منهدم کننده بر محیط زیست داشته باشد اما موافقین که خواستار پروژه مهاجرت دوباره حیوانات به اروپا هستند، معتقدند که وضعیت قاره اروپا دیگر وخیم تر از آنست که بتوان انهدامی بیشتر از آنچه که اکنون انجام می شود را انتظار داشت.

آزمایش در روسیه

زیست شناس و اکولوژیست اهل روسیه به نام سرگئی زیموف، از هم اکنون در منطقه سیبری به یک آزمایش عظیم دست زده است و در یک منطقه یخ زده در تندرای سیبری، پارکی را راه‌اندازی کرده و در آن انواع علفخواران بزرگ و همچنین حیوانات درنده مانند ببر سیبری و امثال آن را در کنار هم قرار داده است.

درواقع او قصد دارد تا در این پارک عظیم، میزان تعادل میان جانوران گوناگون و همچنین بقای فضای سبز و سرزمین های علفی را مورد پژوهش قرار دهد. در حقیقت او معتقد است که حضور حیوانات درنده به اندازه کافی اجازه نخواهند داد تعداد علفخواران به میزان بی رویه‌ای افزایش یابد و سرزمین های سبز را به مخاطره اندازد. حتی در یک منطقه جنگلی وسیع بین لهستان و بلوروس که درواقع بزرگترین جنگل طبیعی در اروپا محسوب می شود، دوباره بزرگترین گاو وحشی را پس از چندصد سال سکنی خواهند داد تا میزان فشار روی علوفه و مراتع، اندازه گیری شود. اتفاقاً در همین جنگل از چند سال پیش تر نوعی اسب وحشی بزرگ را که از نقطه نظر جثه بزرگترین اسب در جهان محسوب می شود، و از ابتدای قرن در اروپا نایاب شده بود، دوباره به آن باز گرداندند و در حالی که تنها شانزده جفت از این حیوان به منطقه آورده شده بود، اکنون شمار آنها به دو هزار رسیده است، ضمن آنکه مراتع هم دچار تخریب نشده است.

اقدام غیرممکن

اما همچنان بسیاری از کارشناسان امور مربوط به محیط زیست در اروپا، حتی بدون خطر تخریب در فضای سبز هم چنین عمل تصنعی، یعنی باز گرداندن طبیعت بکر به قاره را یک اقدام بیهوده تلقی می کنند و بدینسان مثال می زنند که این عمل مانند آن است که یک خانه هفتصد ساله را تعمیر کنند!.. آنان سوال می کنند که چه دوره‌ای از زندگی حیوانات قرار است که الگو قرار گیرد. چرا که طی یازده هزار سال، دوره‌های مختلف حیوانی و گیاهی وجود داشته که هر کدام با دیگری تفاوتهای عمده‌ای را نشان داده‌اند.

خط تقسیم کننده

برخلاف قاره آمریکا که خط تقسیم کننده میان محیط طبیعی قدیم و جدید و گونه‌های جانوری و گیاهی قدیم و جدید روی سال ۱۴۹۲ (کشف سرزمین های آمریکا توسط کریستف کلمب) تثبیت شده است و درواقع ورود انسان اروپایی به قاره آمریکا به عنوان شناسانده قدیم و جدید، پذیرفته شده در قاره اروپا این خط را قرن نوزدهم قرار داده اند. چرا که بسیاری از گونه‌های جانوری و حتی گیاهی در اروپا در اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم دچار انقراض نسل شده‌اند. حال انتخاب چنین تقسیم کننده زمانی به معنای آن است که هیچکس و هیچکدام از مراجع در اروپای کنونی با آنچه که محیط طبیعی قبل از تقسیم کننده نمایانگر آن بود، آشنا نبوده‌اند. حال با رها کردن خیل جانورانی که حداقل بیشتر از یک قرن در اروپا غیبت داشته‌اند، به معنای ایجاد کردن شرایطی در محیط طبیعی است که می تواند کاملاً غیر قابل پیش بینی و حتی به شدت تخریب کننده باشد. برای مثال خرگوش اروپایی که تنها در بخش شبه جزیره ایبری (شامل کشورهای اسپانیا و پرتغال) در هزار سال پیش تر نیز وجود داشته، توسط اشغالگران رومی به شکل بی رویه‌ای به خاطر پوست زیبا و گوشت لذت آور آن، شکار شد و نسل آن منقرض شد، حال اگر پس از هزار سال دوباره خرگوش اروپایی را از آسیا وارد کرده و در قاره رها کنند، آنگاه معلوم نیست که چه بر سر مزارع و محصولات کشاورزی و دانه‌ها خواهد آمد و آیا اصولاً چنین خطر کردنی آنهم به بهانه تبدیل کردن اروپا به گذشته آن، منطقی است؟

شرایط ایده‌آل

اصولاً اروپا به دلیل تناسب شگرفی که میان دمای چهار فصل در آن وجود دارد و میزان متعادل بارندگی و تاثیر نور آفتاب، بهترین مکان برای کشت انواع و گونه‌های گیاهی و جانوری است، اما آیا باید از این ویژگی سوءاستفاده کرد و تاریخ را دوباره به عقب باز گرداند؟ شیر حیوانی بود که حتی تا قرن اول میلادی هم در اروپا زندگی می کرد، اما رومی ها که شکارچیان خبره‌ای بودند و چندین نسل حیوان توسط آنها منقرض شد، شیر را هم از نقشه اروپا خارج ساختند، اما حالا با توجه به فشردگی جمعیت در اروپا، آیا اصولاً رها کردن حیوانی چون شیر در این قاره منطقی است؟

آری زرافه و اسب آبی در هزاران سال پیش تر در اروپا زندگی می کردند، اما اکنون که جمعیت اروپا نسبت به آن زمان، ده برابر شده می توان تجسم کرد که ناگهان یک اسب آبی با آن هیکل عظیم خود، از رودخانه سن در وسط شهر پاریس بیرون آمده، و توریست ها را وحشت‌زده به این سو و آن‌سو فراری دهد؟ درواقع فشردگی جمعیت باعث شده که جنگل های اروپا با وجود حمایتی که از آن می شود، به حداقل مساحت ممکن کاهش پیدا کند، و حال آیا می توان دست به خطر زد و فیل را پس از سه هزار سال دوباره وارد جنگل های اروپا کرد؟ و می دانیم که فیل به دلیل شرایط فیزیکی خود، نابودکننده جنگل ها با قدم گذاشتن روی آنها است. حتی سمورهای بزرگ که زمانی در اروپا مایه نشاط جمعیت بودند، اکنون با وجود مقدار زباله‌ای که از هر خانه اروپایی به جای می ماند، آیا عقلانی است که سمورها را دوباره به اروپا باز گردانند؟ چنین پروژه‌ای یعنی باز گرداندن طبیعت اروپا به گذشته به این آسانی ها هم نیست و اصولاً بازی با طبیعت و روند و گذر تاریخ عملی است که به هیچ وجه ساده و آسان نیست و تاکنون هم علیرغم پیشرفت های دیگر تکنولوژی بشر، کسی جرأت آن را نداشته است و حالا بشر به خود قبولانده که می تواند طبیعت را هم دستکاری کند!

■

اگر نادانی مردم و شرارت آنها نبود، در این دنیای پهناور، «روزی» و کامرانی برای همه میسر می شد

●محمد حجازی

مشاوره حقوقی

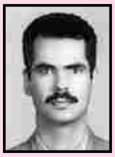

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مسوولیت قاتل دیوانه

خلاصه سوال :

برادرم پس از هشت سال زندگی مشترک با همسرش و زمانی که در خواب شبانگاهی بود با ۱٤ ضربه چاقو توسط وی کشته شد. پس از ماه‌ها که از قتل وی می گذشت بازپرس پرونده حکم داد که همسر برادرم در حالت جنون مرتکب این عمل شده و چون اختلال روانی داشته مسوولیتی در مقابل عمل خودندارد. سپس باسپردن قاتل به بیمارستان روانی پرونده رامختومه کرده‌است. این درحالی است که آنها سالهاباهم زندگی کرده‌اندوماهرگزعلائمی مبنی بربیماری روانی درهمسربرادرم ندیده‌ایم. اینک باصدورحکم دراین خصوص غم واندوه ماافزایش یافته وخون برادرم راپایمال شده می‌بینیم. سئوالاتم این است که:

۱ـ چگونه ممکن است که شخصی عاقل وبالغ به یکباره دیوانه شود؟ از نظر قانون امکان پذیراست؟ این حکم درست است؟

۲ـ خون برادرم چه می‌شود؟ آیا قتل او بلامجازات است؟

۳ـ آیا حکم صادره قابل اعتراض است؟

س.مودت ـ تهران

دیه بر عهده بستگان ذکور قاتل است

پاسخ :

حکم صادره تاده روز پس از ابلاغ به اولیاء دم مقتول وبوسیله ایشان قابل اعتراض است. امابه نظر می رسدکه اعتراض مفید و موثر نباشد. زیرا مسلماً قاضی پرونده با استناد به نظریه کمیسیون پزشکی قانونی حکم به جنون متهم داده است.

کمیسیونی که خبره‌ترین متخصصین روان‌پزشکی و روانکاوی درآن حضور دارند و نظر مجموع آنها از دیدگاه حقوقی وقانونی صائب و ملاک اعتبار است.

جواب به اینکه چگونه فردی عاقل به یکباره دیوانه می‌شود در حیطه علوم روانپزشکی و روانشناسی است و به عنوان مشاور حقوقی پاسخی به این سئوال ندارم.

اما در عالم حقوق نیز جنون ادواری (گاه و بیگاه) پذیرفته شده و چنانچه ثابت شود شخصی درحالت جنون ادواری و در یک آن و لحظه مرتکب جرم شده، مسوولیت کیفری وی به موجب ماده ٥١ قانون مجازات اسلامی و تبصره ۲ آن رفع می گردد. زیرا جنون زوال عقل و فقدان شعور است و از شخص فاقدعقل نمی توان مسوولیت خواست. بنابراین حکم صادره موافق باقانون است.

چون قتل انجام شده از شمول قتل عمد خارج گردیده بنابراین تاوان آن صرفاً پرداخت دیه‌ای است که به اولیای دم مقتول تعلق می گیرد.

در این خصوص تبصره ماده۳۰٦ قانون مجازات اسلامی تصریح داردکه:«جنایت عمد و شبه عمد نابالغ و دیوانه به منزله خطاء محض و برعهده عاقله می باشد».

مفهوم واژه عاقله بنا به تعریف ماده۳۰۷ همان قانون این است:

«عاقله عبارت است از بستگان ذکور نسبی پدر و مادری یاپدری به ترتیب طبقات ارث بطوری که همه کسانی که حین‌الفوت می توانند ارث ببرند به صورت مساوی عهده‌دار پرداخت دیه خواهند بود.»

باتوجه‌به‌موادقانونی فوق‌الذکر مشخص می شودکه در درجه اول پدر و فرزندان یا نوه‌های ذکور قاتل، عاقله او هستند و باید دیه قتل را به اولیای دم بپردازند.

اگر هیچیک از نفرات یادشده وجود نداشته یا در قید حیات نباشند پرداخت دیه برعهده جدپدری یامادری یا برادران قاتل بوده و چنانچه این افراد هم نباشند عموها و پسرعموهای جانی باید دیه مقتول را پرداخت کنند. برای وصول دیه باید دادخواستی از طرف اولیای دم بطرفیت عاقله تقدیم دادگاه حقوقی شود تا محکمه ایشان رااحضار و در صورت اطلاق عنوان عاقله آنها را محکوم به پرداخت نماید.

ضمناً به موجب ماده ۳۱۲ قانون فوق‌الذکر چنانچه جانی(قاتل) دارای عاقله نباشد یا عاقله او نتواند دیه رادرمدت سه سال بپردازد دیه از بیت المال پرداخت می‌شود. ■

مشاوره حقوقی

آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

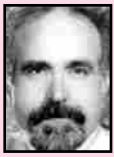

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

علت تقاضا در درمان ارتودنسی

هر نوع مشکل طبیعی در ظاهر انسان همانند لب شکری یا دارا بودن فک پایین نامتجانس می تواند ناهنجاری را در انسان ایجاد کند و ناهنجاری های مذکور می تواند مشکلات زیر را برای شخص در بر داشته باشد:

۱- مشکلات روحی و اجتماعی

۲- مشکلات عمل دهان شامل حرکت فک و عدم هماهنگی یا درد عضلات، اختلالات مفصل گیجگاهی فکی و مشکلات مربوط به جویدن بلع و تکلم.

۳- مشکلات مربوط به ضربه پذیری بیشترند: تشدید بیماریهای پریودنتال یا پوسیدگی دندانها در ارتباط با ناهنجاری نیز بروز می کند.

الف –مشکلات روحی و اجتماعی:

ناهنجاریهای شدید، هرگونه که باشدمی تواندمعلولیت اجتماعی محسوب شود. دندانهای مرتب و سفید زیبا در برخوردهای اجتماعی باعث اعتمادبه نفس می شود. جالب توجه‌است که تاثیرات روانی ناشی از ظاهر ناپسند دندانها و صورت با شدت و ضعف مشکل از نظر آناتومیکی ارتباط مستقیم ندارد و فردی که ظاهر به شدت ناپسندی دارد، از سوی دیگران انتظار عکس‌العمل منفی نیز دارد.

ب –عمل حفره دهان

یک ناهنجاری شدید ممکن است کل نانکشن دهان را تحت تاثیر قرار دهد. بالغین دارای ناهنجاری شدید و معمولاً از مشکل جویدن شکایت دارند و دندانی با شکل الکوژن (روی هم قرار نگرفتن) در جویدن مشکل ایجاد می کند.

ناهنجاری ممکن است سبب تغییرات تطابق در عمل بلع شود.

درصورت‌وجودناهنجاریهای شدیدممکن است تلفظ بعضی از کلمات مشکل باشد، درمان این حالت باارتودنسی برطرف می گردد. ناهنجاریهای بسیار کم می‌تواند عمل جویدن، بلع و تکلم را تحت تاثیر قرار دهد. گاهی مواقع بیمار هنگام غذا خوردن یا تکلم احساس درد و خستگی و گاهی سردرد می کند. این ناشی از الکوژن به هم ریخته و اشکال در مفصل گیجگاهی فکی و اطراف آن است. خود درد در بیمار استرس ایجاد می کند. و خود استرس سبب می شودفردفک پایین رادریک وضعیت نامطلوب قراردهد که باعث به هم ساییدن دندانها و اسپاسم شدید عضلات صورت می‌شود. دیگر اینکه شبها دندانهای خود را روی هم فشار دهد. اگر بیماری در برخورد با استرس افزایش فعالیت عضلات دهان را نشان دهد، چنانچه ناهنجاری وجود داشته باشد، ممکن است مشکل شدیدتر و کنترل آن مشکل باشد. در این حالت درمان ارتودنسی به برطرف کردن آن کمک می کند.

ج –مشکلات مربوط به صدمه دیدن دندانها

اگرفردی‌دندانهای‌جلوبیرون‌زده‌یاشلوغ(گرودینگ) داشته باشد در این حالت آسیب بیشتری به آن می رسد.

اگر بیماری یا شخصی دارای فکی باشد که توسط دندانهای بالا زیاد کار شود، (اوربایت) در این حالت دندانهای فک بالا توسط دندانهای فک پایین آسیب می‌بیند و گاهی ممکن است دندانها لق شوند و دندانها را از دست بدهد. در این افراد دندانهای جلو به شدت دچار سایش می‌شوند. هرچه ناهنجاری شدیدتر باشد مراقبت از دندانها مشکل می‌شود. یا به این دلیل که سبب ضربه الکوزالی می گردد و پیدایش پوسیدگی و باعث بیماری لثه و بافت‌های دندانها می‌شود. در افرادی که اوپن‌بایت هستند (دندانهای جلو به هم نمی‌رسد) به علت عدم تماس دندانها باعث رشد بیش از حد آن می گردد که به تدریج شخص دچار بیماری پریودنتال می‌شود و دندان خود را از دست می‌دهد. در این حالت درمان ارتودنسی به رفع این ناهنجاری کمک می کند. ■

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مفهوم احساسات مختلف را به کودکان بیاموزیم

اگر شما درباره احساسات خودتان حرف نزنید، فرزند شما نیز از خودش چیزی نمی‌گوید. پس هر روز درباره احساسات خود صحبت کنید تا او نیز درباره خودش حرف بزند

◇ **علی پسر یازده ساله‌ای است که همیشه بیشتر از سایر بچه‌های همسن خودش پرخاشگری و لجبازی می کند. والدین او اغلب مجبورند عصبانیت‌ها و قهرهای او را تحمل کنند. اخیراً او خیلی غمگین و گوشه گیر شده است و به ندرت در مورد احساسات و مشکلاتش با کسی حرف می‌زند. گاهی مادرش خیلی نگران می‌شود و از او می پرسد «ماجرا چیست؟»**

کودکان به دلیل مشکلات رفتاری خود دائماً از دیگران فیدبک‌های منفی دریافت می کنند و در زندگی روزه‌مرشان موفقیت‌های بسیار کمی به دست می‌آورند. آنها به مرور یاد می گیرند احساساتشان را پنهان کنند زیرا مواجه شدن با آنها برایشان خیلی دردناک است. به همین ترتیب مشکلات عاطفی برای آنها به وجود می‌آید. بعضی از کودکان عصبانی می‌شوند، احساس ناکامی می‌کنند، اندوهگین می‌شوند و از آنجایی که نمی‌دانند چطور احساساتشان را در قالب کلمات بیان کنند، لجبازی، پرخاشگری یا احساسات منفی دیگری از خود نشان می‌دهند. کمک به کودکان در زمینه شناخت و بیان احساسات، ضمن آنکه می‌تواند حس بهتری در آنها به وجود آورد، مشکلات رفتاری آنها را نیز کاهش می‌دهد.

یادگیری شناخت و ابراز احساسات باعث حل مشکلات نمی شوند اما می تواند به کودک کمک کند تا سازگاری و احساس بهتری داشته باشد. والدین می‌توانند به فرزندشان کمک کنند تا احساساتشان را بهتر بیان کنند.

۱) اولین قدم این است که واژگان احساسی فرزندتان را افزایش دهید. مثلاً اگر فرزندتان کلمه عصبانی و خشمگین را نشناسد نمی تواند وقتی که خیلی عصبانی و ناراحت است احساس خودش را به درستی بیان کند. پس اولین قدم این است که احساسات مختلف را به او یاد بدهید.

۲) ابراز احساسات را به صورت عملی اجرا کنید. اگر والدین احساساتشان را در خود نگه دارند فرزندشان هم به همین صورت عمل می کند. بنابراین قدرت خودتان را در اجرای بیان احساسات نادیده نگیرید.

۳) شناخت و ابراز عواطف را تمرین کنید. یک روش مفید این است که هر روز درباره احساساتی که خودتان تجربه کرده‌اید، صحبت کنید و از فرزندتان هم بخواهید که او نیز همین کار را انجام دهد.

این کار می تواند در قالب سوالات باز پاسخ مثل (الان چه احساسی داری؟) یا سوالات شبیه مثل (آیا دچار عصبانیت شدی؟) انجام گیرد.

روش آخر این است که شما احساساتتان را برای او شرح دهید. این روش مخصوصاً برای فرزندان کوچکتر یا فرزندانی که نسبت به بحث و بررسی احساسات بی علاقه هستند، مفید است. برای مثال ممکن است متوجه شوید که فرزندتان از این که نمی تواند قطعات اسباب بازی‌اش را جور کند دچار ناکامی و ناراحتی شده است. شما می توانید خیلی ساده به او بگویید (انگار کارت گره خورده). این تکنیک می تواند برای تجربه‌های احساسی و موقعیت‌های مختلف به کار رود.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان (کارشناس روانشناسی) پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه حل رفع اختلالات دوره نوجوانی

قبل از اصل مطلب

دوره نوجوانی دوره‌ای از زندگی است که میان کودکی و بزرگسالی قرار گرفته و از جمله مشکلات عمده این دوران بحران کسب استقلال و به دست آوردن هدایت است. و اگر بخواهید بدانید هویت چیست باید بگوییم، هویت یعنی شخص بداند کیست و مقصدش کجاست و در این مرحله است که نوجوان ممکن است نقش های متعددی را آزمایش کند و گاه مرتکب اشتباهاتی شود و به همین دلیل است که این دوره را می توان دوره بیداریهای فطرت و جهان‌بینی نیز نامید، پس حالا که به اهمیت این دوره پی بردید بهتر است شما را با اختلالات روانی دوره نوجوانی نیز آشنا کنیم تا با کنترل آنها زندگی فرزندان خود را بدون بحران تضمین کنید و...

اختلالات روانی نوجوان

۱-سردرگمی هویت یا آشفتگی نقش: اگر بحران هویت نوجوانی به خوبی پشت سر گذاشته نشود و نوجوان موفق به کسب هویت مثبت نگردد، سردرگمی هویت یا آشفتگی نقش با علائم روانی و رفتاری متعدد و پیچیده‌ای تظاهر خواهد کرد. این علائم عبارتند از: فرار از منزل، مخالفت با والدین و مظاهر قدرت، سرکشی، فرار از مدرسه، تنبلی و پس رفت تحصیلی، اعتیادات دارویی، درگیری با قانون و بزهکاری، حاملگی، سقط جنین و گاه افکار خودکشی یا اقدام به خودکشی و احتمالاً انواع اختلالات روانی شدید. این نشانه‌ها به سن، جنس و یا پاتولوژی (آسیب‌شناسی) زیربنایی بستگی دارد.

۲-بیماریهای روانی مشخص دیگر: خیلی از بیماریهای روانی شدید در دوره‌ی نوجوانی شروع می شود و این دوره یک دوره‌ی پرخطر است و نوجوانان در برابر اختلالات روانی، گروهی آسیب پذیرند. از دید روان‌شناسان حدود ۲۰٪ نوجوانان اختلال قابل تشخیصی دارند که شایع ترین آنها «اختلال شخصیتی» و پس از آن «اختلال تطابقی» است. البته «اسکیزوفرنی»، بدترین نوع بیماری روانی و بیشترین قربانیان خود را از این گروه انتخاب می کند.

۳-رفتارهای استقبال از خطر: مصرف سیگار، الکل، دارو، بی مبالاتی جنسی و رانندگی با سرعت زیاد هم در این دوره ممکن است اتفاق افتد. مرگ و میر ناشی از تصادفات در رأس آمار مرگ و میر نوجوانان قرار دارد. علل رفتارهای خطرجویانه احتمالاً عبارتند از: انگیزه‌های کونترفوبیک -ترسهای بی کفایتی -نیاز به تحکیم هویت مردانه و انگیزه و فشارهای گروه و همسالان.

٤-حالات غیرقابل انتساب به اختلال روانی:

الف) مسائل والدین و نوجوان: این مسائل ممکن است ناشی از والدین یا نوجوان باشد و ظاهراً ارتباطی با اختلال روانی مشخص در طرفین ندارد. در مورد وضع لباس، آرایش، انتخاب دوستان، انتخاب رشته تحصیلی، طرح دیدگاههای فلسفی و اصول اخلاقی و مذهبی معمولاً ممکن است بین نوجوان و والدین اختلاف سلیقه پیش آید و به بحث و مجادله منجر شود. همچنین میل جنسی قوی نوجوانان اضطراب شدیدی را در والدین ایجاد می کند. توجه زیاد نوجوانان به همسالان و بی توجهی و بی علاقگی به خانه و والدین، خودرأی و مستقل بودن آنها و نپذیرفتن بی چون و چرای حرفهای والدین از مسائل دیگر در این ارتباط است.

ب) مسائل تحصیلی: مدرسه وسیله‌ی اجتماعی و آموزشی مهمی است که با رشد شخص در دوران کودکی، نوجوانی و جوانی رابطه‌ای مستقیم دارد. جوانان ناگزیرند در مدرسه با فرایند جدایی، انطباق با محیط تازه، تماسهای اجتماعی، رقابت، اظهار وجود، صمیمیت و مسائل بی شمار دیگر مدارا کنند و بی حوصلگی در مدرسه غالباً ناشی از آشفتگی در احساس هویت یا مسائل هیجانی است.

و در نهایت اینکه نوجوانی دورۀ پرخطری است و نوجوانان از گروههای آسیب پذیر اجتماع هستند و استعداد زیادی برای انحرافات اجتماعی و اختلالات روانی دارند. در این دوران نیز مانند دوره‌های قبل زندگی، فرزندان ما به محبت، حمایت، راهنمایی و مشاوره‌ی والدین نیاز دارند و حوصله و بردباری و هوشیاری خاصی را ایجاب می کند و فقط در صورت هدایت، مراقبت و مدارا با نوجوانان، آنها از توانایی‌های خاص خود استفاده می کنند و می توانند راه تکامل و تعالی و سعادت و پیشرفت را در پیش بگیرند و به فردی کارآمد، مفید و شایسته تبدیل شوند و در زندگی همواره راه راست را بپیمایند و عملی صالح و خداپسندانه داشته باشند.

حمیده شمس

بهترین کار برای جذب قلوب مردم خیرخواهی و نیکوکاری با آنهاست

● فنلون

برگردان: بهروز بهرامی

یکی از بهترین و زیباترین اختراعات بشر، تبدیل به یک ماشین کشتار دسته جمعی می‌شود

جنگ در آسمان

تنها در یک حمله هوایی، متفقین یکهزار و پانصد بمب را بر سر نیروهای آلمانی رها کردند

از هیچ به همه چیز

برخلاف کشتی‌های جنگی و نبردهای دریایی که از یک سنت چند هزار ساله برخوردار بود و در طی قرون و اعصار پیشرفت‌های محسوسی را جهان در خصوص جنگهای دریایی شاهد شده بود، هواپیما و جنگهای هوایی یک پدیده کاملاً تازه به حساب می‌آمد. درواقع زمانی که جنگ جهانی اول آغاز شد، تنها دوازده سال از اختراع پدیده‌ای به نام هواپیما می‌گذشت و این وسیله هنوز در مراحل کاملاً ابتدایی حتی به عنوان یک وسیله نقلیه عمومی قرار داشت. اما مانند هر پدیده دیگری، هواپیما هم بر اثر اجبارهایی که یک اتفاق مخوف بشری، یعنی جنگ، برای انسان ایجاد می‌کرد، راهی به جز متحول شدن نداشت و خیلی زود نبردهای هوایی هم به یکی از رخدادهای حساس و سرنوشت‌ساز در جنگ تبدیل شد.

هواپیماهای بزرگ روسی

شروع جنگهای هوایی

برای اینکه به خوبی از وضعیت هواپیما به عنوان یک وسیله نظامی یا دفاعی در ابتدای جنگ جهانی اول یعنی سال ۱۹۱٤ آگاه شویم، کافی است که به یادداشتی که یک خلبان انگلیسی درباره نخستین برخوردش با دشمن در هوا، به رشته تحریر درآورده است، توجه کنید:

«نخستین باری که من در آسمان با یک هواپیمای آلمانی برخورد داشتم، هر دوی ما یعنی من و خلبان آلمانی هیچ اسلحه‌ای به همراه نداشتیم و هرچه که اینطرف و آنطرف را نگاه کردیم تا حداقل چیزی پیدا کنیم که به سوی یکدیگر پرتاب کنیم، موفقیتی نداشتیم. من تنها یک عدد پرتقال به همراه داشتم که ترجیح دادم آن را تناول کنم تا اینکه به سوی هواپیمای آلمانی پرتاب کنم! و خلبان آلمانی هم مشخص بود که چیزی پیدا نکرده بود! بدین ترتیب پس از یکی دو مانور که از کنار هم عبور کردیم، سرانجام دستی به نشانه سلام و علیک برای یکدیگر تکان دادیم و به دنبال کار خود که همانا شناسایی موقعیت‌ها و سنگرهای دو طرف بر روی زمین بود رفتیم...»

درحقیقت ممکن است در نظر اول یادداشت مذکور به نوعی طنز تلقی شود، اما واقعیت هوایی از نظر نظامی در بخش‌های آغازین در جنگ جهانی اول هم دقیقاً مانند گزارش خلبان انگلیسی بود. یعنی آنکه تنها کارایی که هواپیماها از نظر نظامی داشتند همانا پروازهای اکتشافی و شناسایی بود که عمدتاً بدون هیچ خطری برای هواپیما انجام می‌شد. البته این امر تعجب‌برانگیز نبود چراکه دوازده سال از اختراع هواپیما می‌گذشت و هنوز این وسیله در مراحل ابتدایی بود و همین که می‌توانست خود را در آسمان حفظ کند و سقوط نکند، خود یک موفقیت بود. حال چه رسد به اینکه مسلسل یا بمب و وسایل دیگر را هم در هواپیماهای خود داشته باشد و از آنها استفاده کند، اما سرانجام این اجبار احساس شد که می‌توان از هواپیما بسیار بهتر و بیشتر و با کارایی محسوس استفاده کرد و چنین تفکراتی موجب شد که تولید و طراحی هواپیمای جنگی هم آغاز شود.

یک وسیله معمولی که تنها کاربرد شناسایی داشت طی دو سال تبدیل به سلاحی مخوف در جنگ جهانی اول شد

وضعیت نیروهای هوایی

در آغاز کار نیروهای هوایی در کشورهای متخاصم چندان قابل ذکر نبود. آلمان در حدود ۲۵۰ هواپیما در نیروی هوایی خود داشت. فرانسویها هم حتی کمتر از آن یعنی در حدود دویست هواپیما در اختیار داشتند. انگلیس‌ها هم وضعیت عجیبی داشتند، آنها به جای یک نیروی هوایی، دارای دو نیروی هوایی بودند که این از نظر اداری و ارتباطات کار را بر ایشان مشکل کرده بود، اما در مجموع با یکصد هواپیما از آلمان و فرانسه در درجه پایین‌تری قرار داشتند. اتریشی‌ها که تنها با پنجاه هواپیما، یک نیروی هوایی نامرئی داشتند و چندان روی آن حساب نمی‌کردند. در این میان روسها تنها نیروی هوایی را در اختیار داشتند که از نظر تکنیکی برتر از دیگران بود. یعنی اینکه آنها یک هواپیمای چهار موتوره و بزرگ را با عنوان سیکوریسکی در اختیار داشتند که قابلیت حمل بمب به میزان بیشتری از دیگران را در خود داشت.

هواپیماهای اولیه انگلیسی به نام بریستول

برترین هواپیماهای جنگی

اما این آلمانها بودند که خیلی زود به کمک دانشمندان خود موفق به طراحی دو نوع هواپیمای بسیار مقتدر شدند. یکی از آنها هواپیماهای عظیم الجثه زیپلین بود که از یک بالن بیضی شکل و بسیار بزرگ و یک موتور قدرتمند تشکیل شده بود. زیپلین قادر به حمل محموله بزرگی در خود بود ضمن آنکه ابزار شناسایی و معانی ارتباطات الکترونیک در آن بسیار موثر بود. درواقع با به پرواز درآوردن یک زیپلین آلمانها می‌توانستند اطلاعات بسیار زیاد و گرانبهایی از شکل‌گیری خطوط دفاعی دشمن، تهیه کرده و به سرفرماندهی نیروهای زمینی خود انتقال دهند. اما قدرتمندترین سلاح هوایی آلمانها همانا هواپیماهای فوکر بود که توسط یک مهندس آلمانی موسوم به آنتونی فوکر طراحی شده بود. فوکر از هر نظر یعنی چه از نظر قدرت آتش و چه از نظر سرعت برترین جنگنده آن زمان محسوب می‌شد. درواقع سرعت آن به ١٤٠ کیلومتر در ساعت می‌رسید

فوکر بهترین جنگنده ساخت آلمان

خلبان فرانسوی در حین راندن هواپیما و شلیک مسلسل

که در آن دوران گیج کننده محسوب می شد. علاوه بر آن فوکر یک ویژگی بسیار خاص داشت و آن هم این بود که خلبان قادر بود تا علاوه بر راندن هواپیما، با مسلسل خود هواپیماهای دشمن و یا مواضع دشمن در روی زمین را هدف قرار دهد.

خلبانان مشهور جنگ

در جنگ جهانی اول که هواپیماهای جنگی هنوز در مراحل اولیه بود و از نظر تکنیکی چندان پیشرفته محسوب نمی شدند، در نتیجه این جنگ بیشتر از هر چیزی جایگاه خلبانان قهرمان و شجاع بود که علیرغم کمبودها در هواپیماها، با شجاعت های خود باعث خلق حماسه ها می شدند که حتی برخی اوقات دوست و دشمن به آنها احترام می گذاشتند.

بارون قرمز

مانفرد فون ریختوفن ملقب به بارون قرمز همواره سوار بر یک هواپیمای فوکر قرمز رنگ، خود را از سایر خلبانها و هواپیماهای جنگی متمایز می کرد. بارون قرمز از ماه سپتامبر و به سال ۱۹۱۶ که پروازهای خود را آغاز کرد تا آوریل سال ۱۹۱۸ در مجموع ۸۰ هواپیمای متعلق به متفقین را هدف قرار داده و سرنگون کرد که این رقم هنوز هم پس از نزدیک به یکصد سال یک رکورد جهانی محسوب می شود، اما غم انگیز آنکه در ماه نوامبر و به سال ۱۹۱۸، هواپیمای او مورد هدف قرار گرفته و سقوط کرد و خودش هم در دم جان سپرد.

بارون قرمز - خلبان بزرگ آلمانی

ژرژ گرنمه

و اما آس فرانسویها در میان خلبانهایشان همانا ژرژ گرنمه بود. ژرژ از بدو تولد دچار مشکلات ریوی بود و به همین دلیل زمانی که در شروع جنگ، داوطلب حضور در نیروی هوایی شد، پس از معاینه پزشکی، درخواست او را رد کردند. ژرژ پنج بار دیگر درخواست خود را تکرار کرد، تا اینکه در نوبت ششم، به دلیل کمبود نفرات، ژرژ را به عنوان مکانیک در نیروی هوایی فرانسه به خدمت گرفتند، اما او شیفته پرواز بود و آنقدر برای انجام پرواز اصرار ورزید، تا اینکه در ژوئیه ۱۹۱۵ پس از یکسال صبر و در نوبت قرار داشتن، به دلیل تلفات زیاد در میان خلبانهای فرانسوی، تصمیم بر آن گرفته شد تا از گروه مکانیکها نیز بهره گرفته شود و بدین ترتیب ژرژ هم نخستین ماموریت پروازی خود را انجام داد. در همان ماموریت او در مقابل یک جنگنده آلمانی و خلبان لجباز و سمج آن قرار گرفت و در یک نبرد هوایی که به مدت ده دقیقه به طول انجامید، سرانجام هواپیمای آلمانی هدف ژرژ قرار گرفت و نابود شد. پس از آن ژرژ که هنوز تجربه کافی به دست نیاورده بود، در هفت مورد متوالی هدف دشمن قرار گرفت و سقوط کرد، اما هر بار به شکل معجزه آسایی نجات یافت تا آنجا که دوستان ژرژ در نیروی هوایی به او لقب «ژرژ ریسکی» را بخشیده بودند. دلیل آنهم سیستم نبردهای هوایی بود که او اختیار می کرد و مستقیماً و از جلو با دماغه هواپیمای دشمن مواجه می شد و به همین دلیل هم تعداد مورد هدف قرار گرفتن های ژرژ آنقدر زیاد بود. اما زمانی که ژرژ تکنیک های نبرد خود را تکمیل کرد، آنگاه مانند یک طاعون به جان دشمن افتاد و در کمتر از یک سال ۵۴ هواپیمای آلمانی را مورد هدف قرار داد که این مقدار هنوز هم برای نیروی هوایی فرانسه یک رکورد محسوب می شود. اما در یازدهم سپتامبر ۱۹۱۷، زمانی که او برای نبرد هوایی دیگری عازم شده بود، دیگر باز نگشت. البته نه جسد و نه هواپیمای متعلق به او پیدا نشد و بسیاری از فرانسویان هنوز هم معتقدند که او در نبرد کشته نشده است، در حالی که آلمانها، خلاف این ادعا را داشتند.

هواپیماهای انگلیسی - آلمانی - فرانسوی - اتریشی و ابزار و وسایل آنها

ژرژ گرنمه خلبان جسور فرانسوی

پیشرفت در تکنولوژی کشتار

اما اگر چه در جنگ جهانی اول هواپیماهای نظامی هنوز از نظر فنی در مراحل اولیه بودند، اما کشتار و انهدام توسط این پدیده یعنی هواپیما، به خوبی آموخته شد و پس از پایان جنگ جهانی اول بود که تکمیل و تحول در طراحی و تولید هواپیماهای جنگی به شکل شگرفی پیشرفت کرد و هواپیماهای جنگنده و بمب افکن به یکی از ابزارهای موثر برای خرابی و کشتار تبدیل شدند.

شاید بهترین گفته را باید از یکی از برادران رایت که مخترع هواپیما بودند و او زنده مانده بود تا تبدیل شدن اختراعش به یک وسیله کشتار را شاهد باشد، بیان کرده است. او گفته است:

«هواپیما را از زمانی که به اتفاق مرحوم برادرم اختراع کردیم و برادرم جان خود را در این راه فدا کرد، تنها این تصور را داشتیم که این وسیله در راه پیشرفت و پیشبرد انسانها بخصوص از نظر علمی قرار گیرد و روزی آسمانها و ستارگان را هم درنوردد، اما در عوض بسیار متاثر شدم که شاهد تبدیل شدن هواپیما به یک وسیله کشتار شدم.

اگر من و برادرم روزی می دانستیم که این پدیده در راه کشتن یا بی خانمان کردن مردم مورد استفاده قرار می گیرد و به کسی که به کمک هواپیما بیشتر از همه منهدم کند و انسانها را از میان بردارد مدال افتخار می دهند، هرگز حتی شروع به چنین اختراعی نمی کردیم.»

رایت

تصور می کنم که همین نقل قول بدون شرح دیگری، کافی باشد. ■

دیگر آن را همانطور که هستند بپذیر

● دیل کارنگی

کیانا نصرت‌زاده

همیشه فرصت جبران نیست

سر چهارراه ایستاده بود که دیدمش... با همان شلوار رنگ و رو رفته و موهای ژولیده... بوق زدم و صدایش کردم... برگشت. توی ماشین را نگاه کرد و دستی تکان داد... گفتم: بیا بشین می‌رسونمت...

آمد تو... گفتم: از این طرف‌ها...

بچه محل بود... همه دوران بچگی را با هم توی همین کوچه‌ها فوتبال بازی کرده بودیم... با هم مدرسه می‌رفتیم و کنار هم بزرگ شدیم... ولی حالا راهمان از هم جدا شده بود. یکی دو سالی از ازدواج من می‌گذشت و نادر هم هشت، نه سالی بود که گرفتار اعتیاد شده بود... پدرش مرد آبروداری بود... بعد از ماجرای اعتیاد نادر، خانه را فروخت و رفت جای دیگر که بی‌نام و بی‌آشنا و بی‌دوست زندگی کند... همه اهل محل پدرش را دوست داشتند. ریش سفید محله بود... دستش توی کار خیر بود و هیچ آزاری به کسی نمی‌رساند... اما نادر بدبختی برایش آورد... معتاد شد، بعد دزد و قاچاقچی... همه محل می‌گفتند نادر دم مدرسه بچه‌ها می‌ایستد و مواد می‌فروشد... خب پیرمرد بیچاره چه می‌توانست بکند جز اینکه از این بی‌آبرویی فرار کند و برود...

چند وقتی بود که سر و کله نادر پیدا نمی‌شد... آن روز برای دیدن مادرم رفته بودم محله قدیم که او را سر چهارراه دیدم... بهش گفتم: اوضاع چطور است... توی ترکی یا حسابی مصرف می‌کنی؟

سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت...

از وقتی نادر افتاد توی این دردسر، دلم می‌خواست یک روز تنها پیدایش کنم و تا می‌توانم کتکش بزنم، حرصم را درآورده بود... یک جورهایی اسم نادر، یاد نادر، حرف نادر مرا دیوانه می‌کرد... می‌گفتند ضبط ماشین فلان همسایه را دزدیده... توی جوی، چاقو خورده و غرق خون پیدایش کرده‌اند... افتاده زندان... فراری است...

یک خبر خوب نمی‌شنیدم و انگار ته دلم خودم را در این بدبختی سهیم می‌دانستم در حالی که کسی یقه مرا نمی‌گرفت و سوالی از من نمی‌کرد...

من دوست صمیمی نادر بودم... روی یک نیمکت می‌نشستیم و درس می‌خواندیم... باهوش بود... بذله‌گو و خوش قیافه... توجه همه را به خودش جلب می‌کرد و من هیچکدام از این مشخصه‌ها را نداشتم...

با او این طرف و آن طرف می‌رفتم که به واسطه خوش مشربی‌هایش دوستانی پیدا کنم... بهش حسادت می‌کردم... خیلی وقتها شب تا صبح بیدار می‌ماندم و درس می‌خواندم که نمره بهتر از او بگیرم...

او اما همیشه برنده بود در بازی که خودش خبر نداشت!!

گفتم: کجا می‌خوای بری... برسونمت...

گفت: سر اتوبان پیاده‌ام کن.

گفتم: کجا می‌ری؟

جواب نداد...

می‌دانستم علاف است... شاید هم می‌خواست جایی برود خودش را بسازد یا...

گفتم: پس با هم چرخی می‌زنیم و بعد می‌برمت دم خانه پدرت...

گفت: نه... اونجا نمی‌رم... منو میدون انقلاب پیاده کن. بقیه راه‌رو خودم می‌رم...

اولین بار که فهمیدم مواد توی جیبش است گفتم: چند وقت است که می‌کشی؟

گفت: تفریحی می‌کشم...

گفتم: پس بیشترش نکن...

می‌دانستم تفریحی معنی ندارد... آلوده شده... باید دستش را می‌گرفتم یا حداقل به پدرش خبر می‌دادم... ولی انگار روح شیطان در من دمیده بود... به جای اینکه کاری برایش بکنم رفاقتم را با او کمتر کردم... نمراتم از او بیشتر شده بود... کنکور قبول شدم و او پشت کنکوری به حساب می‌آمد... اینها ذوق زده‌ام می‌کرد... یک روز پدرش مرا تو خیابان دید و گفت: از نادر خبر داری؟

گفتم: نه... چطور مگه؟

می‌دانستم گرفتار شده ولی خودم را کشیده بودم کنار... حتی حاضر نبودم هیچ خبری از او به پدرش هم بدهم... مادرم می‌گفت: کار خوبی می‌کنی... اصلاً طرفش نرو... اینها به هزار شکل می‌تونن آدم‌رو آلوده کنن...

مهر تایید را هم گرفته بودم... رفتم دانشگاه و به طرف آینده‌ای متفاوت پیش می‌رفتم... نادر را می‌دیدم... تلوتلوخوران توی کوچه... افتاده کنار جوی... اما حالا دیگر رفاقت معنی نداشت... سرم را پایین می‌انداختم و می‌رفتم... بازی را برده بودم ولی نمی‌دانم چرا از این بردن لذت نمی‌بردم... شده بود سوهان روح... وقتی خبردار شدم از محله رفته‌اند، خوشحال شدم... ولی وجدان دردی همیشه عذابم می‌داد... حالا باز توی محل دیده بودمش. کنارم توی ماشین مدل بالایم نشسته بود... من آقای مهندس بودم و او یک معتاد مفلوک... دلم می‌خواست چیزی بگوید... اما حرف نمی‌زد... عذابم می‌داد... داشتم می‌ترکیدم... گفتم: رفیق، بدجور بریدی... تو باید الان یه ماشین عین این زیر پایت بود. نه اینکه...

نادر خندید: تو که داری... من هم پز تورو به دوستام می‌دم. شنیدم مهندس شدی...

مهندس چیزی بود که او توی کله‌ام انداخته بود... مهندس مکانیک! این آرزوی او بود نه من... من اهل درس نبودم... فکر می‌کردم به زور دیپلمم را می‌گیرم و می‌روم توی مغازه پدرم مشغول می‌شوم... ولی بلندپروازی‌های او مرا به اینجا کشیده بود... گفتم: تو با من این کاررو کردی... یادته چقدر از مهندس مکانیک شدن حرف می‌زدی؟

نادر گفت: یادم نمی‌یاد... من این حرفهارو می‌زدم؟

گفتم: دستم انداختی؟

نادر خیلی جدی گفت: نه... واقعاً یادم نمی‌یاد... فقط خوب یادم است که تو چقدر بچه درسخوانی بودی... پشت کار داشتی... همت که می‌کردی تا ته هر چیزی می‌رفتی... من همت نداشتم ولی به تو اساسی افتخار می‌کردم... همه چیزت سر جایش بود، رفاقتت، درست، فوتبالت... ولی من همه چیزرو آسون می‌گرفتم... می‌دیدم چه راحت نمره خوب می‌شد گرفت... چه راحت می‌شد رفیق پیدا کرد و چه راحت معتاد شدم...

بغض گلویم را می‌سوزاند. گفتم: پس بیا یک کار سخت توی زندگیت انجام بده و ترک کن...

آهی کشید. گفتم: من درسخونی‌رو مدیون تو هستم.

سری تکان داد: ولی تو سختکوشی‌رو به من یاد ندادی... رسیدیم میدون، همین جا پیاده می‌شم... پیاده شد... رفت... میان جمعیت محو شد... چشم چشم کردم... گم شد... گم اما جای او خالی است... خاک لباسش هنوز روی صندلی چرمی براق انداخته شده کنار دستم بود... چیزی تو قلبم چنگ انداخته بود... حس کردم چقدر مدیونش بودم و خودم غافل از این دین!!! گاهی ما چه بی‌توجه از کنار دوستان و آشنایانمان رد می‌شویم!... همیشه وقت جبران نیست... کاش باز پیدایش می‌کردم. این بار بغلش می‌کردم و می‌گفتم: هر کاری می‌کنم که نجاتت بدهم...

■

شکوفه های زندگی

معصومه بریانه

فاطمه قربانی

محمدرضا سلیمان آبادی

محمدرضا رضایی

هانیه فلاح ایزدی دوست

ژینا شیرخانلو

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پشیمانی

جناب آقای م—ج از رشت چنین نوشته‌اند:

مردی ۴۳ ساله هستم که صاحب دو فرزند پسر ۱۶ و ۱۱ ساله نیز می باشم، اما در مخمصه‌ای گرفتار آمده‌ام که گویی رهایی از آن برایم امکان پذیر نیست. در حقیقت پس از حدود بیست سال زندگی زناشویی با همسرم، کار ما به جدایی کشیده و اگرچه در عمل یک سالی است که جدای از یکدیگر زندگی می کنیم، اما از نقطه نظر قانون هم عنقریب حکم طلاق به شکل رسمی صادر خواهد شد. اما من قلباً و روحاً پذیرای این جدایی نیستم و به شدت به همسرم علاقه‌مند هستم و حتی اعتراف می کنم که هنوز هم عاشق او هستم. البته اعتراف می کنم که مشکلات پیش آمده، زاییده رفتار و کردار شخص من است و این من هستم که تقاص پس می دهم، اما خدای من شاهد است که به شدت پشیمان هستم و با تمام وجود خواهان ادامه زندگی مشترکمان هستم.

عشق و شک و تردید

من و همسرم چهار سال قبل از آنکه ازدواج ما صورت گیرد، با یکدیگر آشنا شدیم و من از همان ابتدا عاشق او بودم. او هم علاقه بسیاری به من داشت. پس از چهار سال آشنایی و نامزدی، ما سرانجام به خانه بخت رفتیم و از آنجا بود که متاسفانه رفتارهای بد من آغاز شد. من به هر حرکت و به هر سخنی که از جانب او مشاهده می کردم و دلیل آن را نمی دانستم مشکوک می شدم و نزد او شکایت می بردم. در مجالس و میهمانی ها اگر صحبتی از بستگان او می شنیدم که مرا ناراحت می کرد، پس از بازگشت به خانه همسرم را مورد انتقاد قرار می دادم و بسیاری از مواقع کارمان به بحث و جدل و حتی دست بلند کردن می کشید. اصولاً همواره این تصور در ذهن من شکل می گرفت که در قبال اموری که مرا ناراحت و عصبانی می کرد، او بی تفاوتی نشان می داد و این امر مرا به شدت عصبی می کرد. البته همراه با همه این عصبی شدنها، دعواها و مرافعه‌ها، من همچنان عاشق او بودم، اما خودم هم احساس می کردم که دوگانگی در رفتارم نسبت به او کاملاً مشهود بود.

آخرین تنش

و سرانجام زمانی که سال گذشته برای آخرین بار کار ما به دعوا و مرافعه کشید، همسرم ساک خود را برداشت و خانه را ترک کرد و از آن پس هرگز به خانه بازنگشته است. اما احساس پشیمانی در من هر لحظه بیشتر و بیشتر شد و من متوجه شدم که چه موجود گرانبهایی را در زندگی خود از دست دادم. بارها به نزد او رفته و ضمن ابراز پشیمانی، از او خواستم تا به خانه و خانواده خودش بازگردد، اما به من می گوید که از من متنفر است و بلاهایی که من بر سر او آورده‌ام، آنقدر تنفرانگیز بوده که او حتی حاضر نیست یک لحظه هم به من نگاه کند. زمانی که این حرفها را تحویل من داد، من همانجا جلوی درب خانه اقدام به خودکشی کردم که پس از یکی دو روز در بیمارستان مرا از مرگ نجات دادند، اما او باز هم حاضر به زندگی نشد. پس از آن حتی به توصیه دوستان، دو نفری به نزد مشاور و روانشناس رفتیم که پس از چند جلسه حاصلی در بر نداشت. تنها داروهای آرامبخش برای من تجویز شد که کمی حال مرا بهتر کرد، اما در این میان بچه‌ها به واقع دوران جهنمی پشت سر می گذاشتند. البته بانویی که دوست همسرم می باشد و بسیار زن فهمیده و باشخصیتی هم هست راهنمایی های بسیار مفیدی برای من داشته است و به من فهمانده که در واقع رفتار کنونی همسرم، آیینه تمام نمای رفتار خود من در سالهای گذشته است. او مرا به سوی خداشناسی و راز و نیاز با خداوند سوق داد، اما حتی با آرامش هم که سراغ همسرم می روم او با داد و فریاد مرا از خودش می راند و به من می گوید که رفتارم دروغین است و من هرگز عوض نمی شوم.

مشکلات دیگر

اما مشکل بزرگی که در نتیجه این جدایی عاید ما شده، رفتار پسر ۱۶ ساله ما است که بسیار عصبی و پرخاشگر است و در مدرسه دردسرهای فراوانی به راه انداخته تا سرانجام هفته گذشته او را از مدرسه اخراج کردند. او به مشاور مدرسه گفته که تاب و تحمل جدایی پدر و مادرش را ندارد. از سوی دیگر من هم دچار تپش قلب شده‌ام که متخصص اعصاب آن را زاییده افسردگی در من می داند. به هر حال تمامی اصرارهای من و حتی مادر، عمو و زن عموی همسرم که از او خواهش می کنند که به خاطر سلامتی بچه‌ها هم که شده به سر خانه و زندگی خود برود، او نمی پذیرد. در این میان خواهرش روی او بسیار تاثیرگذار است و او است که همسرم را تشویق به جدایی می کند. در هر حال وضعیت بغرنجی است و از شما تقاضا دارم که مرا راهنمایی کنید. وضعیت بچه‌ها و اخلاق و رفتار آنها مرا از پا درمی آورد و خواهش می کنم که برای جلوگیری از برهم خوردن این زندگی و تبعات آن مرا راهنمایی کنید.

نشان دادن قابلیت‌ها

جناب آقای م—ج از رشت

هدف و استراتژی

با توجه به آنکه هر گونه راهی را که امکان پذیر بوده و هر حرکتی را که به ذهنتان می رسید، انجام داده اید، اما نتیجه‌ای عاید شما نشده، پس به نظر می رسد که باید از استراتژی کنونی دست بردارید. در واقع استراتژی فعلی شما بر اساس التماس، تمنا و تکرار این مورد که به شدت پشیمان شده‌اید، قرار دارد و در حقیقت شما مرتباً برای جلب نظر او می خواهید تا دلسوزی و ترحم او را نسبت به خودتان و بچه‌ها برانگیزید و بر آن هستید تا به او چنین القاء کنید که بدون او نه شما و نه بچه‌ها قدرت ادامه زندگی را ندارید و همه چیز در حال برهم خوردن و منهدم شدن است و چنین است استراتژی شما که تاکنون نه تنها نتیجه‌ای نداده، بلکه به وضوح اکراه و عدم رضایت را در او ایجاد کرده است. در واقع اعتراف به ناتوانی همراه با تمنا و التماس، راهی است که شما در پیش گرفته‌اید تا او را به ادامه زندگی مشترک، تشویق کنید.

استراتژی معکوس

اما بیایید خودتان را به جای او قرار دهید. پس از حدود بیست سال زندگی مشترک با همه ناهنجاری که نسبت به او روا داشته‌اید، حالا هم برای اینکه ذهنیت او را تغییر دهید، می خواهید همه مسوولیت‌ها را دوباره به گردن او بیندازید. خودتان، بچه‌ها و هر مورد دیگری. در حقیقت او در ذهن به خودش می گوید: «حالا به جای اینکه در نزدیکی های ۴۰ سالگی قول زندگی راحت‌تر و با آرامش بیشتری را به من بدهد می خواهد برای سلامتی خودش و بچه‌ها مرا مسوول قرار دهد و بدین ترتیب پس از بازگشت به زندگی مشترک هم اگر کوچکترین مشکلی برای خودش یا بچه‌ها پیش آید، مرا مسوول خواهد ساخت و همان آش و همان کاسه.» بنابراین جناب آقای جوادی، بیایید به جای ضعف و التماس، از موضعی وارد شوید که در آن قابلیت‌های خودتان را به او نشان دهید و برای او زمینه‌ای فراهم کنید که این بار پس از بازگشت او به زندگی مشترک، می خواهید تا در مسوولیت‌ها با او شریک باشید و می خواهید آرامش بیشتری را برای او فراهم کنید. بیایید به جای اینکه خودتان را فردی با ضعف شخصیت و متمایل به خودکشی و کسی که در زندگی نمی توان روی او حساب کرد، معرفی کنید، خودتان را انسانی نشان دهید که دارای اعتماد به نفس است و با تجربه‌های بیشتر، نه تنها به وضعیت گذشته باز نمی گردد، بلکه با تحولات ذهنی و روحی، قادر خواهد بود تا خود را انسانی تازه با تفکرات موثر نشان دهد.

در حقیقت با توجه به آنکه شما همه گونه راهها را تاکنون امتحان کرده‌اید، نتیجه همه آنها برایتان یکسان بوده است، من قویاً توصیه می کنم که با استراتژی تازه و از موضع قدرت و اعتماد به نفس وارد شوید که در دنیای کنونی با همه چالش‌ها و رقابت‌ها، اصولاً زنان به چنین شخصیت‌هایی نیاز دارند و احترام می گذارند چرا که خودشان را در یک حیطه امن و در خانواده ای باشخصیت و قدرتمند مشاهده می کنند. امیدوارم که با به کارگیری توصیه‌ها، هرچه زودتر زندگی مشترک خود را از سر گرفته و این بار به سوی ترقی و تعالی و خوشبختی همه جانبه حرکت کنید.

موفق و پیروز باشید

شیطان از عشق دوری می جوید و می گوید: از اختراعات فرشتگان است

● ژان ژاک روسو

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

یک اشتباه بزرگ در انتخاب همسر

فکر از دست دادن شکوه برای اولین بار حالم را بد می‌کرد... انگار بی‌آنکه خودم بدانم این همه سال به او علاقه‌مند بودم... گاهی آدمها چقدر از خودشان غافلند!!

باز شکوه آمده بود خانه ما... این دختر شده بود سوهان روح من... دختر خاله‌ام بود و از قضا یک دل نه صد دل عاشق من!! از وقتی دانشکده سربازی را هم تمام کرده بودم و سر کار رفتم، داستان عشق و عاشقی شکوه قوی‌تر هم شده بود...

بچه‌تر که بودم متوجه علاقه ویژه او به خودم می‌شدم ولی حالا دیگر رسماً آن را برملا کرده بود و مادر و پدرم هم از این ماجرا خوشحال و خرسند بودند...

شکوه دختر بسیار بذله‌گو و خوش مشربی بود... خلاصه بگویم همه او را دوست داشتند و مهمتر از همه خوش چهره هم بود... از بچگی خانه‌هایمان مثل دو خانه دوقلو دیوار به دیوار کنار هم بود... وسط حیاط یک چارپایه گذاشته بودند که اعضای دو خانواده از طریق آن از دیوار بالا می‌رفتند و می‌آمدند در آن یکی حیاط... نه در زدن و زنگ زدن معنی داشت و نه مراعات چیزهای دیگر... مادر و خاله‌ام که مرتب از حیاط خلوت آشپزخانه با هم حرف می‌زدند... درددلهایشان، بگومگوها و حتی غیبت‌هایشان، همه با صدای بلند از طریق حیاط خلوت رد و بدل می‌شد.

همه از این وضع راضی بودند جز من که حالا شکوه چپ و راست دور و بر من می‌پلکید... یک وقت‌هایی داد و فریاد می‌کردم و مادرم عصبانی می‌شد و سه روز با من حرف نمی‌زد. پدرم سعی می‌کرد دوستانه با من رفتار کند و مرا می‌کشید کنار و بهم می‌گفت: دیگر زنی بهتر از شکوه پیدا نمی‌کنی... از بچگی با هم بزرگ شدید، خانواده‌ها همدیگر را خوب می‌شناسند، دختر خوب و زیبایی هم هست. دیگر چه می‌خواهی؟

همه این حرفها درست بود ولی من دلم می‌خواست لجبازی کنم... بالاخره یک روز به مادرم گفتم: به خاله بگو معطل من نشود. برای دخترش خواستگار آمد، بگذارد ازدواج کند.

مادرم بغض کرده گفت: حرف آخرت است؟

گفتم: حرف اول و آخرم است.

از فردای آن روز مادر و خاله‌ام به زبان ترکی که ما بچه‌ها متوجه نشویم از همان حیاط خلوت در حین آشپزی حرف زدند و به یکباره خانه رفت تو سکوت!

نه صدایی می‌آمد و نه کسی از دیوار می‌پرید این طرف و آن طرف حیاط... انگار گرد مرده ریخته بودند آنجا... فکرش را بکنید... آن خانه پرسر و صدا، چنان ساکت شده بود که آدم می‌ترسید... اما خوشحال بودم. بالاخره حرف مرا جدی گرفته بودند. تا اینکه چند هفته بعد وقتی داشتم از سر کار برمی‌گشتم، پسر جوان بسیار خوش تیپی را دسته گل به دست همراه زن و مرد مسنی دم در خانه خاله دیدم... حتماً خواستگار بود... وارد خانه که شدم پدر زیرزبانی جواب سلامم را داد و مادر پیازها را بهانه کرده بود و های های گریه می‌کرد... راستش را بخواهید دل تو دل خودم هم نبود... یک آن فکر کردم اگر شکوه جواب بله را بدهد و از این خانه برود چقدر دلم برایش تنگ می‌شود... اما مدام به خودم یادآوری می‌کردم که اتفاقاً خوب می‌شود. این طوری می‌توانم راحت‌تر راجع به زندگی‌ام فکر کنم... باز یکی ته دلم انگار می‌گفت: اگه شکوه این پسره را بپسندد؟!...

مطمئن بودم آن پسر، یک دل نه صد دل دلباخته شکوه می‌شود و مهم انتخاب شکوه بود... پسره هم از من خوش تیپ‌تر بود و هم از سر و وضعش معلوم بود، وضع مالی‌اش هم خوب است! سرم را به کارم گرم کردم و خواستم بهش فکر نکنم... ولی سکوت خانه خاله دل آشوبم کرده بود... تا صدای خداحافظی آمد، پریدم پایین و به مادر گفتم: چه شد؟

مادر براق شد و گفت: چی چه شد؟

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

تلخی یک عروس ایده‌آل

این دختر به هیچ چیز جز خرید وسایل خانه و لباس و کیف و کفش علاقه‌ای نداشت و از آن مهمتر حتی برایش مهم نیست من روزم را چطور می‌گذرانم...

مادرم گفت: رفتم خانه‌شان... نمی‌دانی چه فرشها و مبل‌هایی داشتند! بعد از ختم انعام، سفره‌ای پهن کرد که باورتان نمی‌شود... مادرش کدبانوست... پدرش از تاجرهای سرشناس است. تا چشمم به خود دختره افتاد به خاله‌ات گفتم، سیمین این همان عروس ایده‌آل من است. ظریف اندام با موهای لخت خرمایی... پوست سفید و خانواده‌دار...

تقریباً هر چند شب یکبار که از سر کار برمی‌گشتم و پای کامپیوتر می‌نشستم که جواب چند ایمیل را بدهم و سری به سایت‌های خبری بزنم، مادر می‌آمد و برایم از یک دختر رویایی حرف می‌زد. ۲۸ ساله بودم و مادر فکر می‌کرد باید هر طور شده مرا زن بدهد. ولی غافل از این بود که حتی خودش هم راضی به وصلت من نبود... دو برادر دیگرم ازدواج کرده بودند و زنهایشان رابطه خوبی با مادر نداشتند... از آن بدتر من بچه آخر خانواده بودم و اگر ازدواج می‌کردم، پدر و مادرم دست تنها می‌شدند و...

با بی‌حوصلگی به حرفهای مادر گوش می‌دادم. ولی این بار هیجان‌زده‌تر از دفعات قبل شده بود... فردای آن شب به محل کارم زنگ زد و گفت: خبر خوب دارم... خاله‌ات با مادر دختره صحبت کرده و گفتند قدمتان به روی چشم و قرار را برای شب جمعه گذاشتند...

از این شب جمعه‌ها زیاد دیده بودم. گفتم، چشم و گوشی را گذاشتم و به کارهایم رسیدم. آخر هفته ما آماده شدیم به خانه آنها برویم...

حق با مادر بود، سر و وضع خانه‌شان خیلی خوب بود و خنده‌ام گرفته بود. مادر چقدر بلندپرواز است و فکر می‌کند اینها دخترشان را به من می‌دهند! میهمانی به تعارف و پذیرایی گذشت. مادر که چشم از وسایل خانه برنمی‌داشت و پدر برای اینکه کم نیاورد از پدربزرگ ثروتمندش حرف می‌زد که چقدر مال و اموال داشت و رضاشاه همه را گرفت و...

من هم نیم‌نگاهی به دخترک انداختم... ولی چون اصلاً حرف نزد، چیزی از او نفهمیدم. به خانه که آمدیم همه خوشحال بودند و خدا خدا می‌کردند که جواب ما را مثبت بدهند. فردای آن روز مادرم تلفن کرد و از قضا مادر سپیده جواب نیم‌بند بله را داد و گفت بهتر است خانواده‌ها و جوانها با هم آشنا شوند...

میهمان‌بازی‌ها شروع شد و من کم‌کم با سپیده سر صحبت را باز کردم.... از دنیای خارج از خانه و خانواده هیچ نمی‌دانست... کمی لوس و زودرنج بود... رفتارش سرد و بی‌رنگ به نظر می‌رسید و مادرم همه را می‌گذاشت به روی نجابت و خانمی‌اش و روزبه‌روز از او بیشتر خوشش می‌آمد... خلاصه به سه ماه نکشید که مراسم عقد برگزار شد، درحالی که دل تو دلم نبود که سرنوشت ما چه خواهد شد. خیلی علاقه‌مند به سپیده نبودم ولی هر دو خانواده راضی بودند. همکارهایم می‌گفتند شک نکن و برو جلو... پدرزنت خیلی بهت کمک می‌کند که زندگی‌ات پیشرفت کند...

در همان دوران عقد فهمیدم که هیچ وجه مشترکی با سپیده ندارم. درواقع او دختری بی‌آرزو بود... ته دلش می‌خواست ادامه تحصیل بدهد و حتی یک کلاس زبان برود... نگران بود که اگر حامله شود هیکلش به هم می‌خورد و اینکه همه مردم حسود هستند و علاقه‌ای به داشتن دوست و رفاقت با آدمهای غریبه نداشت...

خیلی دلم می‌خواست راهی بود که این عقد را به هم

گفتم: خواستگاری.

مادر با عصبانیت چیزی به ترکی به من گفت که نفهمیدم ولی می‌دانستم بد و بیراه است و آه و ناله... سرم را پایین انداختم. صدای خاله آمد و مادر که ترکی چند جمله‌ای رد و بدل کردند. چقدر دلم می‌خواست از حرفهایشان چیزی سر دربیاورم!... چند روز بعد شکوه آمد خانه‌مان که مادر برایش لباس بدوزد... با خنده گفتم: مبارک است... کت و شلوار بدوزیم؟

شکوه لبخند زد و گفت: حتماً... فقط لطفاً یک چیزی بدوز که آبرومند باشد...

لحن صحبتش تیز و برنده بود... گفتم: منظورت چیست؟

مادر گفت: آقاداماد، خیلی سرشناس است. باید آبروداری کنیم. شکوه جانم بختش بلند است...

نمی‌دانم چرا دلم هری ریخت... شکوه دیگر مثل آن موقع‌ها توی چشم‌هایم زل نمی‌زد و متلک بارانم نمی‌کرد... انگار چیزی بین ما بود... یک دیوار بلند قطور!...

آن شب تا صبح خوابم نبرد... فکر از دست دادن شکوه برای اولین بار حالم را بد می‌کرد... انگار بی‌آنکه خودم بدانم این همه سال به او علاقه‌مند بودم... گاهی آدمها چقدر از خودشان غافلند!!

روز بعد سرماخوردگی را بهانه کردم و سر کار نرفتم... حوصله نداشتم. توی خانه ماندم. مادر و خاله مدام راجع به تدارک جهیزیه حرف می‌زدند و دل من ریش ریش می‌شد...

تا غروب دیگر آنقدر حالم خراب بود که طاقت نیاوردم و رفتم تو حیاط و از چارپایه بالا رفتم و شکوه را صدا زدم. آمد توی ایوان. گفتم: حالا چرا با این عجله می‌خواهی جواب بله بدهی. بهتر نبود تحقیق کنی... می‌خواهی من بروم تحقیق کنم؟

شکوه با بی‌حوصلگی گفت: آشنای عمه‌ام است. او تاییدش کرده..

گفتم: ولی تحقیق ضرری ندارد...

برای اولین بار بود که می‌دیدم شکوه اصلاً حوصله حرفهایم را ندارد... به دست و پا افتاده بودم. ولی او این پا و آن‌پا می‌کرد که برود...

حالم خیلی خراب بود... دیگر طاقت نیاوردم و شب به مادر گفتم: کاش شکوه به این زودی عروسی نمی‌کرد.

مادر جوابم را نداد... گفتم: عجب حماقتی من کردم.

باز جوابم را نداد... گفتم: اگر از شما بخواهم به خواستگاری شکوه می‌روید؟

انگار با دیوار حرف می‌زدم. پدرم هم چشم از تلویزیون برنمی‌داشت... فردای آن روز شکوه را صدا زدم و بهش گفتم پشیمان شده‌ام و می‌خواهم... او هم حوصله شنیدن حرفهایم را نداشت. رفتم سراغ خاله جان، بهش گفتم می‌خواهم دامادش شوم. خاله چشم‌هایش پر از اشک شد و پیشانی‌ام را بوسید و چیزی به ترکی گفت که حتماً قربان صدقه بود... اگر هر قلبی می‌توانست سرد شود و قهر کند اما قلب خاله جان نمی‌توانست... بالاخره او بهم قول داد با شکوه حرف می‌زند...

جنگ و دعواهایی به پا شد تا شکوه خانم قبول کرد به آن خواستگار جواب رد بدهد و به من جواب بله...

حالا سیزده سال از ازدواج ما می‌گذرد و هر وقت به شکوه نگاه می‌کنم که دارد به امورات بچه‌ها و خانه می‌رسد، خدا را شکر می‌کنم که او را از دست ندادم...

■

می‌زدم ولی نمی‌شد. پدرم خانه را تهیه کرده بود. هر روز کارتونهای جهیزیه می‌آمد در آن خانه... تدارک عروسی به سرعت دیده می‌شد و هیچ کس مجال حرف زدن به من نمی‌داد...

بعد از مراسم عروسی قرار شد برای ماه عسل به ترکیه برویم. آنجا بود که واقعاً فاتحه این زندگی را خواندم... هر چقدر من از اماکن تاریخی خوشم می‌آمد، سپیده نفرت داشت و فقط دلش می‌خواست به رستورانهای خوب برویم و در بوتیک‌های آنچنانی خرید کنیم... من هم هیچ نمی‌گفتم و سعی می‌کردم همان کارهایی را بکنم که او دوست داشت، ولی همین امر، سردی رابطه ما را بیشتر و بیشتر می‌کرد... از سفر که برگشتم به مادرم گفتم: برایمان دعا کن... من هیچ علاقه‌ای به این دختر ندارم و حالا زن من است و...

مادرم دلداری‌ام داد که اول همه زندگی‌ها همینطور است و یواش یواش علاقه ایجاد می‌شود...

که نشد... هر روز صبح سر کار می‌رفتم و غروب برمی‌گشتم. خانه‌ام تمیز و مرتب بود... البته کارگر خانه پدرم هر روز برای کمک در امورات خانه ما می‌آمد و عملاً سپیده دست به سیاه و سفید نمی‌زد... آشپزی مختصری می‌کرد و باید با قاشق و چنگالهای آب طلا و لیوانهای کریستال می‌خوردیم و لذت می‌بردیم!!!

به شش ماه نکشید که از این وضع بریدم و وقتی داشتم یک روز در اینترنت گشت و گذار می‌کردم، ناخودآگاه دکمه Chat را زدم و همان جا دختری به اسم «رها—م» که حتماً اسمش را به دروغ نوشته بود آمد روی خط و یک ساعتی با هم Chat کردیم... بعد از یک ساعت حس خوبی داشتم. فردا و پس فردا... روزهای بعد این رابطه ادامه پیدا کرد. برخلاف سپیده، آن دختر یا زن یا حتی مرد حرفهای زیادی داشت که با من بزند... برایم مهم نبود پشت خط کی است و چه کاره است، مهم این بود که مرا از تنهایی درآورده بود.

این مرآوده ادامه پیدا کرد درحالی که سپیده جلو تلویزیون لم داده بود و من هم در حال صحبت اینترنتی با آن دختر بودم... به خودم که آمدم دیدم ماهها گذشته و...

از کار خودم احساس گناه می‌کردم. تصمیم گرفتم کامپیوتر را کنار بگذارم و همه توجه و وقتم را برای سپیده بگذارم. ولی فایده‌ای نداشت. او سردتر و بی‌روح‌تر از آن بود که بتوان کنارش احساس آرامش کرد... بالاخره یک روز بدون هیچ دعوایی و یا جدالی موضوع طلاق را پیش کشیدم... سپیده حیرت کرده بود. با بغض و گریه وسایلش را جمع کرد و رفت خانه پدرش... از فردای آن روز سیل تلفن‌ها به من سرازیر شد و من هیچ برای گفتن نداشتم جز اینکه سپیده همسر ایده‌آل من نیست. این دختر به هیچ چیز جز خرید وسایل خانه و لباس و کیف و کفش علاقه‌ای نداشت... برایش مهم نیست در دنیا یا در مملکتمان چه می‌گذرد. از آن مهمتر حتی برایش مهم نیست من روزم را چطور می‌گذرانم...

هیچ شور و هیجانی در زندگی‌مان نبود... گفتم تا ریال آخر مهریه‌اش را می‌دهم... هیچ کس حرفم را باور نمی‌کرد. ولی امروز آمده‌ام تقاضای طلاق بدهم... بزرگترها و اطرافیان هرچه می‌خواهند بگویند ولی این راه به مقصد نمی‌رسد...

■

عشق، برای زن رمانی است که خود قهرمانش است و برای مرد رمانی است که خود نویسنده‌اش

● فرانسوا ماری ولتر

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

ترس تکرار یک اشتباه بزرگ

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

آرام و بی سر و صدا وارد شد. حتی در هم نزد! —شاید هم زد و من نشنیدم —به هر حال فرقی نداشت چون حالا اینجا درست بالای سر من ایستاده و منتظر بود که تعارفش کنم تا بنشیند. وقتی نشست اولین چیزی که توجهم را جلب کرد، نقص چشم چپش بود. خودش می گفت دیگر بینایی ندارد. وقتی علت را پرسیدم گفت که باید از اول زندگی اش بگوید!

نمی دانم چرا احساس می کردم او از آن جوانهای همیشه ناراضی است! از آنهایی که فقط گله و شکایت دارند! نه اهل کارند و نه تلاش. فقط می خواهند تمام کائنات دست بسته، گوش به فرمان آنها باشند!

شاید هم من اشتباه می کردم! باید صبر می کردم تا حرفهایش را بگوید و بعد هم قضاوت را به شما واگذار می کنم. شاید من پیش داوری کرده باشم... شاید...

◆ ◆ ◆

–هجده سال قبل در یک خانواده نسبتاً فقیر در یکی از محلات جنوب شهر تهران به دنیا آمدم. پدرم کارگر بود و مادر، زن خانه. وضع مالی خوبی نداشتیم و مثل اکثر بچه های جنوب شهر حسرت خیلی چیزها به دلمان بود. باز هم جای خوشبختی داشت که ما خانواده پرجمعیتی نبودیم. سه برادر بودیم و یک خواهر. اما خب با این حال دستمزد کارگری پدرم، کفاف خرج و مخارج شش سر عائله را نمی داد و به قول معروف همیشه هشتمان گرو نه‌مان بود. خصوصاً وقتی پدرم بیکار می شد، اوضاع ما هم حسابی به هم می ریخت! و متاسفانه اکثر وقتها بیکار بود. حالا هم که برای همیشه بیکار شده یعنی از کار افتاده و دیگر خودتان حساب کنید ما با چه بدبختی زندگی می کردیم! در عوض کمی آنطرف‌تر هم سن و سالهای ما، در پول و ثروت غرقند! مثل آب خوردن پول خرج می کنند و خوش می گذرانند! لباسهای آنچنانی و کفش های آنچنانی می پوشند، ماشین هایی دارند که اگر ما همه زندگی مان را هم بفروشیم یک چرخ آن را هم نمی توانیم بخریم! آنها هم جوانند و ما هم جوانیم! آدم وقتی آنها را می بیند وسوسه می شود که بزند به سیم آخر و ناگهان می بیند یک نفر مثل من با هجده —نوزده سال سن، چند سابقه خلاف دارد و عاقبت هم سرش می رود بالای دار و والسلام!

بگذریم مثل اینکه زیادی حاشیه رفتم. گفتم که هجده سال دارم و بچه جنوب شهرم! تا کلاس دوم راهنمایی هم بیشتر درس نخواندم! علت ترک تحصیلم هم حادثه‌ای بود که منجر به نقص عضوم شد. ماجرا به سال ۷۹ برمی گردد. اواسط سال تحصیلی بود، با چند تا از بر و بچه‌ها در یک مغازه نشسته بودیم که یکی از آنها شوخی اش گرفت و یک اره برداشت و مثلاً با آن شروع کرد به شلیک کردن! هرچه گفتیم این کار را نکن به خرجش نرفت! مدام او را به این طرف و آن طرف می چرخاند و به بچه‌ها نزدیک می کرد! اما گویا در آن جمع من از همه بدشانس‌تر بودم که نوک اره به چشمم خورد و چشمم مجروح شد. اگر چه آنها خیلی زود و سریع مرا به بیمارستان رساندند، و در بیمارستان هم به سرعت تحت عمل جراحی قرار گرفتم، اما با این حال حدود دو ماه طول کشید تا دوره درمان من تمام شد و توانستم ببینم. در طول این مدت هم درس و مدرسه کاملاً تعطیل بود. خب طبیعی است وقتی دانش آموزی وسط سال تحصیلی، برای دو ماه درس و مشق را کنار بگذارد، دیگر دل به درس ندهد و بی خیال تحصیل شود! من که بعد از این حادثه دیگر حوصله مدرسه را نداشتم، علاف کوچه و خیابان شدم و از صبح تا شب با یک عده ولگرد مثل خودم اینطرف و آنطرف می چرخیدم. کم کم به این وضع عادت کردم و تبدیل شدم به یک آدم بی عار و بیکار که از صبح تا شب جز مزخرف گفتن و شنیدن کار دیگری نمی کردم! اما کار به همینجا ختم نشد. به هر حال این ولگردی آنهم در محلات جنوب شهر، برای خودش دستاوردهایی هم داشت. اول آنکه چون پدرم به من پول توجیبی نمی داد من باید خودم خرجم را درمی آوردم، بنابراین یا باید کار می کردم یا خلاف! چون حال کار کردن نداشتم افتادم به خلاف و با فروش مواد مخدر مثل شیشه و... خرجم را درمی آوردم.

قصدم این بود که صبح زود از خانه فرار کنم، اما صبح قبل از آنکه من از خواب بیدار شوم، مامورها وارد خانه شدند و مرا دستگیر کردند

دومین مساله‌ای که از خیابان گردی نصیبم شد آشنایی ام با مشروبات الکلی بود. البته پدر من اهل این جور چیزها نبود، اما برادرهایم بودند و هر وقت خانه خلوت بود و کسی مزاحم‌مان نبود، لبی تر می کردیم.

و یک بار این هم مشروب خوری کار دستم داد. دقیقاً خاطرم نیست، اما فکر کنم یکی —دو سال بعد از آن حادثه‌ای که برای چشمم رخ داد، یک روز که با برادرم در خانه تنها بودیم، کمی مشروب خوردیم، اما برادرم حالش خراب شد و در همان وضع من و او دعوایمان شد و او با لگد به من حمله‌ور شد و در حین دعوا و کتک کاری متوجه نشد و پایش به چشمم خورد. با پاره شدن عصب بینایی ام، من چشم چپم را برای همیشه از دست دادم!

برای آدمهایی مثل من، خلاف منجر به زندان رفتن دیر یا زود رخ می دهد، حالا یا سرقت است، یا مواد، یا مشروب، یا شرارت، یا ولگری یا هر چیز دیگری اما بالاخره دیر یا زود پایش به زندان باز می شود، مگر آنکه قبل از آن خودش را از منجلاب نجات دهد، وگرنه تا ته خط را تخته گاز رفته!

من هم اولین سابقه زندانم با شرارت شکل گرفت! موضوع از یک مساله مالی شروع شد. چند وقتی می شد که یکی از اقوام نزدیک پدری پولی از من گرفته بود. قرار بود او خیلی زود بدهی اش را بدهد! اما چند ماهی گذشت و خبری نشد. یکی —دو بار هم تذکر دادم ولی طرف امروز و فردا می کرد. تا اینکه یک روز او تماس گرفت و هرچه بد و بیراه بلد بود به من و خانواده‌ام گفت! من هم طاقت نیاوردم و رفتم منزلشان و تمام شیشه‌های در و پنجره خانه‌شان را آوردم پایین! بعد هم برگشتم خانه. البته با پدر و مادرم در رابطه با این موضوع هیچ صحبتی نکردم. شاید اگر می گفتم این اتفاق نمی افتاد، اما در خانه ما مشکل هر کس، مشکل خودش است و هر کس باید بتواند به تنهایی از پس مشکلاتش بربیاید!

به هر حال آن شب طرف دوباره تماس گرفت و وانمود کرد که خیلی ترسیده و گفت که فرداشب به منزلشان بروم و طلبم را بگیرم! من هم سرخوش از این که بالاخره طلبم وصول می شود، شب راهی منزل آنها شدم. اما رسیدن همان و گیر افتادن همان. در یک چشم به هم زدن مامورها ریختند سرم و تا به خودم آمدم زندان بودم. دو ماه و نیم تحمل کیفر کردم تا اینکه بالاخره با وثیقه آزاد شدم. و این سرآغاز ماجرا بود. چون بعد از زندان رفتن دیگر ترس زندان هم برایم از بین رفت و دل و جرأتم برای خلاف بیشتر شد. حتی وقتی برای بار دوم به دلیل شرارت به زندان افتادم، محیط زندان خیلی برایم غیرقابل تحمل نبود و بیشتر از آنکه به این فکر کنم چرا به زندان افتادم، به این فکر می کردم بیرون بروم چه کارهایی باید انجام بدهم! حتی وقتی سال ۸۳ برادرم به دلیل خلاف تحت تعقیب پلیس قرار گرفت و هنگام فرار —با توجه به حکم تیر ماموران نیروی انتظامی —مورد تیراندازی قرار گرفت و کشته شد، باز هم عبرت نگرفتم و همچنان به خلافکاری هایم ادامه می دادم. کم کم در خلافکاری حسابی مهارت پیدا کردم. حالا نه تنها خرجم را درمی آوردم که گاهی هم به خانواده‌ام کمک می کردم. البته پدر و مادرم بو برده بودند که خلاف می کنم، اما به روی خودشان نمی آوردند. به هر حال سر و وضع من، نشان می داد که کار نمی کنم، اما پول درمی آورم، وگرنه پوشیدن کتانی خارجی و لباس مدروز و داشتن تلفن همراه با گوشی های آنچنانی از کجا می آمد؟! آنها مطمئن بودند که من خلاف می کنم، اما کاری به کارم نداشتند. شاید ترجیح می دادند نق نق

دنیای بیرون تصویری از درون توست، بگذار در دنیای درون تو همیشه بهار باشد

● اسمعیل پوروالی

من از سرشان کم شود. خب من جوانهای هم‌سن و سال خودم را می دیدم که چطور می گردند، دلم نمی خواست جلو آنها کم بیاورم. برایم افت داشت. از طرف دیگر حالا دیگر آنقدر برای خودم مشتری ثابت قابل اعتماد داشتم که فکر نمی کردم به این راحتی ها گیر بیفتم. کارم هم معلوم بود. از یک فرد خاص مواد مخدر می خریدم و بعد هم بین کسانی که می شناختم تخس می کردم! اما خودم اصلاً اهل مواد نبودم. فقط گاهی بابر و بچه‌ها اکس می زدیم و ماحصل آن هم می شد سرقت‌های کشکی! چون من خیلی وابسته به سرقت نبودم و درآمدم از راه دیگری بود. اصلاً روی پول سرقتی حساب نمی کردم، فقط برایم حالت تفریحی داشت! اما یکی از همین سرقتهای کشکی بالاخره کار دستمان داد!

ماجرا از این قرار بود که:

یک روز در پاتوق خودمان در محل، با یک نفر درگیر شدم. طرف که مرا می شناخت چند روز بعد با تلفن همراهم تماس گرفت و خواست به فلان قهوه‌خانه برویم تا تصفیه حساب کنیم. خوب یادم هست. من به اتفاق بچه‌ها رفتیم آنجا. کمی منتظر ماندیم و آنها نیامدند. فهمیدم دستمان انداخته‌اند، بچه‌ها گفتند حالا که اینطور شد بریم فلان پیتزافروشی بالاشهر و شکمی از عزا دربیاوریم. قبول کردم و به اتفاق راهی پیتزافروشی شدیم! جای باکلاس و آنچنانی بود و به سر و وضع ما نمی خورد که سر از آنجا دربیاوریم. شاید به همین خاطر بود که مرد فروشنده بعد از ورانداز کردن ما، گفت که غذا نمی فروشد!

از آنجا که همیشه جیب های ما پر پول بود، یکی از بچه‌ها دست برد داخل جیبش و مقداری پول روی پیشخوان ریخت و گفت: «نگران نباش ما پول داریم و غذای مجانی نمی خواهیم!» نمی دانم مردک از ما ترسید یا با دیدن پولها نظرش عوض شد چرا که بلافاصله سفارشات ما را گرفت و گفت تا نیم ساعت دیگر غذا حاضر می شود.

بعد از آنکه او غذا را آورد، یکی از بچه‌ها گفت که می خواهد یک گوشمالی اساسی به طرف بدهد تا دیگر با هیچ کس اینطور برخورد نکند! اینها را گفت، اما نگفت که می خواهد چه کار کند. هنوز غذا از گلویمان پایین نرفته بود که این رفیق نادان ما اسلحه کشید و فریاد زد همه بخوابید زمین!

ماجرا را اینجا داشته باشید تا برایتان بگویم اسلحه از کجا وارد داستان ما شد! ما برای این اسلحه نه پول دادیم و نه زورگیری کردیم، بلکه غنیمتی بود که از یک دعوای دسته جمعی به دست آمده بود.

جریان از این قرار بود که بین ما و یک عده خلافکار دیگر اختلاف بوجود آمده بود و یک روز که برای رویارویی قرار گذاشته بودیم، یک نفر ما را فروخت و مامورها که آنجا ریختند و بگیر و ببند شد. هر که زبر و زرنگتر بود در رفت. در این بین نمی دانم این اسلحه را چه کسی با خودش آورده بود که از ترس مامورها، بی خیال شد آن را انداخت وسط میدان و یکی از بچه‌ها دید و آن را برداشت و اسلحه بی صاحب شد مال ما! البته ما در کارهایمان هیچ وقت از آن استفاده نکردیم. آن روز هم این رفیق ما بی خبر اسلحه کشید، شاید چون اکس زده بود حالی اش نبود که چه می کند! ما فقط می خواستیم به خاطر برخورد بدی که او با ما داشت مغازه‌اش را به هم بریزیم، اما وقتی رفیق‌مان اسلحه کشید در عمل انجام شده قرار گرفتیم و تحت تاثیر همان قرصها، بدون آنکه بفهمیم چه می کنیم پریدیم وسط، یکی موبایل طرف را برداشت، یکی پولها را زد و دیگری هم زنجیر طلای یکی از آنها را گرفت. خلاصه در چشم برهم زدنی، زورگیری‌مان را کردیم و بعد بلافاصله سوار ماشین ۲۰۶ یکی از بچه‌ها که آنطرف خیابان بود شدیم و از محل فرار کردیم. بلافاصله هم موبایل و هم زنجیر را فروختیم و راهی شمال شدیم. یک هفته‌ای آنجا خوشگذرانی کردیم. از مواد و شیشه و مشروب تا تفریح و تفرج! بعد از یک هفته هم برگشتیم تهران! همان روزهای اول متوجه شدم که بعد از جریان پیتزافروشی، ما را شناسایی کرده‌اند و تحت تعقیب هستیم!

خصوصاً من! چون سابقه‌دار بودم. توسط ماموران آگاهی، چهره‌نگاری شده و تحت تعقیب بودم. سه نفر دیگر هم چون رفیق صمیمی من بودند تحت پیگرد قرار گرفته بودند. چاره‌ای نبود باید مدتی متواری می شدیم تا آبها از آسیاب می افتاد.

دو–سه ماهی از این جریان می گذشت که یکی از بچه‌ها —همان که صاحب ماشین بود— به دلیل مصرف مشروبات الکلی تحت تعقیب قرار گرفت و از آنجا که در حال فرار بود، هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. با مرگ او، ترس و وحشت در جانمان رخنه کرد. من که خیلی کم به خانه می رفتم، البته نه اینکه اصلاً نروم، می رفتم اما دزدکی و یواشکی. خصوصاً چون اسلحه را من در خانه‌مان مخفی کرده بودم، نباید دستگیر می شدم وگرنه پلیس اسلحه را پیدا می کرد و...

تا اینکه یک بار وقتی به خانه رفتم، مامورها که خانه را تحت نظر داشتند، وارد خانه شدند. البته من به هر ترتیبی بود فرار کردم، اما آنها بعد از تفتیش خانه اسلحه را پیدا کردند و چون پدرم در خانه بود، او را دستگیر کرده و با خودشان بردند. —بیچاره پدرم، از هیچ چیز خبر نداشت، اما هنوز هم زندان است، می گویند ۱۵ روز دیگر آزاد می شود، نمی دانم راست می گویند یا نه...—

به هر حال، من حدود چهار ماه بعد از آن جریان متواری بودم تا اینکه... ۲۸ اسفند ماه خواهرم با من تماس گرفت و گفت که مادرم از بعدازظهر برای خرید رفته و هنوز برنگشته! دختر بیچاره داشت از ترس می مرد! ناچار دزدکی و یواشکی رفتم خانه. با همه فامیل تماس گرفتم اما مادرم هیچ کجا نبود. با چند بیمارستان هم تماس گرفتم، اما آنها هم اظهار بی اطلاعی کردند، کم کم داشتم نگران می شدم. ساعت حدود یک نیمه شب بود که مادرم به خانه آمد. او که در ترافیک شب عید گیر کرده بود و تمام پولهایش را هم برای خرید داده بود، مجبور شده بود تمام مسیر بازار تا منزل را با پای پیاده بیاید و وقتی به خانه رسید دیگر حتی توان حرف زدن هم نداشت!

به همین دلیل بود که مادر و خواهرم هر دو اصرار کردند تا آن شب، خانه بمانم و آنها را تنها نگذارم! قصدم این بود که صبح زود از خانه فرار کنم، اما صبح قبل از آنکه من از خواب بیدار شوم، مامورها وارد خانه شدند و مرا دستگیر کردند. بعد از دادگاهی شدن به تحمل پنج سال حبس محکوم شدم و حالا هم که خدمت شما هستم!

من خودم فکر می کنم بیرون بروم حتی بخواهم کارگری کنم تحمل شنیدن امر و نهی را ندارم پس دوباره خلاف می کنم! اگرچه حاضرم روی چرخ دستی میوه بفروشم اما دست به کار خلاف نزنم ولیکن راست و حسینی این غیرت را در خودم نمی بینم. مگر اینکه

بقیه در صفحه ۶۵

در پرانتز:

(شاید شما هم با من هم‌عقیده باشید که این جوان، راه را از ابتدا اشتباه رفت و خشت اول را کج بنا گذاشت. او بعد از آسیب دیدن بینایی‌اش نه تنها ترک تحصیل کرد، بلکه خود را به بیکاری و بی‌عاری عادت داد تا از قبل این بیکاری و بی‌عاری از راحت‌ترین راه پولی به دست آورد و به خواسته‌های کودکانه‌اش برسد! غافل از اینکه وقتی کسی به این نوع پول درآوردن عادت کند، به سختی می تواند به نان اندک اما شیرین و حلال قانع شود!

در این میان والدین او هم، او را رها کردند تا این جوان مثل یک گیاه خودرو هرز برود و آنقدر به هرزگی عادت کند تا عاقبت سر از زندان دربیاورد. او می گوید کاش مراقبت‌های پس از زندان وجود داشت تا امثال او دوباره به خلاف روی نیاورند، اما باید دید آیا افرادی مثل او توان و تحمل چنین مراقبت‌هایی را دارند؟! ضمن اینکه چه مراقبتی بهتر از خدا و ایمان هر کس... اگر او از همین حالا که در حبس است، ارتباط معنوی قوی‌تری با خالق خود برقرار کند و او را در همه جا حاضر و ناظر بر اعمال و رفتارش ببیند، و از وسوسه‌های نفسانی به او پناه ببرد، تحمل هر سختی برایش آسان خواهد بود و از هر چه غیر رضای اوست دوری خواهد کرد. فقط اگر کمی بیشتر او را باور کند و حضورش را احساس کند و بداند اگر اکنون با همین جرم سبک و حبس کوتاه در زندان است لطف اوست وگرنه شاید با وجود آن اسلحه کذایی، می توانست به جرم قتل و با حکم اعدام در زندان باشد. پس به شکرانه لطف خدا، اگر اندکی دل به او بسپارد آینده‌اش بهتر از گذشته‌اش خواهد بود، وگرنه...)

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

دیو، دیو سیاه!

«محمدرضا عباس‌زاده» در داستان «دیو، دیو سیاه!» از دیدگاه یک کودک فلسطینی، گوشه‌ای از فاجعه دردناک و غم‌انگیز یورش وحشیانه صهیونیست‌های تبهکار را به نوار غزه، بازمی گوید. نویسنده «دیو، دیو سیاه!» با احساس عمیق انسانی و براساس تعهد، داستان خواندنی خود را بر قلم رانده است. از «محمدرضا عباس‌زاده» تاکنون چندین داستان در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

محمدرضا عباس‌زاده – کاشان

دیو، دیو سیاه. از آسمان می آید... اژدهای هفت سر که ز هر سرش آتش می بارد... آتش دهانش را همه جا می ریزد. حتی بر روی خانه‌ها. دستهایم را دور گردن خیس و مرطوب مادر حلقه می کنم. می ترسم دیو سیاه بیاید و مرا هم با خود ببرد؛ مثل نجمه، سعید و راحله. نجمه خواهر بزرگتر من، دوازده سالش بود و سعید یکی یکدانه ما و تنها برادرمان که ده ساله بود. راحله که دو سال از من بزرگتر بود، فقط هشت سال داشت. از یک هفته قبل که خانه خودمان بر سر ما خراب شد و دیو سیاه آنها را برد، ما را به این مکان آورده‌اند. مامان می گفت: «اینجا امنه. مال سازمان ملل است. اینقدر نترس، دخترکم نترس.» اما اژدهای هفت سر، اینجا هم ما را رها نمی کند. هر روز می آید. هر ساعت. ول کن نیست حرامزاده. به بچه‌ها حمله می کند. بر سر آنها آتش می ریزد. روزی شش هفت بچه را با خودش می برد. پدرم که یک رزمنده و همیشه در جبهه است، می گوید: «برایش فرقی ندارد، دختر باشد، پسر باشد، سه ماهه باشد، دو ساله باشد. خیلی بی رحم است، تا صدایش را شنیدید، یک جایی پناه بگیرید و روی زمین بخوابید» اما این دیو بی همه چیز، همه جا می آید.

جایی برای پناه گرفتن و در امان ماندن نیست. توی خودم فرو می روم و می لرزم. می خواهم سوالی از مادر بپرسم، اما می ترسم. حتی از فکر کردن به آن هم وحشتم می گیرد. نگاهش می کنم. با خود می گویم: «نه، نه. اصلاً ولش کن. نمی خواهد بپرسی.» دستهایم را دور گردنش قلاب می کنم و خود را به تن لاغر و استخوانی او می چسبانم. تاریکی. ظلمات. صدای غرش اژدها. آتش و نوری شدید که چشم را می زند و تندی خاموش می شود. خودم را جلوتر می کشانم و بیشتر به مادر می چسبم. معلوم است که مادر هم ترسیده. خیلی. از ترس صدایش درنمی آید.

حتی تکان هم نمی خورد. از وقتی اژدهای هفت سر بالای خانه ما آمد و آن صدای وحشتناک بلند شد، تکه‌ای از آتش سرخ؛ از دهان اژدها بیرون پرید و رفت لای موهای بلند و شانه کرده مادر که تازگی‌ها یک مرتبه سفید و خاکستری شده‌اند. دیگر صدای مادر درنمی آید. شاید ترسیده، زبانش بند آمده. دستی بر روی روسری ابریشمی مادر می کشم. خیس است. حرف نمی زند. همه جا ظلمات است و غرش ترسناک اژدهای هفت سر، که انگار هیچ وقت تمام شدنی نیست. همه جا را به شکل دیو می بینم. دیوهای سیاه، با دندانهای تیز و بلند که آماده بلعیدن و خوردن بچه‌های کوچولو شده‌اند. خودم را تا گردن زیر پتوی مادر فرو می برم و همان سوال نوک زبانم می آید. می خواهم بپرسم. اما نه. می ترسم. ولش کن. اصلاً یک چیز دیگر می پرسم. حرف که بزنم، ترسم کمتر می شود. باید حرف بزنم. با صدایی گرفته و خفه می گویم:

–مامان، مامان!

صدایش درنمی آید. اما من ادامه می دهم:

–تو... تو که می گفتی اژدهای هفت سر و دیو، افسانه است، دروغ است و فقط توی کتابها هستند، توی قصه‌ها... پس چرا یک دفعه سر و کله‌شان اینجا پیدا شده؟ هر شب می آیند، روی سر ما آتش می ریزند و بچه کوچولوها را با خود میبرند؛ ها؟ چرا؟ چرا یک دفعه از توی افسانه‌ها بیرون آمده‌اند؟ نکنه دیو سیاه کثیف...

آه نزدیک بود بپرسم. نباید بپرسم. سوال خیلی بدی است! فکرش را هم که می کنم قلبم تندتر می زند و نفسم می گیرد. ناگهان باز هم غرش شدید اژدها بلند می شود. نوری شدید. صدایی وحشتناک. گوشهایم برای چند دقیقه کر می شوند و هیچ صدایی نمی شنوم. آب دهانم را قورت می دهم. مادر یادم داده.

حالا گوشم سوت می کشد و زق زق می کند. این دفعه هم اژدها آمده بود بالای سر ما. بالای خانه ما. حتماً دهان زشت و گشادش را باز کرده و همان آتش داغ و سوزنده را روی خانه بغلی ریخته. خانه جمیله خانم. وای خدا! فوزیه! نکند دیو زشت فوزیه کوچولو را هم با خودش ببرد؟ به خود می پیچم و می لرزم. شوری خون را در دهانم حس می کنم. باز هم از ترس لبم را گاز گرفته‌ام و آن را خون انداخته‌ام. سرم را می چرخانم و بیرون را نگاه می کنم. هوا روشن شده. باز هم یک صبح دیگر. باز هم دلواپسی دوباره. ترسی دوباره و گرسنگی. خیلی وقت است که چیزی برای خوردن نداریم. به مادر

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم افسانه زیدآبادی – سیرجان

از ابراز لطف بزرگوارانه شما بسیار سپاسگزارم. داستان تان –«همان دل»– را، طبق معمول با دقت خوانده‌ام. پیرنگ (طرح) تازه و نسبتاً محکمی را، به عنوان شالوده و پایه اصلی برای داستان «همان دل» انتخاب کرده‌اید. اما لابد خودتان هم در جریان مطالعاتتان به روشنی دریافته‌اید که تنها و صرفاً با تکیه بر یک «پیرنگ» خوب نمی توان از پس نوشتن و خلق یک داستان خوب و پذیرفتنی برآمد. یکی از اساسی ترین عناصر در کار داستان‌نویسی عنصر «زبان داستانی» است. با مروری بر «همان دل» خودتان – به شرط سختگیری بر خود! – درخواهید یافت که زبان به کار گرفته شده در این داستان تفاوت چندانی با زبان متکلف و کلی پرداز «انشا» و «قطعه ادبی» ندارد. بدون تردید از ذوق و انگیزه لازم برای داستان‌نویسی برخوردارید و اگر مقید به کار منظم و برنامه ریزی شده باشید، در آینده‌ای نه چندان دور موفق به نوشتن داستان‌هایی تراش خورده و خوش ساخت خواهید شد. شکیبا باشید و بر خودتان سخت بگیرید و آرام و عمیق کار کنید و پیش بروید.

برایتان تندرستی و موفقیت آرزو می کنم.

خانم خاطره محمدی – سنندج

آنچه به نام «کلاغ پرید» نوشته‌اید نشان دهنده ذوق نویسندگی و تخیل نوجوانی شماست. اما، برخلاف تصور اولیه و ساده‌ای که ممکن است با خواندن چند رمان و مجموعه داستان کوتاه به ذهن تان متبادر شود، «داستان نویسی» –در مفهوم و معنای حقیقی و عمیق آن– کار ساده ای نیست. درباره «کلاغ پرید» به اختصار و اجمال همین قدر می توانم بگویم که نه طرح داستانی دارد و نه از «ابتدا» و «انتها» در آن اثری می توان دید. زبانی هم که برای قلمی کردن این «نوشته» به کار برده‌اید پر از لغزش و گرفتار نارسایی و کجتابی است.

در این مرحله، و با تکیه و دقت بر سطر به سطر «نوشته» و نامه تان، پیشنهاد می کنم دست کم تا دو سه سال دیگر فقط «مطالعه» کنید. بخوانید و بخوانید؛ و صدالبته فقط به خواندن پاورقی‌ها و قصه‌های عوام پسند اکتفا نکنید.

شاد و موفق باشید.

خانم سیمین مسکوت – تهران

نمی دانم نام خانوادگی تان را درست نوشته‌ام یا نه، چون چنان شتابزده قلم بر کاغذ رانده‌اید که برخی کلمه‌ها، از جمله نام خانوادگی تان را تا حدی ناخوانا نوشته‌اید.

به هر حال، «قصه»ی کوتاه کوتاهی را که با عنوان «میهمان» نوشته‌اید با کمی صبر و تامل خوانده‌ام. پیش از پرداختن به کاستی های نوشته تان، لازم است بگویم که قدرت مشاهده و شفقت عمیق و انسانی شما نسبت به بی پناهان و آدمهای فقیر و لگدمال شده به واقع تحسین برانگیز است و نشان از سخاوت قلب و لطافت جان و ذهن بیدار شما دارد.

با درنگ بر زبان نوشتاری، نوع روایتگری و دیدگاه ناظر بر داستان‌نویسی شما و به ویژه با توجه به این مهم که «میهمان» نخستین تجربه شما در کار داستان‌نویسی است، به روشنی می توان دریافت که ذوق و استعداد لازم برای ورود به این عرصه را دارید. پیشنهادم این است که به کاربرد دقیق و سنجیده عنصرهای داستان، مثل شخصیت پردازی، ایجاد صحنه و پیشبرد کنش و واکنش‌ها بسیار توجه کنید و ضمناً بدانید که بدون

نگاه نمی کنم. می ترسم. نه، نه. فکرش را هم نباید بکنم. از خانه بیرون می زنم. می خواهم به خانه جمیله خانم بروم تا بیاید و مادرم را بیدار کند. مادرم خیلی جمیله خانم را دوست دارد. ساعتها می نشیند، با او حرف می زند. حتماً حالا هم تا جمیله خانم را ببیند، پتویش را کنار خواهد زد، بلند خواهد شد و خواهد نشست. به من لبخند خواهد زد و سر حرف را با جمیله خانم باز خواهد کرد.

ناگهان شوهر جمیله خانم را می بینم که از خانه‌شان بیرون می آید. خانه‌شان سقف ندارد. اصلاً دیگر خانه‌ای در کار نیست. مشتی خاک و آجر که روی هم ریخته است. پدر فوزیه با سر و صورتی خاک آلود و قیافه‌ای ترسناک تلو تلو می خورد. تمام موهای سرش، حتی سبیل های بزرگش، خاکی شده است. دو دست او زیر کمر فوزیه کوچولوست. هیچ وقت ندیده بودم که فوزیه را این طوری بغل کند. سر بچه لخت است. شل و آویزان. بدنش هم.

دستهایش از دو طرف شانه ها افتاده پایین و تکان تکان می خورد. پستانک صورتی و خوشگلش در دهانش است، اما حالا سرخ شده. رنگش عوض شده است. عروسک خرس پاندایش را که هیچ وقت از خود دور نمی کرد، در دستش نمی بینم. روی سینه فوزیه، بر روی پیش بند سفید و گلدوزی شده‌اش که همیشه خدا بوی شیر تازه و حریره می داد، لکه‌های بزرگ و قرمز می بینم. پدرش گونه‌های گرد و تپل فوزیه را می بوسد و گریه می کند. زیر لب می گوید:

–آخر این نوزاد چه خطر برای شما داشت. آیا رزمنده بود و با مسلسل بر شما یورش آورده بود؟ باراک، باراک بی پدر و مادر. آیا به خاطر انتخابات این کودک را کشتید؟ پس به خاطر چی؟ چرا؟

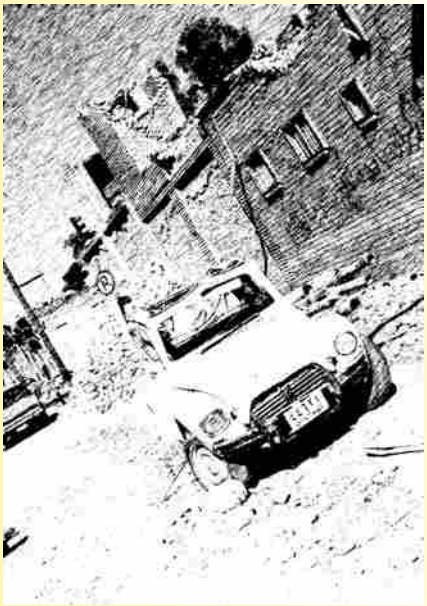

بی اختیار زانوانم می لرزند. سردم می شود. لب‌های خشکم را بر هم می فشارم و برمی گردم. با سرعت داخل حیاط خانه‌مان می شوم. در را از داخل قفل می کنم. قلبم تند تند می زند. فکرم پیش فوزیه کوچولوست. چرا دیگر حرکت نمی کرد؟ چرا دستهای تپل و قشنگش را تکان نمی داد و نمی خندید؟ همین طور شل و آویزان بر روی دست پدر خوابیده بود؟ توی دلم برایش دعا می کنم. زیر لب می گویم: «نکنه دیو سیاه آمده و او را هم با خودش برده؟ نکنه من دیگر او را نبینم؟» دلم می خواهد باز هم کنارش بنشینم. پستانکش را در دهان بگذارم. با موهای بور و حنایی اش بازی کنم. بخندانمش تا صدای ناز و قشنگش را بشنوم؛ بعد زبانم را برایش دربیاورم تا او هم تقلید کند. اما این پیش بند را نداشته باشد. از رنگ قرمزی که روی پیش بندش پهن شده است، بدم می آید. مثل همان رنگی است که وسط روسری مامان درست شده. ناگهان باز هم صدای اژدهای هفت سر را می شنوم دوباره آمدند.

با سرعت به داخل اتاق می روم. خودم را زیر پتوی مادر می کشانم. دو دستم را دور گردنش حلقه می کنم و به او می چسبم. مادر همچنان زیر پتویش خوابیده و ساکت است.

عجب خواب سنگینی دارد! تقصیری هم ندارد. خیلی وقت است که یک خواب راحت نکرده، ولی چرا چشمانش را به آسمان دوخته و گوشه سقف را نگاه می کند؟ حتی در خواب هم نگران حمله دیو هاست. موهایش را که حالا قرمز شده و به هم چسبیده‌اند و از زیر روسری‌اش بیرون آمده ناز می کنم. نمی خواهم آن سوال لعنتی را بپرسم، اما نمی دانم چرا یکهو از دهانم در رفت. سرم را بردم نزدیک گوشش و پرسیدم:

–مادر نکنه دیو سیاه اومده و تو را هم با خودش برده؟ ها؟ اون وقت نمیگی من تنهای تنها میشم؟ کجا برم؟ با کی باشم؟

مادر جواب نمی دهد. برای اولین مرتبه از این که مادر سوالم را نشنیده، خوشحال می شوم. به خود می گویم: «دختر نادان، آدمی که خوابیده، اونم یه خواب سنگین، صدایت را نمی شنود تا جواب بدهد. بگذار مادرت هم کمی بخوابد!» احساس می کنم که من هم خوابم گرفته. خیلی وقت است که درست و حسابی نخوابیده‌ام. حسابش از دستم در رفته است. سرم را روی سینه مهربان مادر می گذارم و سعی می کنم مانند او راحت و آسوده بخوابم.

■

آنچه برای خوشبختی مورد احتیاج است، یک آب باریک است و آنچه برای گرفتاری و رنج خود بدان محتاجیم، یک دریاست

● محمد حجازی

خواندن و بازخواندن داستانهای خوب نمی توان «داستان» خوب نوشت. در حال حاضر زبانی که برای نوشتن «میهمان» به کار برده‌اید خام است و نتوانسته‌اید آدمهای نوشته‌تان را به گونه‌ای زنده، واقعی و پذیرفتنی برای خواننده، به حرکت درآورید. لغزشهای املایی هم مزید بر علت شده و حاصل کارتان را معیوب کرده است.

اگر خواستید باز هم برای ما نوشته‌ای بفرستید، آنچه را لازم می بینید بر روی یک طرف برگهای کاغذ بنویسید و فراموش نکنید که با کمی دقت می توانید خواناتر قلم بزنید.

شاد و موفق باشید.

آقای غلامرضا نیرودل — تهران

متقابلاً به شما نویسنده خوش قریحه و جستجوگر سلام می گویم و از ابراز لطف صمیمانه‌تان بسیار سپاسگزارم. دوست عزیز! بر پایه پیوندی حرفه‌ای، می پرسم: چرا واقعیت ها، موقعیت ها، آدمها و اتفاقهای پیدا و پنهان دور و برتان را رها کرده‌اید و یکباره فیلتان یاد «ژاپن»! کرده است و به عهد باستانی کشور مثلاً آفتاب تابان پرواز کرده‌اید و «افسانه—داستان» ژاپنی نوشته‌اید؟! با آن همه استعداد و توانایی که در شما سراغ دارم، منتظر می مانم تا به زودی داستانهای «ایرانی» درخشانی از شما به دستم برسد.

شاد و سرفراز و پوینده باشید.

آقای غلامرضا عیدیان — حسن آباد «فشافویه»

چند ماه پیش در پیام و پاسخی که برایتان نوشتم به عمده‌ترین نارسایی هایی که در کار داستان‌نویسی دارید، اشاره کردم. نمی دانم اصلاً آن پاسخ را خوانده‌اید یا نه؟

به هر تقدیر، خوشحالم که باری دیگر نوشته‌ای از شما را می خوانم. صریح و صادقانه باید برایتان بنویسم که داستانواره جدیدتان –«قطعه بیست و دو»– هم کماکان گرفتار ساخت پریشی است.

بی گمان شما که سالهاست دست در کار نوشتن مقاله‌ها، قصه‌ها و مطالب متنوع برای مطبوعات هستید، خوب می دانید که هر نوع ادبی، به ویژه «داستان»، بدون ساختار به سامان و شکل خودبنیاد، هیچ گونه جایگاه شایسته‌ای پیدا نمی کند.

شما که — بدون تعارف — در کاربرد زبان ساده و پاکیزه نوشتاری و مطبوعاتی توانایی های لازم را دارید و از سوی دیگر، ذهن و خاطری غنی از تجربه‌های متنوع زندگی — به مثابه ماندگارترین ثروتها — پشتوانه کارهایتان است، با عنایت بیشتر به «ساخت» خاص داستان، می توانید در داستان‌نویسی هم با توانمندی سخن بگویید و معنا بیافرینید. برایتان تندرستی و نشاط جان آرزو می کنم.

آقای مسعود احمدنژاد — مهاباد

گمان می کنم چنان که لازم بوده است، به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله توجه نداشته‌اید؛ چون آنچه — بدون عنوان — با شتابزدگی و خط ناخوانا بر دو طرف برگهای کاغذ نوشته‌اید، کمترین ربط واقعی به «داستان نویسی» و — ذیل آن! — به مسابقه داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» ندارد.

ذوق و شوقتان برای نویسندگی قابل تحسین است. بیشتر بخوانید و بنویسید و بدانید که با توجه به سن و سال و نوجوانی تان، فرصتی بسیار و راهی دراز در پیش دارید.

واقع بین باشید و برای چاپ «آثار»تان عجله نکنید.

موفق باشید.

استانبول از طرف اتحادیه اروپا، شهر فرهنگی هنری ۲۰۱۰ نامگذاری شده است

استانبول یا اسلام پل

ایراندخت صادقی‌وند

استانبول با ۱٤ میلیون نفر جمعیت با حومه آن در کنار دریای مرمره و مدیترانه با دهها موزه و مسجد برای تمام اروپاییان جلوه زندگی پررمز و راز شرقی و اسلامی دارد که بعد از سالیان دراز که غربی شده، هویت اسلامی و شرقی خود را حفظ کرده است.

موزه توپگابی، مسجد و موزه ایاصوفیه، بازار استانبول، محله پرحصار اکسارای، هتل‌های باشکوه و غذاهای محلی که در روستاهای ترکیه با کشاورزی قدیمی و مدرن تهیه و توزیع می‌شود، باعث شده که برای تابستان ۲۰۱۰ اروپاییان شهر رویایی و فرهنگی خود را استانبول یا به زبان ایرانی اسلام‌پل بنامند.

پس از اینکه مسلمانان در قسطنطنیه پیروز شدند آن را اسلام‌پل یعنی شهر اسلام نام نهادند. اخیراً در اواخر ماه ژانویه — بهمن ماه امسال اتحادیه اروپا اعلام کرد که شهر استانبول در ترکیه را به عنوان شهر سال فرهنگ و هنری ۲۰۱۰ اروپا می‌نامد. یادآوری می‌کنیم که در پارلمان و اتحادیه اروپا همه ساله شهری به عنوان شهر فرهنگی در اروپا نامیده می‌شود که دارای فرهنگ، ادبیات، دانشگاه، کتابت و موزه‌های غنی باشد. مانند شهرهای میلان در ایتالیا — وین در اتریش - سالامانکا در اسپانیا و...

قرار است چندین کنفرانس مهم اروپایی در سال ۲۰۱۰ در استانبول برگزار شود. استانبول در کنار دریای مرمره و مدیترانه شهر ییلاقی امپراتوران مسلمان عثمانی بوده است. مساجد استانبول یا مناره‌های بلند و شکوه و عظمت‌اش یاد فرهنگ اسلامی را در دید هر توریست خارجی زنده می‌سازد. فستیوالهای فیلم استانبول و یادبود مولوی از فعالیت‌های مهم استانبول است. استانبول همه ساله بیش از سه میلیون توریست بازدیدکننده دارد. بازار استانبول شبیه بازار تبریز در ایران از دیدنی‌های کمیاب دنیاست.

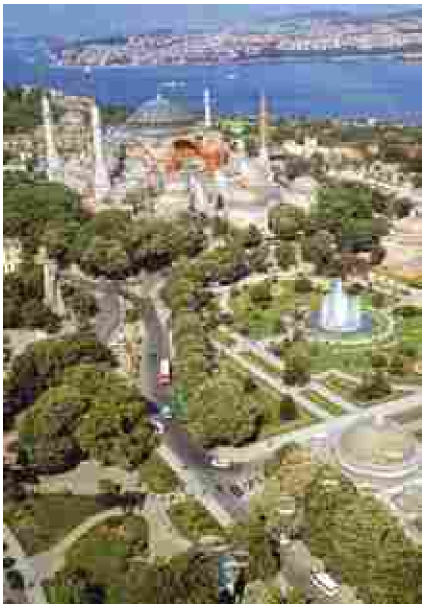

میدان سلطان محمد و موزه ایاصوفیه در استانبول

خانه‌ای در ازمیر

ماهیگیران دریای مرمره استانبول

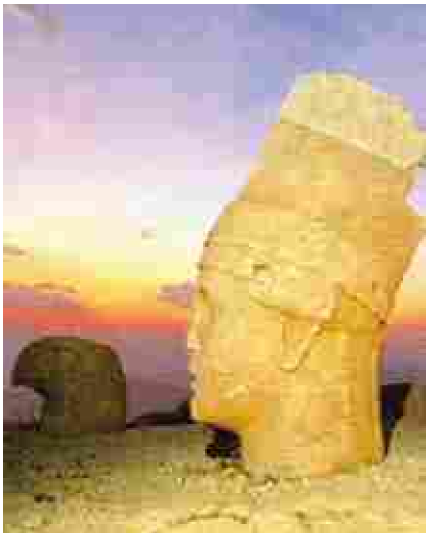

سر نمرود

مسجد باشکوه اورتاکوی در استانبول

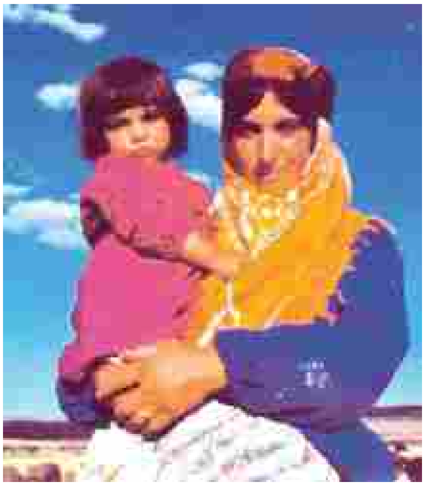

زنان در بیشتر روستاهای مرزی ایران لباسهایی نظیر لباس زنان عشایر مسلمان ایران می‌پوشند - یک زن روستایی در قونیه

منظره عمومی آنکارا

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

آش، سیب زمینی، پرتغال

برادران عزیز، دست بردارید! خواهران محترمه، این رسمش نیست! این چه آش شله قلمکاری است که دارید درست می کنید؟ رویش یک وجب و نصفی چربی است. دود آتش زیر این آش، ممکن است توی چشم همه مان برود. وقتی هم که برود، رفته است دیگر!...از ما گفتن، از شما هم نشنفتن. به هر حال، هر کس باید به وظیفه خودش عمل کند.

بیت مشارکتی ۱:

چون که ما را توی کار انداختند
«هر کسی را بهر کاری ساختند»

آن از سیب زمینی بیچاره که با استفاده بهینه از جنبه بی رگی اش چند وقت پیش آلت دستش کردند و شایع شد که دو فقره از وزارتخانه های دولت علیّه در راستای جلب نظر مردم عزیز همیشه در صحنه اقدام به پخش سیب زمینی سیاسی رایگان در میان آنها کردند که البته وزرای مربوطه در مقام توضیح برآمدند و اجمالاً عرض کردند که تاریخ انقضای سیب زمینی های مربوطه در حال اتمام و در آستانه پوسیدگی و ترکیدگی بوده اند و مجبور بوده اند. واقعاً مجبور بودن بد چیزی است. حتماً تا به حال مجبور بودید؟....به هر حال کاری کردند که ما الآن هر وقت سیب زمینی پخته می خوریم از ناچاری، شدیداً این احساس به ما دست می دهد که داریم یک کار سیاسی می کنیم.

بیت مشارکتی ۲:

«سیاست پیشگان در هر لباسند»
به خوبی سیب زمینی را شناسند!

ما به استفاده ابزاری از سیب زمینی قانع بودیم که پرتغال هم به آن اضافه شد. شایع شده است که در خیابان های شهریار و اسلامشهر هم به نفع دولت پرتغال رایگان توزیع شده است. در همین راستا، استاندار تهران شدیداً اعلام کرد: «برخی جریان های سیاسی وقتی که بی اثر بودن تحلیل های ساختگی را در رویگردانی مردم از رئیس جمهور را در خیابان های اسلامشهر و شهریار دیدند، از عصبانیت سعی کردند این استقبال بزرگ را به خبر دروغ توزیع پرتغال در بین مردم گره بزنند.»

بیت مشارکتی ۳:

گره در کار خلق الله ننداز
«تو نیکی میکن و در دجله انداز»

باز هم ما به سیاسی شدن سیب زمینی و پرتغال ـ به عنوان سمبل یک میوه کاری سیاسی زمینی و هوایی ـ کفایت می کردیم که یک مرتبه «آش» هم به این مجموعه پیوست. سبزی می خواست و والسلام!..... یک فعال سیاسی اصلاحاتی (معروف به محسن امین زاده) در تحلیل نتایج انتخابات سال ۸٤ و پیروزی رئیس جمهور فعلی عنوان کرد که: «از جمله هزینه هایی که بعداً فاش شد، هزینه ۲ میلیارد تومان پول آش توزیع شده در میان مردم تهران از بودجه شهرداری بود که خرج ۱۰ میلیون کاسه آش به قیمت تمام شده برای شهرداری آن زمان گردید.»

بیت اشتراکی ۴:

کاسه ای آش گرفتم که ببینم مزه چیست
«دیدم آن آش دگر آش دهن سوزی نیست»!

دعای آخر سفره: خدایا، تمام شایعات واهی و کذب و پوچ را هر طور صلاح می دانی، از بیخ و بن (وبلکه بیشتر) در هوا خنثی بفرما!....(لطفاً آمین بلند. آمین آهسته افاقه نمی کند!)

مدارک خود را رو کنید!

کار از محکم کاری عیب نمی کند؛ مگر در پاره ای موارد جزئی که از بیخ استثناست و ما عادت نداریم وارد جزئیات شویم؛ مگر هلمان بدهند که نامردی است. در راستای همین اصل اسطقس دار محکم کاری در تمام امور کاری، چندی پیش به دستور قاطع رئیس جمهوری قرار شد تا به جهت بررسی و آگاهی از اشکالات احتمالی برخی از مدارک تحصیلی مدیران ارشد وزارتخانه ها، سازمان ها و ادارات دولتی؛ نسبت به ارزیابی مدارک گرد و خاک خورده یا قاب گرفته شدهٔ آنها اقدام مقتضی صورت پذیرد. چرا که این مدارک، یک مشت کاغذ پاره نیستند و با عمری دود چراغ کم مصرف خوردن به همراه تخم مرغ دانشجویی فراهم آمده است. تا چه رسد به مدارکی که از جاهای دوری مثل آکسفورد گرفته شده است.

بیت مدرک دار:

ای برادر، تخم مرغ مدرکت را رو نما
گر نشد رویت تماماً رو کنی، نیمرو نما

در همین راستا و پس از ابلاغ به کمیتهٔ ارزیابی مدارک مدیران دستگاههای اجرایی کشور و متعاقب آن، پیگیری های مستمر وزارت علوم عالیه، اخیراً وزیر محترم علوم، تحقیقات و فناوری در گفت و گویی با خبرگزاری ایسنا اعلام کرده است که در حدود ۸۰ درصد دستگاههای اجرایی کشور، از جمله برخی وزارتخانه ها، معاونان ریاست جمهوری، مجلس، قوه قضائیه و غیره، هنوز گزارشی از مدارک مدیران خود به وزارت علوم ارائه نکرده اند.

علت یابی تأخیر: درست است که گفته اند: «فی التأخیر آفات»، اما گاهی اوقات برخی دیرکردها ـ عینهو عمل ازدواج ـ دلایل قرص و محکم خودش را دارد که بعضاً مو هم لای درز آن نمی رود؛ مگر با موچینی چیزی.

با همین خوش بینی عمل شده، عجالتاً احتمالات فشردهٔ زیر را در این تأخیر پیش آمده در ارائهٔ مدارک مدیران دستگاههای اجرایی کشور، در نظر می گیریم:

۱ـ گمشدگی مدارک: خیلی از صاحبان مدارک تحصیلی به محض تمام شدن مدارج تحصیلی شان مدارک خود را یا از دانشگاه مربوطه نمی گیرند یا هم اگر که می گیرند پرت می کنند یک گوشه ای جایی که بعداً پیدا کردنش کار جناب(!) فیل است. خود بنده یک دانشجوی مدرک دکترا را می شناسم که هنوز نتوانسته است مدرک پنجم ابتدائی اش را بگیرد. بقیه پیشکش! البته قبلاً اوضاع بهتر بود، اما از وقتی که کارها کامپیوتری شده، این تأخیرات چیز معمولی است. مدیران پروازی که با تأخیر پرواز هم آشنایند. چرا که در پرواز، همه چی دقیق تر و حساب شده تر و کامپیوتری تر است. پرواز را به خاطر بسپار، تأخیر زیر سبیلی رد کردنی است.

۲ـ محض دوری از ریا: بعضی از مدیران دم و دستگاههای دولتی ما به قدری خانواده دار و مأخوذ به حیا هستند که خجالت می کشند مدرک خود را رو کنند. چرا که آنها اصلاً برای مدرک درس نخوانده اند و اگر توفیق کسب مدرکی چیزی هم در کار بوده است، الآن روحیه خاکی شان طوری است که خیلی دوست ندارند مدارج علمی معتبر و مدرک دار آنها جنبهٔ ریایی پیدا کند. یک زمانی محض رضای خدا مدرک گرفته اند و الآن هم محض رضای خدا و اصرار خانواده تمایل چندانی به رو کردن مدارک خود ندارند. درخت هر چه مدرک علمی اش بیشتر باشد، سرش پایین تر است.

۳ـ گرو بودن مدارک: از آنجا که برخی از مدیران دلسوز و زحمتکش ما برای گسترش دامنهٔ دلسوزی و زحمتکشی خود، در آن واحد در چند پست مدیریتی و مشاورتی قبول زحمت کرده اند و هیچ وقت هم هیچ ادعایی جز دعایی چند نداشته اند؛ ممکن است که مدارک تحصیلی آنها در لای پرونده های مختلف آنها در کارگزینی مختلف سازمانهای مختلف بوده باشد که جمع و جور کردن آنها کمتر از خارج کردن سند خانه و ماشین از رهن بانک نیست. فرصت بیشتری پیدا کنند، پیدا می کنند. حالا در این دولت نشد، دولت بعدی را که خدا از ما نگرفته است. از این ستون تا آن ستون فرج است. ولو یک ستونش در تهران و آن دیگری در کرج است.

۴ـ خوردگی مدرک: ممکن است که بر اثر مرور زمان و عبور فرسایشی باد و طوفان، برخی از خطوط مدارک دچار زدگی و ناخوانایی لازم شده اند که لازم است تا به وسیلهٔ خوشنویسان وارد، بازنویسی و قابل ارائه شوند. اگر به همان صورت ناخوانا و فرسایش شده ارسال کنند، ممکن است که با آثار خطی دوران ایران باستان اشتباه گرفته شود و در نتیجه سر از موزه تاریخ ایران در آورد. و آنها هم به غلط خیال کنند که مثلاً فلان مدرک، مال فلان مدیر اجرائی و کشورداری دورهٔ هوخشتره است که از آکسفورد رم باستان گرفته است.

بدترین مردم کسی است که خود را بهترین مردم ببیند آن کس که خود را می ستاید خویشتن را خوار کرده است ● حضرت محمد(ص)

جدال بر سر یک گیاه

گیاهی را که در تصویر مشاهده می کنید، **کانابیس** نام دارد و در جزایر بریتانیا بویژه در بخش ولز و اسکاتلند به صورت وحشی و خودرو می روید. اما اخیراً بحث و جدلی درباره این گیاه پیش آمده که کار را حتی به سازمان ملل متحد کشانده است. جریان این است که از گیاه مذکور در ساختن نوعی داروی آرام‌بخش طبیعی و بدون عوارض جانبی، بویژه برای سیستم اعصاب استفاده شده است، اما یکی از مراجع مربوط به جلوگیری از مواد مخدر این گیاه را از انواع مخدر مانند ماری‌جوانا، شناسایی کرده و از سازمان ملل متحد برای ممنوع کردن آن تقاضای دخالت کرده است. اما از سوی دیگر، جوامع پزشکی مختلف این ادعا را کاملاً مردود دانسته‌اند و دارو را بدون مشکل و از آرام‌بخش های مفید شناخته‌اند. این درگیری بالا گرفت و به یونسکو کشیده شده و هم‌اکنون سازمان ملل متحد از چند آزمایشگاه معتبر خواسته‌اند تا با آزمایشهای دقیق روی موش و خرگوش میزان تخدیری بودن گیاه را مشخص سازند. اما جالب اینکه همه این درگیری‌ها باعث اشتهار دارو شده و تقاضا برای خریداری آن به قدری افزایش یافته که داروخانه‌ها قادر به تامین آن نیستند و نوعی بازار سیاه هم برای این دارو به وجود آمده که سودجویان را هم به وسط ماجرا کشانده است. در هر حال طی چند روز آینده نظر نهایی پیرامون دارو و گیاه مربوطه اعلام خواهد شد و آنگاه نظر مذکور در سرتاسر جهان لازم‌الاجرا تلقی خواهد شد.

منظره‌ای نفس‌گیر از یک آتشفشان

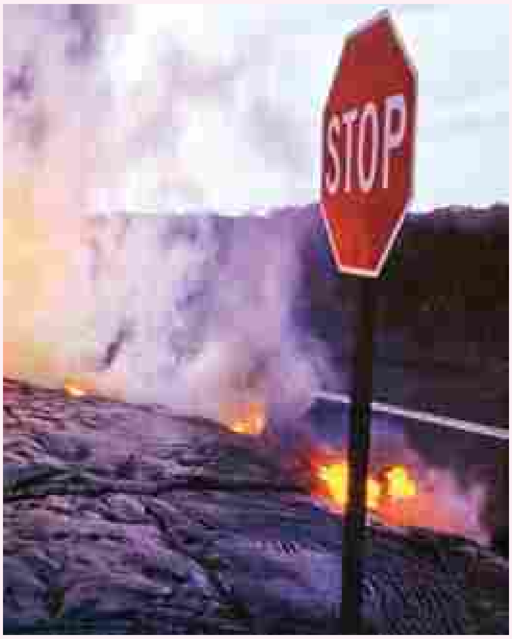

آتشفشانها معمولاً آنقدر دوردست می باشند و با زندگی طبیعی انسانها فاصله دارند که تنها جرقه‌های عظیم آنها توسط انسانها دیده می شود، اما در هاوایی وضعیت آتشفشانها داستان متفاوتی را دنبال می کند. آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، آتشفشان کیلوها در هاوایی است که دقیقاً در لبه آن هم جاده‌ای کوهستانی کشیده شده است و برخی اوقات که توریست‌ها برای دیدن از هاوایی به ارتفاعات آن منطقه صعود می کنند، با منظره‌ای مانند آنچه که شرح آن رفت مواجه می شوند که البته بعضاً خطرناک هم می باشد. حتی علامت توقف روی جاده را هم در کنار جرقه‌های آتشفشان می توان مشاهده کرد. حلقه آتشفشان کیلوها، در حدود ۱۸ کیلومتر ادامه دارد. کیلوها در زبان مردم هاوایی به معنای ریزش است که اتفاقاً مفهوم درستی را در مورد آتشفشان که دائماً در حال غرش و ریزش است، می رساند. این آتشفشان تا بیست سال پیش تر کاملاً خاموش بود، اما از آن زمان آهسته آهسته فعالیت خود را آغاز کرد و سپس از سال ۱۹۹۳ فعالیت خود را دو چندان کرد. علیرغم خطراتی که وجود دارد، آتشفشان کیلوها یکی از اماکن جلب توریسم و درآمد آنهم در سطحی مناسب برای جزایر هاوایی است.

ارتباط حیرت‌انگیز

تصویری را که مشاهده می کنید مربوط به یکی از رودخانه‌های بزرگ و معروف در آمریکای جنوبی است که **پارانا** نام دارد که بخش عمده آن در آرژانتین جاری است، اما آنچه که پژوهشگران در دانشگاه بوئینس آیرس مرکز کشور آرژانتین در تحقیقات خود به دست آورده‌اند، از یک ارتباط شگفت‌انگیز سخن می گوید.

جریان این است که آخرین باری که سیل از رودخانه پارانا جاری شد پژوهشگران متوجه افزایش لکه‌های خورشیدی در سطح این سیاره مذاب شده بودند، حالا پس از پژوهش های دقیق این نتیجه به دست آمد که افزایش لکه‌های خورشیدی در سطح آن خود فعل و انفعالاتی را در مناطق جنگلی در کره زمین ایجاد می کند. از جمله افزایش در میزان باران در مناطق حاره است. حال از آنجا که بخش مهمی از رود پارانا از مناطق حاره عبور می کند، افزایش باران در این منطقه باعث بالا آمدن سطح آب رود شد و در نتیجه سیلاب نسبتاً شدیدی باعث شد تا رودخانه پارانا دچار طغیان شود. این ارتباط طغیان با لکه‌های خورشیدی و افزایش باران در مناطق حاره یکی از مهمترین پژوهش های اخیر می باشد و نتیجه مستقیم آن هم این است که پیش بینی در مورد وقوع سیل بویژه در مناطق مسکونی و به کارگیری معانی ایمنی و پیش گیری به مراتب سریع تر و دقیق تر انجام می گیرد که به معنای نجات جان و مال انسانها است.

کامل‌ترین گوشی

شـــرکت لاگ تک که یـــک شـــرکت اروپایی و چندملیتی اســـت، گوشی را که در تصویر مشـــاهده می کنید طراحی کرده و آن را کامل ترین گوشـــی نامیده اســـت. گوشـــی مذکور قابلیت پخش صدا با قدرت ۷/۱ دالبی دیجیتال را دارا می باشد. صدای صاف و حذف صداهای اضافی از خصوصیات این گوشی است. علاوه بر آن شخص قادر است تا نوع صدای دریافتی را نیز به دلخواه خود تغییر دهد و از انواع پوشش‌های صوتی استفاده کند و صدای استریوی شش باندی آنهم با گوشی که از چرم بسیار عالی و ناب ساخته شده، باعث می شود تا شخص به واقع از هر آنچه که در گوشـــی او پخش می شـــود لذت ببرد. لاگ تک این گوشی کامل را با قیمتی معادل دویست و بیست دلار در بازار به فروش گذاشته است.

تجربه کم‌هزینه

پرسش این بود که چگونه می توان یک تجربه علمی را در ارتفاع بسیار بالا مورد آزمایش قرار داد، بدون آنکه هزینه‌های میلیاردی را مرتکب شده و یا بدون آنکه ابزار مورد اســـتفاده را در ارتفاع از دســـت بدهیم. پاســـخ این پرســـش را ناســـا با مورد استفاده قرار دادن بالنی به عنوان یک وســـیله پژوهشی آنهم برای نخستین بار تامین کرده است، اما این بار با طراحی نوعی بالن که پوسته خارجی آن ضخیم تر از کیسه زباله نیست، ناسا موفق شده تا آن را در ارتفاع چهل هزار متری به پرواز درآورد، که حتی دو برابر بیشتر از ارتفاعی است که هواپیمای کنکورد با قابلیت پرواز در سرعت مافوق سرعت صوت به دست آورده است. اندازه بالن هم بزرگترین در تاریخ این وسیله پروازی می باشد چرا که دویست هزار متر مکعب اندازه کره بالن است. اما آنچه که این بالن را به چنین ارتفاعی حمل می کند، عبارت است از دریافت کننده و اتصال دهنده‌های رادیویی و همچنین کامپیوترها و باتریهایی که برای انجام آزمایش لازم است. در مجموع محموله‌ای که بالن حمل می کند در حدود یک تن وزن دارد و جالب آنکه این محموله را بالن باید به مدت یکصد روز در آستانه فضا با خط بکشد. در این پژوهش آنچه که موردنظر است، استفاده از ابزار فوق در ارتفاع بالا و سپس بازگرداندن آنها برای اســـتفاده مجدد اســـت، چرا که تاکنون ابزار به شکلی یکبار مصرف مورد استفاده قرار گرفته است و این امر هزینه هنگفتی را ایجاد می کرد، اما با انجام پژوهش فوق با ابزار ارزان قیمت و همچنین با قابلیت استفاده‌های مجدد، ناسا متوجه شد که قادر است آزمایشهای خود را به بهترین شکل و با هزینه بسیار پایین تر هم به انجام برساند. در گام بعدی ناسا، قرار دادن انسان در بالن مذکور که البته به شـــکل اتاق بســـته خواهد بود را آزمایش خواهد کرد که تجربه بسیار پراهمیتی خواهد بود چرا که قابلیت اقامت و زندگی طولانی انســـان در ارتفاع یکی از اهداف برای آینده بشـــر اســـت که به دلیل افزایش جمعیت، با کمبود مکان روی زمین مواجه خواهد شد.

سوخت‌گیری در سرعت سرسام آور

موشکی را که در تصویر مشاهده می کنید، شاهین ۹ نام دارد که برای حمل محموله و انسان طراحی شده است. موشک مذکور که اتفاقاً کابین آن بر اساس موشک‌های اولیه ساخت آدمی مانند آپولوها طراحی شده، دارای یک تفاوت عمده با قبلی ها اســـت و آن هم قابلیت مصرف دوباره و چندباره آن اســـت. در حالـــی کـــه آپولوها را فقط یک بار مصـــرف می کردند و پس از آن تبدیل به زباله فضایی می شد. یک تجربه جالب دیگر هم با شاهین ۹ انجام خواهد شد و آن قابلیت سوخت گیری در اوج سرعت است که آن هم در هنگام پرواز با سرعتی معادل چهار هزار متر در ثانیه انجام می شود که این مهم برای نخستین بار در تاریخ سفرهای فضایی انجام می شود. شاهین ۹ محصول مشترک ناسا و سازمان پروازهای فضایی انگلستان است که به تازگی تشکیل شده و نخستین تجربه فضایی انگلیسی ها در پرواز همراه با مسافر می باشد.

هیولا به خانه می آید

فصل گودزیـــلا و کینگ کنگ و امثال آن به ســـر آمـــده چرا که هیولای جدیـــد این بار نه بر پرده ســـینما بلکـــه در درون خانه ها و بر پرده تلویزیون ظاهر می شـــود. این هیولا که **اســـپایرو** نام دارد و اژدهایی است که اتفاقاً به کمک انســـانهای خوب آمـــده و خودش هم دارای اخلاقی نیکو اســـت، برای تنوع بیشتر در این بازی، بازی کننده قادر است که صدای هر شـــخصیتی را که به آن علاقه‌مند اســـت به جای اســـپایرو به کار گیـــرد. از مارک هامیل شـــخصیت مشـــهور در جنگهای ســـتاره‌ای گرفته تا الیجا وود در ارباب حلقه‌ها و یا حتی بت‌من، سوپرمن و اسپایدرمن و غیره. نام این بازی عصر اژدها اســـت که از هم اکنون بسیار مورد توجه قرار گرفته و بسیاری از نوجوانان و بزرگسالان از آن لذت می برند. عصر اژدها از ســـوی ویوندی طراحی شده و در ازای ۹۹ دلار به فروش می رسد.

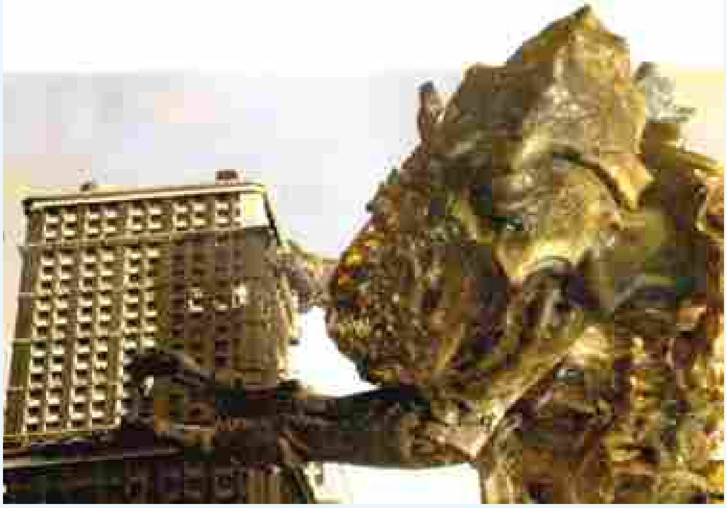

دنیا چیزی نیست، جز بازتاب ذهنی ما، و زندگی یکایک ما نیز بازتاب ذهنی ماست ●واین دایر

ترازو

امیر پرندک

عرضه داروهای تاریخ گذشته در ناصر خسرو

خیابان ناصر خسرو تهران از سالهای گذشته به محل فعالیت غیرقانونی فروشندگان داروهای تاریخ گذشته تبدیل شده است.

با این که مدتی قبل مسوولان نیروی انتظامی مکانی را که داروهای تقلبی در آن عرضه می شد، کشف کردند و هر چند که هر از گاهی طرحهای ضربتی برای جمع آوری فروشندگان دارو را به اجرا می گذارند، اما همچنان برخی از دلالان دارو در میدان امام خمینی (ره) و خیابان ناصر خسرو اقدام به فروش غیرقانونی داروهای تاریخ گذشته می کنند.

در حال حاضر، بسیاری از داروخانه های تک نسخه ای، داروهای کمیاب را در اختیار بیماران می گذارند، چرا باید برخی مردم به جای مراجعه به این گونه داروخانه ها، به افراد ناشناس و دلال مراجعه کنند.

علی اکبر فرقانی –خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

تفاهم‌نامه پیام نور با آموزش فنی و حرفه‌ای

مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای رامهرمز به منظور آموزش مهارتهای فنی و حرفه‌ای مورد نیاز دانشجویان در بازار کار با دانشگاه پیام نور تفاهم‌نامه همکاری امضاء کرد. سرپرست مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای رامهرمز گفت:

در سال جاری درحال برنامه‌ریزی و اجرای آموزشهای پیشرفته خاص مهارتی ویژه دانشجویان در قالب خرید خدمات آموزشی با هدف اشتغالزایی برای قشر تحصیلکرده و درحال تحصیل دانشجو هستیم.

به گفته وی، در این توافق‌نامه مقرر شده است ۳۰۰ نفر از دانشجویان دانشگاه پیام نور رامهرمز در رشته تعمیر لوازم خانگی و تجاری به مدت ۳۰ ساعت آموزشهای لازم را فرا گیرند.

م-ی- خبرنگار اطلاعات هفتگی

آرامگاهی زیر نانوایی!

عضو انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز از وجود شهر هرمز ساسانی در بخشی از این شهرستان خبر داد.

محمد محمدعلی نژاد در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت: بر روی این شهر به طور کامل ساخت و ساز انجام شده و هم اکنون این شهر باستانی در زیر بناها مدفون شده است، او از وجود آرامگاه پنجمین پادشاه ساسانی خبر داد و گفت: این آرامگاه در زیر یک نانوایی قرار گرفته و تاکنون هیچ اقدامی درخصوص آن انجام نشده است، وی توضیح داد: این شهر باستانی که در خیابان ولیعصر و در باغی معروف به برده شور این شهرستان واقع شده متعلق به یکی از فرمانروایان و شاهزادگان سلسله ساسانی و از نوادگان اردشیر بابکان بوده که مرکز حکومت خود را رامهرمز قرار داده بود و به همین خاطر نام این شهر بر گرفته از اسم هرمز ساسانی است.

محمدعلی یوسفی –خبرنگار اطلاعات هفتگی –رامهرمز

مشکلات انزلی

بعضی از مشکلات شهری انزلی به این شرح است:

۱–طرح جاده کنار گذر انزلی، همچنان ناتمام باقی مانده حالا به چه علت، آن را دیگر باید از مسوول آن بویژه از مهندس خسته‌بند وکیل انزلی در مجلس سوال کرد تا پاسخ مستدل و منطقی به مردم انزلی بدهد.

۲–راسته ماهی فروشان به شدت بوی تعفن می دهد و مردم انزلی هم جرأت ندارند که در این مورد اعتراض کنند، چون سماکهای پولدار در دستگاههای اداری این شهر نفوذ دارند.

۳–در رابطه با بازار هفتگی که یک روز است و آن هم شنبه بازار است، چهره این شهر زیبا را به گونه‌ای زشت و آزاردهنده کرده است که مردم به ستوه آمده‌اند. آیا بهتر نیست فرمانداری یا شهرداری این شنبه بازار را به جای دیگر انتقال دهد؟

هادی درخشان –خبرنگار افتخاری

آنتن دهی ضعیف

ساکنان شهرک مارلیک کرج از مسوولان تلفن همراه اول تقاضای نصب دکل مخابراتی برای تقویت و افزایش مطلوب مکالمات تلفنی در این شهرک دارند.

در حال حاضر به دلیل نبود دکل مخابراتی هنگام گفتگو، تلفن قطع و وصل می شود. رسیدگی به این موضوع ضروری است.

عرفان –ف –فاز ۳ مارلیک کرج

قطار شهری اهواز از حرف تا عمل

مسیر قطار شهری اهواز به طول ۲۳/۱۳۲ کیلومتر در مرداد ۱۳۸۲ به تصویب رسید که از شمال شرق اهواز به طرف جنوب غرب کشیده شده و دربر گیرنده ۲٤ ایستگاه در نقاط مختلف شهری بوده و هزینه آن مبلغی حدود ۹۰۰ میلیارد تومان برآورد شده است. تا الان شاید پیشرفت فیزیکی آن بیش از ۵٪ نبوده است، زیرا شاید طی ۳۰ سال هیچگونه تغییر و تحولی در مسیر یادشده از لحاظ ساختار شهری صورت نپذیرفته و اماکن و منازل به همان شکل باقی مانده‌اند و خیابانها تعریض نشده‌اند. یکی از مسیرهای عبور (ریل قطار) از زیر آب است، چون غرب به شرق به وسیله این پل ارتباطی به هم متصل گردیده است. ضمناً مبدأ نیروگاه زرگان تا کارخانه نورد لوله‌سازی است که کلاً مسیری مستقیم است. با این وضعیت، ترافیک بیشتر و معضلات و مشکلات مضاعفی را برای شهروندان به دنبال خواهد داشت. نبود پارکینگ در مناطق شهری و هسته مرکزی شهر اهواز –نبود پل روگذر در مناطق یادشده، نبود پل عابر پیاده مکانیزه در مناطق حساس رفت و آمد (بیمارستان، فلکه‌های شهری، مدارس، ادارات و...) نبود آسفالت و جاده‌ای درخور شایسته و نبود سرویس بهداشتی و نیز عدم نصب آبسردکن، نبود فضای سبز و پارک بازی و محرومیت‌های دیگر که شهر اهواز و شهروندان اهواز با آن گریبانگیر هستند.

داوودی

روستای گیسک زرند پر از جاذبه

روستای گیسک زرند که در فاصله ده کیلومتری شمال شهر و در محور زرند –راور قرار دارد یکی از بی‌نظیرترین مجموعه های دیدنی شمال استان کرمان است. قرار گرفتن در دامنه کوه، داشتن چشم‌اندازهای زیبا و طبیعی و بکر، شکل استقرار روستا، طریقه رنگ‌بندی‌ها، وجود بازارچه‌های زیرزمینی، تالارها، معماری قدیم و منحصر به فرد و... در مجموع این روستا را به تنها اکوموزه‌ی روستایی در استان کرمان تبدیل کرده است.

اما متاسفانه جاذبه‌های گردشگری این روستا گمنام مانده‌است و اکنون که صنعت گردشگری مورد توجه مسوولان محترم سازمان گردشگری و همچنین استاندار سختکوش کرمان قرار دارد. از آنها خواهشمندیم به جاذبه‌های روستای گیسک از توابع شهرستان زرند هم توجه نموده و اقدامات لازم را برای معرفی این روستا به تمامی گردشگران داخلی و خارجی صورت دهند.

مریم پارسا کوهبنانی

کیانشهر گاز شهری می‌خواهد

کیانشهر یکی از مهمترین بخش‌های شهرستان کوهبنان است که دارای آب و هوای کوهستانی است و جزء مناطق سردسیر استان کرمان به شمار می رود. کیانشهر در زمینه صنایع استخراجی معادن زغال سنگ درزمره غنی ترین ذخایر زغال نواحی جنوب شرقی ایران است. هزاران کارگر از سراسر کشور در معادن زغال سنگ این منطقه به کار اشتغال دارند.

لازم به ذکر است که در دو فصل پاییز و زمستان هوا در این منطقه به شدت سرد می شود. برف و بارانهای مداوم مردم زحمتکش کیانشهر را دچار مشکل می کند و علیرغم اینکه مردم این منطقه تقریباً شش ماه از سال را با سردی هوا مواجه هستند، ولی متاسفانه از داشتن گاز شهری محروم هستند.

با توجه به اینکه طرح گازرسانی به شهرستان کوهبنان درحال اجراست و عملیات گازرسانی داخل شهری کوهبنان چندی پیش آغاز شده اما علیرغم قولهای مساعد مسوولان شهرستان کوهبنان و مسوولان شرکت گاز استان درخصوص همزمانی آغاز این طرح در شهر کوهبنان و کیانشهر متاسفانه برای گازرسانی کیانشهر هنوز هیچ اقدامی نشده است.

شورای اسلامی کیانشهر

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

تغییر کنید و تغییر دهید

معادله زندگی گذشته با آینده برابر نیست

بیشتر افراد در مقابل تغییر، آن هم یک تحول سازنده جبهه گیری می کنند و معتقدند که امکان ندارد بشود کسی را عوض کرد. هر کس سیستم فکری خودش را دارد. اما این یک واقعیت است که هر کس در هر سنی می تواند خود را تغییر دهد. تنها تفاوت بین مردم در زمانی است که به آن نیاز دارند تا بتوانند خودشان را تغییر دهند. برای عده‌ای این مدت بسیار طولانی است و سال‌های زیادی از عمرشان می گذرد تا دریابند باید باورشان را تغییر دهند، اما عده‌ای هم در یک لحظه به این نقطه مهم زندگیشان می رسند.

باید یاد بگیرید که تغییر کنید و تغییر دهید. این کار شاید به راحتی نشستن پشت کامپیوتر و شروع یک بازی مهیج است، باور کنید به همین سادگی. اما اگر روش تغییر کردن را پیدا نکنید مجبورید که سال‌های سال با باورهای اشتباه زندگی کنید که مانع رشد شما هستند.

بسیاری از مردم از تغییر می ترسند. آن‌ها می گویند: من سال‌هاست به همین روش زندگی کرده‌ام. این جمله طلایی را روی یک کاغذ بنویسید و در جلوی چشمتان قرار دهید: معادله زندگی گذشته با آینده برابر نیست.

جریان زندگی مثل رودخانه به جلو حرکت می کند. هرگز نباید آنچه را در گذشته انجام داده‌اید و از آن نتیجه‌ای نگرفته‌اید را به فراموشی بسپارید. باز هم امتحان کنید، حتما با روش دیگری به نتیجه خواهید رسید. اگر انعطاف پذیر باشید می توانید شیوه خود را تغییر دهید. اگر روشی غیر از برخورد دوستانه با عادت‌های خود پیش بگیرید همواره مأیوس می شوید. حتماً مشکل روزهای گذشته در آینده هم اتفاق نمی افتد. گذشته تنها مثل یک منبع اطلاعاتی است. باید عقاید را تغییر داد و باورهای جدیدی در ذهن کاشت.

از بهترین باورها این است که همیشه راهی برای حل مشکلات وجود دارد. همیشه و در هر موقعیتی می توان به نتیجه رسید. اصلا مهم نیست تا به حال چه بر سرتان آمده است. اگر باور کنید که هر مشکلی راه حلی دارد، پس حتما راه حل آن را پیدا می کنید. فکر انسان بر همان موضوعاتی متمرکز می شود که درباره‌اش سوال داریم.

چشمان خود را ببندید و یک نفس عمیق بکشید. یک باور قدیمی که مثل زنجیرهای سنگینی دور مچ پایتان چسبیده است را پیش رو مجسم کنید، با خودتان روراست باشید و فکر کنید که این زنجیرهای کهنه تا به حال چه مشکلات و سختی هایی برایتان به وجود آورده‌اند.

از کم تا زیاد مشکلات را بررسی کنید. کم کم خود را به آینده بسپارید و در رویا ببینید که این باور نادرست چه محدودیت‌ها و ضررهایی را همچنان برایتان به ارمغان می آورد.

سال‌هاست که با این عقاید مخرب زندگی کرده‌اید و آنها را تغییر نداده‌اید، به راستی چه بهایی بابت حفظ آنها پرداخته‌اید.

اگر داشتن چنین سرنوشتی برایتان ناراحت کننده است پس نباید دست روی دست بگذارید، چشم هایتان را باز کنید، خدا را شکر هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده است. اگر دست به کار نشوید دیگر دیر می شود.

اگر باورهای جدیدتان را انتخاب کرده‌اید دوباره شروع می کنیم. حالا تصور کنید در پنج سال بعد قرار دارید، چقدر پیشرفت کرده‌اید؟ از اوضاع راضی هستید؟

به آیینه که نگاه می کنید، می خندید و پرانرژی و سرزنده هستید. احساس جوانی می کنید. تصور کنید که اگر باقی عمرتان را به همین خوبی زندگی کنید چه احساسی دارید؟

خوب فکر کنید، شما در مرحله تصمیم گیری هستید، به راستی کدام سرنوشت را انتخاب می کنید؟ از قدرت، انرژی، موفقیت، خوشحالی و امنیت استقبال کنید.

اولین روز مدرسه

ببینم پسر چرا گریه می کنی؟

هیچی آقا

اینجا کلاس اول دبیرستانه خجالت بکش....

دانش آموز با گریه : آخه آقا شما که نمی دونید...

چی رو نمی دونم ؟

آقا من دلم برای مادرم تنگ شده!

همهٔ کلاس خندیدند و معلم گفت: چرا؟ پاشو پاشو برو یه آبی به صورتت بزن ... اصلا می خوای برو خونه پیش مادرت...!!

باز هم خنده ی کلاس بلند شد...

اولین روزی هم که به مدرسه رفتم همین طور بودم ... معلم اون روز هم همین حرف ها رو زد...اون روز مادرم توی حیاط بود ومن از پنجره نگاهش می کردم اما این بار هیچ جا نیست ... هیچ جای دنیا، دو روز پیش مادرم از دنیا رفت.

همه کلاس در سکوتی سنگین غرق شده بود.

معلم از پنجره نگاهی به حیاط مدرسه کرد و گفت : گریه نکن پسر، مطمئن باش امروز هم مادرت تو حیاط مدرسه است.

با خواندن این مطلب کوتاه در می یابید

شما خلاق هستید یا نه؟!

هیچ می دانستید افراد خلاق چطور آدم هایی هستند، اگر نظر دانشمندان را بخواهید، هم وراثت و هم محیط، در بالندگی و رشد خلاقیت مؤثر است و اگر در این باره مثالی بخواهید باید بگوییم، آلفرد هیچکاک اغلب برای شخصیت پردازی قهرمانان قصه های خود از عنصر خلاقیت بهره می گرفت. به عبارت دیگر هر کدام از شخصیت های داستانی او یک ویژگی خاص داشتند. در قصه «پنجره عقبی» یک عکاس نشریه به خاطر شکستگی پایش باید مدت ها در خانه بستری شود، اما او بیکار نیست و با لنزهای دوربین از طریق پنجره عقبی اتاقش، زندگی مردم را می کاود و قصه آنچنان روان و زیبا پیش می رود که در پایان، همان عکاس خلاق به عنوان کارآگاه، یک جنایت واقعی را عریان می کند. و حالا وقت آن رسیده که بگوییم افراد خلاق نیز این گونه هستند، اما مهمترین تفاوت آنها این است که آنها مثل افراد عادی به پیرامون خود نگاه نمی کنند. البته شاید از منظر مردم، برخی از افراد خلاق حتی دچار برخی کاستی ها در حواس هم باشند، اما اینگونه نیست. آنها به هر پدیده ای به گونه ای دیگر نگاه می کنند.

با این توضیحات مقدماتی حتماً شما هم روی این موضوع حساس شده اید پس بهتر است بدانید که بیشتر کارشناسان جهان خلاقیت را قوه و استعدادی می دانند که تصویرهای ذهنی را به نحوی منحصر به فرد، با هم ترکیب و یا این که رابطه‌ای غریب و غیر عادی میان آنها ایجاد می کند. البته باید گفت تصویرهای ذهنی نباید فقط نو و بدیع باشند، بلکه باید سودمند و مفید هم باشند. به همین خاطر است که «**نورمن مایر**» می گوید: «صرف خارق العادگی و یا متفاوت بودن تصویر ذهنی، نشانه خلاقیت و امتیاز آن نیست، چون، چه بسا که آن تصویر ذهنی، نشانه‌ای از ناهنجاری روانی نیز باشد. عدم درک این تمایز، امکان آن را فراهم می کند که غالباً نبوغ را با جنون خلط و قاطی کنیم. در حالی که شاخص ممتاز بودن راه حلهای خلاق آن است که باید عملی شود، یعنی این که با واقعیت در پیوند باشند اما آیا خلاقیت را می توان رشد داد؟ و اینکه انسانهای خلاق با سایر انسانها تفاوت دارند؟ یا توانایی آنها ارثی است یا اکتسابی؟ اگر نظر کارشناسان را بخواهید باید بگوییم، شواهد دلالت دارند که هم وراثت و هم محیط، در بالندگی و رشد خلاقیت مؤثر است.

و اگر خصوصیات افراد خلاق را فهرست وار بخواهید روانشناسان معتقدند:

۱) به وضع موجود رضایت نمی دهند و طالب تغییر هستند.

۲) در کار اندیشیدن تاجایی که ممکن است، از قالب و چارچوب می گریزند.

۳) اضطراب و دلواپسی شان در کمترین حد است.

٤) استقلال نظر و پویایی بالایی دارند.

٥) استبداد رأی در آنها در کمترین حد ممکن است.

٦) موضع گیری آنها ناظر بر بازدهی بیشتر است.

۷) تکانه ها و امیال درونی شان با تأکید و تصدیق بیشتر مواجه می شوند.

۸) میزان درگیری ها و تعارضات درونی شان در سطح متعادلی قرار دارد.

★ لعیا کوثری

از ترس زمین خوردن، نمی دوی؟!

● دکتر مهرز انصاری

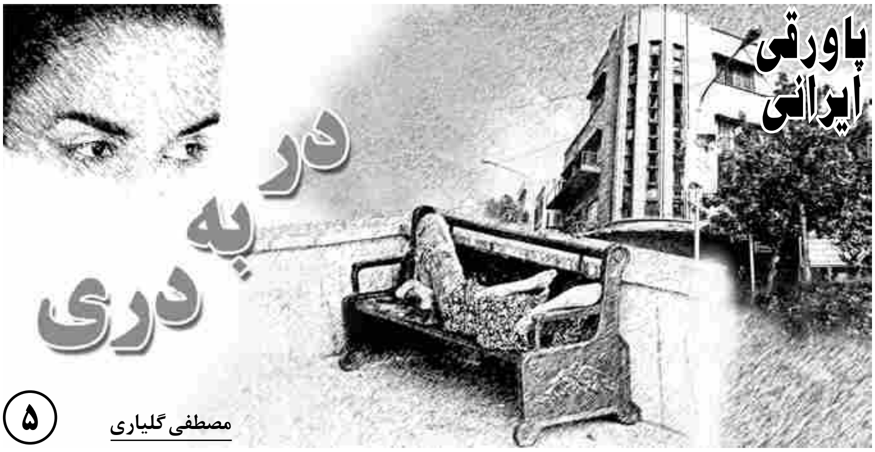

پاورقی ایرانی

در به دری

مصطفی گلیاری

۵

خلاصه قسمت‌های گذشته:

قصه را تا آنجا تعریف کردم که مرا که بی‌اختیار بودم به دادگاه و سپس به محضر بردند و نسترن از من طلاق گرفت و دریا همسرم شد. بعد به اردبیل رفتیم. دریا دوست نداشت از خانه بیرون بروم. او به بدبینی عجیبی دچار بود و گاهی ناگهان چنان خشمگین می‌شد که مپرس. زود هم عذرخواهی می‌کرد. او پسری به نام مهدی هفت ساله داشت که با هم بسیار دوست شده بودیم. شبی نسترن به من قول داد تا با دخترم شیرین تلفنی حرف بزنم، اما همین که گوشی را گرفتم، زبانم بند آمد و...

دست و پایم سست شده بود. قلبم چنان می‌تپید که می‌توانستم لرزش آن را از روی پیراهنم ببینم. چه پیش آمده بود که دریا داشت با تعجب و ناباوری با نسترن حرف می‌زد؟ نسترن به من قول داده بود که امشب ساعت هشت و نیم با دخترم حرف بزنم آیا اتفاقی افتاده که نمی‌توانم صدای دخترم را بشنوم؟ در این فکرها بودم که دریا تلفن را قطع کرد و گفت:

-چی شد که زبونت بند اومد؟ گفتم: مال هیجان زیاد بود... بگو چه اتفاقی افتاده؟ نسترن چی گفت که تو بهش گفتی خیلی عجیبه. دریا لبخندی زد و گفت: تو هم چقدر حساس شدی. زود گریه‌ت می‌گیره و زود اعصابت به هم می‌ریزه. یادت رفته قبلاً چقدر محکم و باظرفیت بودی؟ مطمئن باش کسانی که تو رو با توطئه انداختن بیمارستان جواب کارشون رو می‌بینن. گفتم: لطفاً حاشیه نرو بگو نسترن چی گفت.

دریا به پنجره‌ای که آن سویش سیاه و سرد بود نگاه کرد و گفت: هیچی... می‌گفت شیرین خوابیده. من حرف‌شو باور نکردم چون یه لحظه صدای شیرین رو شنیدم. ضمناً نسترن حواسش نبود و گفت تازه با شیرین رسیده خونه. وقتی اون گفت شیرین خوابیده، من گفتم خیلی عجیبه. به هر حال انگار اون فعلاً نمی‌خواد تو شیرین رو ببینی. عید نوروز میریم تهران و خودم واسطه میشم تا بتونی دخترت رو ببینی.

آن شب اندوهم را پنهان کردم تا مهدی نگران نشود و بتوانیم با هم بازی کنیم. وقتی که حسابی خسته شد، کنار مادرش خوابش برد. من هم به اتاقم رفتم و پس از ساعتی نوشتن، خوابیدم. خواب دیدم در ترمینال هستم. کسی که مدام به خوابم می‌آمد و او را نمی‌شناختم، در اتوبوس نشسته بود و می‌خواست به سفر برود. من از بیرون اتوبوس نگاهش می‌کردم ولی صورتش پشت پرده پنجره اتوبوس بود. او عکسی به شیشه چسباند و نشانم داد. عکس دخترم شیرین بود. ولوله‌ای در درونم ایجاد شد. خواستم به اتوبوس سوار شوم ولی کسی مرا بیدار کرد. مهدی بود. می‌گفت: صبح شده. پاشو بازی کنیم.

بیکار باش

بیست روز از ورودم به اردبیل گذشت. شب بود. دریا هنوز به خانه نیامده بود. تلفن زنگ زد. صدای خانم احمدی را شناختم. حال خودش و بچه‌هایش را پرسیدم. گفت: لحن صداتون مثل گذشته‌ها شده... راستی مگه شما دختر و پسر من رو به یاد میارین؟ گفتم آره. گفت: خوشحالم -دیگه چی یادتون میاد؟ گفتم: همه چی. انگار یه هو همه خاطراتم زنده شدن. گفت: این عالیه... نسترن و شیرین و یسنا و آقای عماد رو هم به یاد میارین؟ گفتم: آره. پرسید: یادتونه چرا بستری شدین؟ گفتم: یادمه که نسترن زود اومد خونه و گفت چون کم خواب و کم اشتهایی بریم دکتر. و خلاصه تا اونجا یادمه که به من آمپول زدن و بیهوش شدم... اما بیمارستان رو به یاد نمیارم ولی خاطرات خیلی دور رو تا قبل از بستری شدن یادم میاد. گفت: نزدیک چهار پنج ماه رو فراموش کردین. بهتر چون اون روزها جالب نبودن.

مدتی با هم حرف زدیم. داشتیم خداحافظی می‌کردیم که دریا آمد. همین که تلفن را قطع کردم، آن را گرفت و نگاه کرد ببیند چه کسی به من زنگ زده است. این کار همیشه او بود و من هیچ اعتراضی نداشتم. طوری تربیت شده بودم که چیزی را از کسی پنهان نمی‌کردم. او گوشی را روی میز گذاشت و پرسید: خانم احمدی بود؟ چکارت داشت؟ گفتم: می‌خواست حالم رو بپرسه ضمناً یه خبر خوب بهت بدم... حافظه من برگشته و همه چی یادم اومده. حتی یادمه چند ماه پیش من و تو چه حرف‌هایی با هم می‌زدیم. دست‌هایش را به هم کوفت و گفت: چه خوب. می‌دونستم خاطراتت رو به یاد میاری... بگو ببینم. اولین بار کی به تو تلفن کردم؟

گفتم شب بود. تو کرمونشاه زندگی می‌کردی. زنگ زدی و گفتی می‌خوای چیز یاد بگیری. گفت: آره. خیلی خوشحالم که خاطراتت رو می‌شناسی. لحن صدات هم عوض شده. منم یه خبر خوب بهت بدم: از فردا دیگه صبح‌ها نمیرم سر کار. فقط عصرها میرم. گفتم: این خوبه. منم باید از فردا دنبال کار بگردم. گفت: لازم نیست تو کار کنی. خودم هزینه زندگی‌مون رو تامین می‌کنم. گفتم:

این جوری جالب نیست. گفت: برای من جالبه. سیروس، شوهر سابقم مدام به من خیانت می‌کرد. دوست ندارم تو هم بری سر کار و با زن‌های دیگه آشنا بشی و، می‌فهمی که چی می‌گم؟ گفتم آره ولی تو دو ساله منو می‌شناسی و میدونی که اهل این کارها نیستم. گفت: درسته ولی سیروس اثر بدی روی من گذاشته. خیلی بدبین شدم. مدت‌ها قرص می‌خورم تا خوش بین بشم. یادته؟ خودت گفتی دیگه نخور. ببین مصطفی. تو فقط توی خونه باش و به من فکر کن و مراقب مهدی باش.

جوابش را با سکوت دادم. اخم کرد و به آشپزخانه رفت و با فریاد گفت: چرا جوابم رو نمیدی؟ فکر می‌کنی میذارم کسی برای دومین بار زندگی منو خراب کنه؟ یه بار شکست خوردم که دیگه برام بسه. از بچگی رنج کشیدم. حالا هم که تو رو انتخاب کردم نمیذارم زندگی مشترک‌مون خراب بشه. لازم نیست کار کنی... حالیت شد؟

و همراه با جمله آخرش لیوانی را کف آشپزخانه کوبید. من که از لحظاتی پیش به آشپزخانه رفته بودم، گفتم: چرا این قدر عصبی شدی؟ باشه. من کار نمی‌کنم. هر کس هم تلفن کرد جوابش رو نمیدم. برو روی مبل بشین تا هم خورده شیشه‌ها رو جمع کنم، هم برات یه چایی خوشمزه بیارم.

وقتی برایش چای بردم، دیدم خوابش برده. نیم ساعت خوابید بعد پیشم آمد و گفت: منو ببخش. خیلی اذیتت کردم. گاهی این جوری میشم، فقط کافیه تو کمی تحمل کنی. بعدش آروم و پشیمون میشم. گفتم: تو رو درک می‌کنم. زندگی سختی داشتی. خیلی‌ها اذیتت کردن. حق داری سوءظن داشته باشی. خودم کمکت می‌کنم تا از این بدبینی خلاص بشی. پرسید: از دستم ناراحت نیستی؟ گفتم: وقتی میگم تو رو درک می‌کنم دیگه دلیلی نداره که از تو ناراحت باشم.

آن روز و روزهای دیگر هم گذشت. از صبح تا صبح در خانه بودم. به تلفن کسی جواب نمی‌دادم. با اینترنت کاری نداشتم. چیزی هم نمی‌نوشتم. زندگی کسالت باری بود و شاید اگر کس دیگری جای من بود، افسرده می‌شد یا طغیان می‌کرد اما چون قدرت تطبیق خوبی داشتم با این زندگی کنار آمدم. ضمن این که می‌دانستم سرانجام اتفاقی خواهد افتاد. از طرفی مهدی هفته‌ای دو سه روز پیش ما می‌آمد و هیجان ایجاد می‌کرد. من هر دوی آنها را دوست داشتم و دلم می‌خواست کاری کنم که آسوده باشند. مثل همیشه به آسایش خودم اهمیتی

نمی دادم و فقط به فکر آرامش آنها بودم. تنها اندوهم دوری از فرزندانم بود که آن را نیز پنهان می کردم و درباره این رنج فقط با خداوند خودم حرف می زدم و به او می گفتم هرچه صلاح است، من نیز می پذیرم.

تعزیر

زمان می گذشت و روز به روز علاقه ام به مهدی و دریا بیشتر می شد. خشم مهدی به مادرش کاهش یافته بود، بدبینی های دریا هم داشت کمرنگ می شد. دریا زن بسیار باهوشی بود. کم کم می دیدم که اطلاعات وسیعی دارد و تقریباً در هر زمینه‌ای می تواند هم کلام من باشد. همین موضوع علاقه مرا به او بیشتر کرد. شاید به دلیل هوش سرشارش و به دلیل زندگی پر از شکست و رنج بار گذشته‌اش بود که گاهی هنگامی که خوابش می برد، به شدت تشنج می گرفت. پس از این که بحرانش به پایان می رسید و بیدار می شد، حرف هایی می زد که اگر روان پزشک ها آن را می شنیدند، حکم می دادند که او متوهم است.

نزدیک به پنج دقیقه حرف های غیرعادی می زد و بعدش یا به گریه می افتاد یا خوابش می برد یا به حالت طبیعی برمی گشت. به نظر من او متوهم نبود. انرژی زیادی داشت که نتوانسته بود آن را در مسیری مثبت جاری کند. شاید اگر راهنمای خوبی داشت، می توانست در یکی از علومی که ما به آنها می گوییم علوم غریبه، کارآمد و استاد شود.

این بود و بود تا کم کم زندگی ما روال طبیعی تری پیدا کرد و ما سه نفر در کنار هم احساس خوبی داشتیم. یکی از شب هایی که مهدی پیش ما نبود و من با امکانات کمی که در خانه بود، شام خوشمزه‌ای پخته بودم، داشتیم با خوشی و خرمی شام می خوردیم که تلفن من زنگ زد. دریا مثل همیشه گوشی را برداشت. از حرف زدنش فهمیدم با زنی صحبت می کند که در پرونده هایم اسمش را گذاشته بودم مینا از ملایر.

او زنی شکست خورده و قابل ترحم بود که هر وقت به مشکلی دچار می شد به من تلفن می کرد. اگر در وضعیتی بودم که نمی توانستم به تلفن او جواب بدهم، آن قدر پشت سر هم شماره مرا می گرفت و زنگ می زد تا سرانجام جوابش را بدهم. آن شب دریا به او گفت: داریم شام می خوریم و گوشی را قطع کرد. آن زن دوباره زنگ زد. دریا با خشم گفت:

ـ مصطفا نیست... از اینجا رفته... اصلاً مرده. شما دیگه حق ندارین به این شماره زنگ بزنین. مفهوم شد؟

و ارتباط را قطع کرد اما مینا از ملایر کسی نبود که دست بردارد. او مدام زنگ می زد. دریا هم هربار با خشم به او چیزی می گفت و تلفن را قطع می کرد. سرانجام برای این که به این توفان پایان بدهم، خودم گوشی را برداشتم و جوابش را دادم و تلفن را کنار دریا گذاشتم. او تلفن را پرت کرد و بشقابش را هل داد و به آشپزخانه رفت. من هم دنبالش رفتم. با فریاد گفت:

ـ مگه نگفته بودم حق نداری با کسی حرف بزنی؟ این بود قولی که به من داده بودی؟ گفتم: آروم باش... باور کن اگه بهش جواب نمی دادم تا صبح زنگ می زد. او از جاظرفی بشقابی برداشت و گفت: گفته بودم با کسی حرف نزنی. گفته بودم کسی حق نداره وارد خلوت ما بشه. تو هم قول داده بودی ولی زیر قولت زدی.

این را گفت و بشقاب را به زمین کوفت. دریا را از آشپزخانه بیرون آوردم و با کلماتی مهرآمیز و آرامش بخش و اطمینان آور، او را آرام کردم. شام از دهان افتاده بود. سفره را جمع کردم و غذا را در یخچال گذاشتم. دو فنجان چای ریختم و پیش دریا رفتم. نگاهم کرد و گفت:

ـ تو رو خدا منو ببخش. باور کن دست خودم نیست. من خیلی حسود شدم. سیروس آدم بدی بود و کارهای زشتی می کرد که برای من زیاد مهم نبود ولی با اینکه تو خیلی خوبی و آدم پاکی هستی، همین که می بینم کسی حتی برای چند لحظه فکر تو رو مشغول کرده، می خوام آتیش بگیرم و کنترل خودمو از دست میدم. گفتم: مدتیه که این حالت تو خفیف تر شده مطمئنم تا چند ماه دیگه کاملاً از بین می ره.

داشتم از این گونه سخنان می گفتم که دوباره تلفن زنگ زد. دریا گوشی را برداشت. فهمیدم دارد با خانم احمدی حرف می زند. دریا به او گفت: مصطفا خوابیده. فردا هم نمی دونم کی بیدار می شه. به او اشاره کردم که گوشی را به من بدهد.

با اخم بسیار گوشی را داد. خانم احمدی می خواست حالم را بپرسد. تشکر کردم. گفت به چیزی احتیاج ندارین؟ گفتم: خیلی ممنون. پرسید: چرا کلاس های کامپیوتری رو راه نمیندازین؟ گفتم فعلاً مشکلاتی هست که نمیشه. گفت مزاحم نمیشم و خداحافظی کردیم و گوشی را به دریا دادم. بلند شد و به گوشه‌ای دیگر رفت و نشست. گفتم:

ـ دریاجون، این خانم احمدی بود. مگه یادت رفته چند میلیون تومن هزینه بیمارستان منو داد؟ آیا درسته به تلفنش جواب ندم؟ گفت: هیچ کس حق نداره با تو حرف بزنه. هیچ کس. تو دروغگو هستی و زیر قولت می زنی. اون از مینا اینم از رویا. تو گناهکاری. گفتم: اگه فکر می کنی گناهکارم، منو مجازات کن تا آروم بشی. گفت پیرهنت رو دربیار، دست هاتو بذار روی مبل و به من پشت کن. خندیدم و گفتم: باشه، ولی بگو مجازات من چیه؟ گفت: هشتاد ضربه شلاق. این را گفت و به اتاق من رفت و کمربندم را آورد. از دیدن او دوباره به خنده افتادم. گفت:

زودباش کاری رو که گفته بودم انجام بده. پیراهنم را درآوردم و همان طور که خواسته بود، دست هایم را روی مبل گذاشتم. بی اختیار می خندیدم. باورم نمی شد دارد جدی حرف می زند. ناگهان ضربه سختی به کتفم خورد. با سرعت و چالاکی ضربه می زد و می شمرد. چندبار خواستم بلند شوم و کمربند را از او بگیرم ولی فکر کردم او باید خودش را تخلیه کند. از این گذشته، مگر مدعی نیستم که به او علاقه دارم؟ پس چه عسل بدهد، چه زهر، فرقی نمی کند. با این افکار، تمرکز گرفته بودم و دردی حس نمی کردم. کارش که تمام شد، کمربند را به گوشه‌ای پرتاب کرد و نشست و اشک ریخت. برایش آب و دستمال کاغذی آوردم. کمی آب خورد و اشک هایش را پاک کردم. گفت:

ـ باور کن نمی دونم چرا یه هو این جوری میشم. منو ببخش. تو خیلی خوبی. من خیلی بدم. گفتم: تو هم خوبی، فقط قلبت پر از غصه و تلخی و کینه‌س. اگه اینارو فراموش کنی، از زندگی لذت زیادی می بری.

خلافکارها

بیش از سه ماه بود که در اردبیل بودم. زندگی ما روز به روز بهتر می شد. دیگر از خشم ها و حسادت های دریا خبری نبود.

اگر تا دو سه ماه پیش صدای فریادش به گوش همسایه ها می رسید، حالا صدای خنده‌اش بود که همه جا می پیچید، ما بسیار خوش بودیم و اگر هجران فرزندانم در قلبم نبود، هیچ اندوهی نداشتم. همین روزها بود که دریا گاهی می گفت:

از این که مدتیه عصبانی نمیشم خوشحال نیستم. حتی نگرانم. می ترسم یه هو جوش بیارم و همه چی رو به هم بریزم.

به او می گفتم: نگران نباش، حالت خوب شده. حتی گاهی که با بعضی ها تلفنی حرف می زنم، تو عصبی نمیشی.

جوابی نمی داد و سکوت می کرد. من دلم می خواست کار کنم و چیزی بنویسم اما انگار قلمم خشکیده بود و جوهر نداشت. روزی که دریا سر کار رفته بود، کیف و دوربینم را برداشتم و بیرون رفتم. هفته اول زمستان ۸۷ بود. نسیم سردی می وزید. آسمان ابری بود. از چند کلاغ سیاه عکس گرفتم. چند دقیقه راه رفتم اما هیچ سوژه‌ای ندیدم. سرانجام سوار تاکسی شدم و به راننده گفتم نویسنده هستم و می خواهم از خلافکارها عکس بیندازم ولی این شهر را نمی شناسم. راننده گفت:

ـ می خوای بری پاتوق خلافکارها؟ ای به چشم، می برمت. و رفت و رفت و مرا جایی برد که بالای تپه کوچکی بود و گفت: یه خورده اینجاها بگردی، پیداشون می کنی فقط مراقب خودت باش. کرایه‌اش را دادم و سلانه سلانه راه افتادم. جوان رهگذری را دیدم که قیافه معصوم و مهربانی داشت. سلام کردم و گفتم: دنبال خلافکارها می گردم. کمی نگاهم کرد و با لبخند پرسید: مواد می خوای؟ گفتم: نه... خبرنگارم و می خوام چندتا عکس بندازم.

گفت: اینجا خطرناکه. گفتم: اشکالی نداره. گفت: خود دانی. از این کوچه مستقیم برو تا پیداشون کنی.

تشکر کردم و رفتم. کمی بعد گروهی را دیدم که شبیه خلافکارها بودند. دوربینم را آماده کردم و از آنها عکس گرفتم.

ناگهان کسی از عقب ضربه‌ای به من زد و زمین افتادم. تا آمدم ببینم چه خبر است، بر سرم ریختند. باران مشت و لگد بود که فرود می آمد. در آن اوضاع، مرد میان سال و کوتاه قدی را دیدم که با چاقویی در دست نزدیک شد و فریاد کشید: حالا خونت رو می ریزم و قیمه قیمه‌ت می کنم.

این را گفت و دستش را با چاقویی که لبه‌اش از تیزی برق می زد، بالا برد و به طرف من آورد.

ادامه دارد

> همانطور که خوبی ها، بدی ها را از انظار مستور می دارند، غلبه نیز بدیهای جنگ را پنهان می کند
>
> ● تاثیر

رمز موفقیت قهرمانان

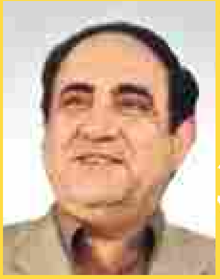

گفت‌وگو با داوود علیزاده، مسوول سابق ورزش همگانی استان تهران

داوود غرانوش

ورزش همگانی باید همه گیر و خانوادگی شود

اشاره

او ســالها در میدانهای ورزشــی به فعالیت رشته هایی سنگین چون پرتابها در رشته دوومیدانی می پرداخت و مدتی نیز مدیر ورزش همگانی استان تهران بود. او اکنون تاسف می خورد که دیگر نمی تواند آنگونه که باید و شاید فعالیت کند.

«داوود علیزاده گرمرودی»، پیشکسوت و مدیر سابق ورزش های همگانی استان تهران، بارها به عنوان عضو تیم ملی کشــورمان به کشــورهای تایلند، ترکیه، کویت، ژاپن و... ســفر کرده و مقامهایی درخور توجه کســب کرده و با افتخار و مدال به کشــور بازگشــته اســت. او اکنون مدیری موفق و دلســوز است و در ورزش همگانی شهرداری تهران نیز فعالیت می کند.

صبورم و دیر عصبانی می‌شوم

«داوود علیزاده گرمرودی» متولد سال ۱۳۲۹ تهران هستم. کارشناس تربیت‌بدنی و سالها رئیس ورزش‌های همگانی استان تهران بوده‌ام. دارای دو فرزند دختر به نامهای آیدا که کارشناس طراحی صنعتی و سارا که تحصیل کرده دانشگاه است. اصولاً آدم صبوری هستم و بسیار دیر عصبانی می شوم. به عنوان مثال در محیط کار به حرفهای کارکنان و همکارانم خوب گوش می دهم و عجولانه تصمیم گیری نمی‌کنم. فعلاً به دلیل مشغله زیاد، فرصت ورزش کردن به طور مداوم ندارم، اما همراه ورزشکاران همگانی فعالیت می‌کنم.

دوران جوانی

در سالهای قبل —به ویژه دوران محصلی و جوانی— به ورزش مخصوصاً ورزشهای سخت و قدرتی چون پرتابهای وزنه و دیسک می‌پرداختم. بارها در این دو رشته قهرمان آموزشگاهها شدم و در سطح کشوری هم مقامهای بالایی کسب کردم. حتی یک بار همراه تیم ایران در مسابقات آسیایی حضور یافتم و در رشته پرتاب وزنه در تایلند نفر اول شدم. همچنین در دوره‌های مختلف قهرمانی مسابقات بین‌المللی ترکیه، قهرمانی مسابقات بین‌المللی اقیانوسیه، کویت، رتبه هفتم مسابقات جهانی ژاپن را در رشته پرتاب وزنه کسب کردم.

افتخارات هیات

طی سالهای گذشته ورزش همگانی استان تهران پیشرفت قابل توجهی داشت. با تلاشهای پی‌درپی و برنامه‌ریزی‌های جامع کارکنان و علاقه‌مندان و پشتکار و جدیت آنها، این هیات در سالهای ۸۴ تا ۸۷ رتبه اول را در تمامی هیاتها از آن خود کرده و در رشته کشتی، آلیش بانوان، نایب قهرمانی کشور، کسب بیش از ۸ مدال طلا در رشته دوومیدانی ورزشکاران بالای ۴۰ سال، قهرمانی نوجوانان کشور در رشته کشتی آلیش و قهرمانی سوم کشوری در رشته سپکتاکرا (والیبال پایی) افتخارات بزرگی است که این هیات کسب کرد.

تنوع ورزش‌های همگانی

می‌دانید که سالهاست ورزشهای همگانی در کشورمان همه‌گیر شده و برای خود ادارات مختلفی دارد و حتی فدراسیون.

ورزشهای همگانی شامل ۲۶ رشته مختلف از جمله کشتی آزاد، یوگا، پیلانس، بازی رایانه‌ای، ورزش صبحگاهی، پرواز بادبادکها، طناب‌کشی، ورزش بزرگسالان بالای ۴۰ سال، ورزشهای کارکنان دولت و... است. البته در مدت مدیریت بنده در استان تهران، کوششم بر آن بوده که به ورزشهایی که مردم —خصوصاً خانواده‌ها به آن علاقه نشان می دهند— بیشتر پرداخته شود. چرا که بسیاری از این ورزشها کم‌هزینه و خانوادگی است و تمامی افراد یک خانواده به آن می‌پردازند.

از پیشکســوتان و قهرمانان قدیمی به عنوان مشاور بهره می‌بریم

برنامه‌های آینده

همه سعی مدیریت رشته ورزشهای همگانی استان تهران و شهرداری و کارکنان دلسوز آن این بوده که علاوه بر بُعد ورزشی به بعدهای فرهنگی — مذهبی و سیاسی نیز پرداخته شود و ورزشکاران — چه جوان و بزرگسالان در دو رده دختران و پسران و بانوان و آقایان — برای شناسایی هرچه بیشتر این ورزش به مردم، در نمایشگاههای مختلف حضوری ملموس داشته باشند. همچنین ورزش همگانی با کمک امور ورزشی شهرداری‌ها در مساجد فعال شد و نمونه‌اش سازماندهی ورزش محلات و برگزاری و مسابقات متعدد آن است، چرا که اگر در محیط خانه بانوان و مادران ورزشکار باشند، تمامی خانواده به سوی ورزش کشانده می‌شوند.

علت موفقیت

موفقیت من در کار و در ورزش، البته اگر حمل بر خودستایی نباشد، تصور می‌کنم پشتکار، جدیت در کار و حضور مستمر در هیات و میان ورزشکاران، از مهمترین دلایل آن است. زیرا به اعتقاد بنده انسان زمانی که کاری را قبول کرد، باید آن را به بهترین نحو انجام دهد. بنده هم همین رویه را پیش گرفتم و سعی کردم تجارب خود را برای انجام دادن هرچه بهتر امور کاری‌ام به کار گیرم. و اعتراف می کنم که استادان و مشوقان بسیار خوبی داشته‌ام.

مشاوره با پیشکسوتان

از جمله برنامه‌های مستمر مادر ورزش همگانی توجه به ورزش بزرگسالان و به ویژه ارج نهادن پیشکسوتان است. سعی ما بر این بوده که در پارکها و میدانهای مختلف ورزشی، بزرگسالان و پیشکسوتان را دور هم جمع کنیم و ضمن ارج نهادن به سالها زحمت و تلاش آنان، از آنها دلجویی کنیم و از تجربیاتشان بهره‌مند شویم و از این عزیزان مشاوره بگیریم. پیشکسوتان ورزش از افتخارات ما هستند و نباید به گونه‌ای با آنان برخورد شود که یکباره ■

فوتبالیست بود اما بعداً دونده شد

دانیارزاده: دوومیدانی کشور «راکد» مانده است!

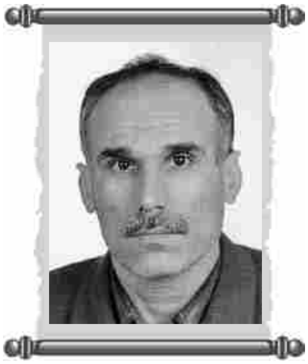

> **اشاره**
>
> *پیشکسوت این هفته ما تا آمد در فوتبال و در شهر فوتبالیست‌ها (خرمشهر) خودی نشان دهد، ماشین جنگی صدام معدوم به آن شهر هجوم برد و آنها را آواره کرد.*
>
> *«اصغر دانیارزاده»، دونده و قهرمان سرعت در دوهای ۲۰۰ و ۴۰۰ متر اصفهان و کشور، بعدها با راهنمایی برخی از استادان این رشته در اصفهان و تهران بارها چندین مقام کشوری کسب کرد و حتی برای بازیهای آسیایی چین به تیم ملی هم دعوت شد. اما کارفرمایش به او مرخصی نداد و به چین نرفت! او هم‌اکنون مربی باشگاه فولاد سپاهان است.*

تقدیر می‌خواست دونده شوم

«**اصغر دانیارزاده**» هستم که در سال ۱۳۳۸ در خرمشهر متولد شدم. در اوایل نوجوانی علاقه بسیاری به ورزش فوتبال داشتم. مانند همه جنوبی‌ها به ویژه آبادانی‌ها و خرمشهری‌ها پا به توپ شدم، اما سرنوشت چیزی دیگری برایم رقم زده بود. هم‌اکنون کارمند مجتمع فولاد مبارکه اصفهان هستم و مدرکم دیپلم ماشین ابزار است. همسر فداکاری دارم که این سالها پشتیبان من بوده‌است. شقایق دخترم دانشجوست و سال آخر است و مربی دوومیدانی هم هست. پسرم دانیال ۱۳ ساله، محصل و عضو تیم فوتبال فولاد است.

فعلاً ورزش دلخواهم را به عنوان یک پیشکسوت ادامه می‌دهم و در باشگاه فولاد سپاهان به عنوان مربی مشغول انجام وظیفه هستم.

جنگ تحمیلی و مهاجرت به اصفهان

دوران دبستان و هنرستان را با همه شر و شور جوانی در خرمشهر بودم. همانگونه که گفتم ابتدا به فوتبال علاقه داشتم و حتی در دبیرستان نیز فوتبال را در تیم منتخب ادامه دادم، اما با شروع جنگ تحمیلی همراه پدر و مادرم به اصفهان رفتیم.

در اصفهان ورزش دو را فعال و توسعه یافته دیدم و از سال ۱۳۶۶ با تشویق آقای لاچیانی به ورزش دوومیدانی روآوردم و خیلی زود توانستم با راهنمایی‌ها و تشویق‌های استادانی چون ناصر نعمت‌اللهی و رضا ناظم چیزهایی یاد بگیرم. بیشتر فعالیت بنده در باشگاههای تربیت، ذوب آهن و فولاد مبارکه بود.

قهرمانی خود را مدیون استادانم هستم

هنگامی که در باشگاه فولاد مبارکه دونده و قهرمان شدم، به تیم ملی دعوت شدم و قرار بود به بازیهای آسیایی چین هم بروم، اما لابد حکمتی داشت که نشد به آن مسابقات بروم. در آن سالها توانسته بودم در اصفهان مقامهای اول دوهای ۲۰۰ و ۴۰۰ متر سرعت را به دست بیاورم و در کشور نیز چندین مقام اولی، دومی و سومی را کسب کنم و حتی ستاره مسابقات صنعت کشور با تیم‌های ذوب آهن و فولاد شدم. در این مسابقات چندین سال موفق بودم. از جمله در سال ۱۳۷۲ در مسابقات ۴۰۰×۴ متر امدادی کشور و در تهران همراه تیم اصفهان، مقام اول کشور را کسب کردیم.

در باشگاه درآمد خوبی داشتم

در اوایل فعالیت ورزشی‌ام، از نظر اقتصادی تا حدودی مشکلات داشتم و حتی مخارج تهیه لباس و کفش را نیز از جیب خود می‌پرداختم، ولی از زمانی که در مسابقات باشگاهی کشور حضور یافتم، پول نسبتاً مناسبی دریافت می‌کردم و به همین دلیل توانستم با پشتکار و اعتماد به نفس، هم در ورزش و هم در کار موفقیت‌های خوبی به دست آورم. ابتدا هدفهایم را انتخاب کردم و بعد در کارم موفق شدم و به آن چیزی که می‌خواستم رسیدم.

> **در اوایل فعالیت ورزشی از نظر اقتصادی با مشکلات روبرو بودم، اما بعداً...**

ما با امکانات اندک بهتر از حالا می‌دویدیم

ورزش دوومیدانی کشور نسبت به دوران فعالیت ما ــ که امکانات اولیه آنچنانی هم نداشتیم ــ پیشرفت و توسعه و گسترش نیافته است. این همه مربیان خارجی گران‌قیمت با دستمزد بالا، سفرهای تمرینی خارجی، اردوهای تمرینی خارجی، شرکت در مسابقات خارجی و بعد پول. زمان ما کی از این گونه امکانات و بودجه‌ها بود؟ البته مسوولان دوومیدانی کشور و حتی هیات دوومیدانی استان اصفهان فعالیت می‌کنند، اما آنگونه که باید و شاید برنامه‌هایشان مدون و به روز نیست و یا شاید هم ایراد جای دیگری است که دوومیدانی ما «راکد» مانده است...

سکوت کنم بهتر است

متاسفانه هم‌اکنون در ورزش ما ــ به ویژه در دوومیدانی ــ پیشکسوتان و استادان گذشته، که افتخارات بسیاری نصیب این رشته و کشورمان کرده‌اند، فراموش شده و جایگاهی ندارند. اگر ما از استادانی چون ناظم، سعید رضوی، نعمت‌اللهی، داداشی، لاچیانی و دیگران یاد می‌کنیم، به خاطر آن است که این عزیزان و سایر سروران گرامی زحمات زیادی برای ورزش کشور و استان اصفهان کشیده‌اند و باید قدر آنها را بدانیم. «اما چه گویم که ناگفتنم بهتر است.» ■

سال ۱۳۷۲ - قهرمانی ۲۰۰ متر استان اصفهان - مقام اول را کسب کردم

دنیا همیشه بر وفق مراد شما نمی‌گذرد، سعی کنید با کار زیاد و درست، جریان را به نفع خود بچرخانید ● ویلیام اوسلر

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

حساب

حساب کن
خودت را
– هر شب –
با عقربه‌هایی
که سرگردان تواند
پرده را کنار بزن
پنجره بگشا
که جهان
با قصه‌های تکراری تو
خوابش نمی‌برد
فرصتی روشن
بطلب
پاره‌ای از ماه بردار
جای عقربه‌ها
که حسابت
از سیاهی جدا شود

رضا قاسمی (فراز)

بی‌پروا، نه

شب آمد
بی‌پروا،
از هر شب، شب‌تر
نه، بی‌پروانه
بی‌پروا
سر در تاریکی بردم
پروانه، بی‌پروا
پر بگشاد،
پر زد.
من در خاموشی مُردم

فرشاد ندیمی – فیروزکوه

دو غزل از شعبان کرم‌دخت – بابلسر

غزل بخوان

غزل بخوان و سکوت مرا چراغان کن
برای من که گمم عشق را فراوان کن
ببین چقدر پرم از جنون لعنتی‌ام
به عشق تا برسم کار و بارم آسان کن
شب است، یکسره در خویش می‌شوم تکرار
مرا به سفره خورشید صبح مهمان کن
چو رود از شب دامان کوه من بگذر
بهار شو تن من را شکوفه باران کن
مرا چو لاله روییده در حوالی دور
چراغ دار شب وحشی بیابان کن
اگرچه از لب من بوی کفر می‌ریزد
مرا به رنگ خدا کن، مرا مسلمان کن
هوای زمزمه دارم، هوای زمزمه باز
غزل بخوان و مرا چون خودت غزلخوان کن

دوباره شعر

دوباره شعر شدی بر زبان من ای عشق
دوباره آمدی ای ناگهان من ای عشق
به شکل زمزمه‌های همیشه بارانی
چه تلخ می‌چکی از آسمان من ای عشق
به شکل آینه یاد خواندنی است هنوز
زلال چشم تو در داستان من ای عشق
گمم چقدر در انبوه خاطرات خودم
چه دانی از دلم این بی‌نشان من ای عشق
پس از تو این همه جاری است، این همه جاری است
جنون شعله‌وری در جهان من ای عشق
تو رفته‌ای و در این روزهای بد پیداست
شکوه زخم تو بر استخوان من ای عشق
تو دست می‌زنی و شعر می‌شوم ناگاه
چه زخمه‌ای است؟ چه؟ بر تار جان من ای عشق

فریب

ای مردمان همیشه دروغ است نامتان
خوردید نان عاشقی‌ام را، حرامتان
دلواپسم برای غزل، عشق، زندگی
بوی فریب می‌رسد از احترامتان
فردا برای گریه اگر بغض بشکند
سر می‌نهم به شانه سرو کدامتان؟
در خلوتی که از خود من هم فراتر است
پُر می‌کند مرا همه ازدحامتان
می‌خواهم از کنار شما ساده بگذرم
پاسخ نمی‌دهم به فریب سلامتان

حسین صالحی – تهران

دلم می‌گیرد

هر لحظه و هر ثانیه یکریز دلم می‌گیرد
از آدم و از عالم و هر چیز دلم می‌گیرد
هر روز غم نان و شبش غصه پنهان
دیگر من از این حال خودم نیز دلم می‌گیرد
هر جای زمین راوی یک قصه تلخ است
از رشت و بم و مشهد و تبریز دلم می‌گیرد
سهم من از این عشق فقط غصه و غم نیست!
از این همه نامردی و تبعیض دلم می‌گیرد
پاییز – بله – فصل دل‌انگیز و قشنگی است
اما من از این فصل دل‌انگیز دلم می‌گیرد

جبار نوروزی – شاندرمن

دو غزل از مهدی دانش – اردبیل

بغض اشتیاق

نام شما نشان مرا تازه می کند
یاد شما روان مرا تازه می کند
بغضی به اشتیاق شما مانده در گلو
ابری که آسمان مرا تازه می کند
چشم انتظار رعد نگاهت نشسته‌ام
باران هوای جان مرا تازه می کند
باران همیشه مژده عمر دوباره‌ای است
پوسیده استخوان مرا تازه می کند
من قصه‌ای قدیمی و از یاد رفته‌ام
کی عشق، داستان مرا تازه می کند!
جان بر لب است و راه علاجی هنوز هست
لبخندتان جهان مرا تازه می کند

دل

بی تو این کلبه غمها دل نیست
آری، آری دل تنها دل نیست
تا ابد راه به دل دارد دل
نازنینم! دل ماها دل نیست
با هوس سوخت و خام است هنوز
دل بی عشق به مولا دل نیست
شمع باید شد و تا صبح چکید
خفته در ظلمت یلدا دل نیست
مگر از یوسفش آموزد عشق
دل ناپاک زلیخا دل نیست
عقل هم باخته خود را ای عشق!
محمل شوق تو تنها دل نیست
به شب عمر من ای عشق بتاب
ورنه تا روز مبادا دل نیست

بعد از این

روزها را چو شب تار مکن بعد از این
با من غمزده این کار مکن بعد از این
دل چون آینه شفاف و زلال خود را
آری آلوده زنگار مکن بعد از این
به من عاشق دلگرم به عشقت ای خوب
سخن سرد تو اظهار مکن بعد از این
آه! بیگانه مشو با من و زین بیش مرا
طعمه طعنه اغیار مکن بعد از این
ای که زیباتر و خوشبوتری از هر گل باغ
به دلم نیشتر خار مکن بعد از این
عشق آن نیست که حاشا بتوان کرد آن را
سخن راست تو انکار مکن بعد از این
چشم مشتاق تماشای مرا این گونه
آه! محروم ز دیدار مکن بعد از این
من که افتاده‌تر از هر پر کاهی هستم
بر سرم کوه غم آوار مکن بعد از این
مبر از یاد تو پیمان وفاداری را
پشت بر عهد خود ای یار مکن بعد از این

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

پریشان

پریشانم، پریشان زاد پاییز
چو برگی در مسیر باد پاییز
نمی‌دانم چه کردی با من ای دوست
که این دل شد خراب آباد پاییز

شهرام بهرامی – سنندج

تنها عشق است که حیات معشوق را تشکیل می دهد، و گر نه باقی بهانه‌ای بیش نیست ●میکل آنژ

جوانه های ادبی

سعید احمدی – تکاب

به نظر می رسد آنقدر با قافیه درگیر شده‌اید که اصل شعر را وانهاده‌اید!

آه که دلتنگ توام، در ته چه سنگ توام
بی وفا و من منگ توام، درپی آهنگ توام
دلبر برنای منی، نافخ برنای منی
عالم معنای معنی، بی سر و پا شنگ توام
دلکش و ساکت، صنمی، یا سبب شعر منی
نی تو همانی که منی، فاشگرم خنگ توام...

حتماً با دوباره خوانی ابیات بالا متوجه شده‌اید که چقدر خود را به زحمت و تکلف انداخته‌اید.

احمد کمالی روستا – کرج

دو – سه بیت از شعر آقای صفای همدانی را به امید دریافت آثار بهتر ایشان می خوانیم:

آزمودم در جهان انسان پرستار است و بس
آن که دردت را کند درمان پرستار است و بس
بحر جود و معرفت را خواهی ار یابی بدان
می خورم سوگند بر یزدان پرستار است و بس

ساسان مژده – تهران

پاسخی که به آقای سعید احمدی دادم، شامل شما نیز می شود:

هرچه داریم از خداوند کریم است و رحیم
مشرکی را بر کرم بیند، شود مرد سهیم
از برای آدمیان فیض ها پرورده است
دور گاهی نفس و گاهی آن رجیم

محمد حبیبی – تهران

گاهی برای نمونه بیتی را تقطیع می کنیم، و گرنه اگر کسی می خواهد با علم عروض و اوزان و بحور مختلف فارسی آشنا شود باید به کتابهایی که در این زمینه نوشته شده و کم هم نیست مراجعه کند.

ای کاروان آهسته ران، کارام جانم می‌رود
وان دل که با خود داشتم، با دلستانم می‌رود

وزن بیت فوق مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن است:

ای کاروان = مستفعلن
آهسته ران = مستفعلن
کارام جا = مستفعلن
نم می‌رود = مستفعلن
وان دل که با = مستفعلن
خود داشتم = مستفعلن
با دلستا = مستفعلن
نم می‌رود = مستفعلن

تقدیم به همسرم

سفره

بیا و بنشین
کنار سفره دلم
دستهایم خالی ست
بوی نان
و یک کاسه سبز صداقت
همه تلاش من
برای عاشقی ست
و نشاندن تو
در حریم دلتنگی هایم
نگاهت را
از من مگیر

رضا پنبه‌کار – جویبار

اگر

اگر چشمهای تو نبود
چه کسی از عشق
می‌سرود؟
اگر نگاه تو نبود
کی خورشید دوام می‌آورد
در این آسمان کبود؟

سپیده ملکی – ماسال

می آیی

می آیی
نورانی تر و گرمتر از خورشید
و هزاران شقایق جوان
به پیشواز تو می آیند
می آیی
روشن تر از صبح
و بیداری را
به ما هدیه می کنی

نرگس اعلمی – تبریز

داستانهای
آلفرد هیچکاک

جنایت و مجازات

اولیویا که در تاریکی مخفی شده بود، دید کارها طبق آنچه که پیش‌بینی کرده است، انجام می‌شود...

لورن آموری نیز درست یک ثانیه قبل از اینکه این واقعه اجتناب‌ناپذیر برایش اتفاق بیفتد و از بالای پلکان به پایین بغلتد و خرد و خاکشیر شود، همه چیز را فهمید: زنش مدتها بود که می‌خواست او را بکشد.

اما حالا دیگر خیلی دیر شده بود. به سرعت برق به یادش آمد که سه هفته پیش، نزدیک بود پایش به همین جاروی برقی چرخ‌دار گیر کند. همین جارویی که در جای امنی قرار داشت، یعنی بالای پلکانی که به زیرزمین منتهی می‌شود. صحنه گاراژ هم از پیش چشمش گذشت که نزدیک بود چرخ خیاطی سنگینی روی سرش بیفتد...

انگار این کار از روی قصد انجام شده بود. اما او گمان می‌کرد اولیویا با این کار می‌خواهد اشباح را در نظرش مجسم کند ولی حقیقت غیر از این بود. همه این کارها به خاطر «استفن» هنرپیشه تئاتر بود.

استفن هنرپیشه درجه سومی بیش نبود ولی اولیویا دلباخته او بود. اولیویا درباره طلاق با شوهرش صحبت کرده بود ولی لورن به او فهماند که تصوراتش بیهوده است و جز خواب و خیال چیزی نیست.

اولیویا استدلال شوهرش را قبول کرده بود ولی فکر زندگی با استفن از مغزش خارج نشده بود. به همین دلیل می‌خواست کار را یکسره کند. لورن هم اصلاً به او مشکوک نشده بود. حالا لورن کاملاً می‌دانست ولی دیگر خیلی دیر شده بود، او در اتاق خواب خود داشت کتاب می‌خواند. ناگهان صدای سقوط جسمی و سپس فریاد اولیویا را شنیده بود، با عجله بیرون آمده بود. این بار زنش در کار خود موفق شده بود، البته این موفقیت را مدیون همان جاروی برقی چرخدار لعنتی بود و وقتی که لورن با عجله بیرون آمد، پایش به جارو گیر کرد و سقوط غم‌انگیز او به سمت زمین سیمانی ادامه یافت. در مدتی که داشت سقوط می‌کرد، متوجه خیانت اولیویا شد ولی دیگر دیر بود. لحظه‌ای بعد همه چیز برای لورن آموری خاتمه یافت.

* * *

اولیویا به ماموران پلیس گفت:

-من در اتاق خودم کتاب می‌خواندم که صدای وحشتناکی شنیدم و با عجله بیرون آمدم و آن وقت...

و با دست جسد را که با سر خون‌آلود روی زمین افتاده بود، نشان داد. یکی از پلیس‌ها سر را به علامت تاسف تکان داد و گفت: مردم باید بیشتر دقت کنند و نباید اشیاء بزرگی مانند جارو برقی را هر کجا که می‌رسند، بگذارند.

جسد را بردند و سه‌شنبه بعد، لورن را به خاک سپردند.

* * *

فردای آن روز اولیویا به استفن تلفن کرد. او تقریباً هر روز به استفن تلفن می‌کرد ولی آنها با هم قرار گذاشته بودند که اگر نقشه اولیویا عملی شود آنها کمتر به هم تلفن کنند و بیشتر مراقب باشند زیرا ممکن است علت اصلی مرگ پیشه‌ور ثروتمندی که نزدیک به یک میلیون دلار برای زنش باقی گذاشته بود، از نظر کسی پوشیده نماند.

آن دو با تلفن وعده ملاقاتی گذاشتند و فردای آن روز در رستورانی با هم ملاقات کردند.

استفن جوان و زیبا گفت:

-عزیزم، بالاخره چه وقت می‌توانیم آزادانه همدیگر را ببینیم؟

-به زودی. البته نه در خانه ولی می‌توانیم فوراً به کشتی که در «ترینیداد» لنگر انداخته است برویم.

آنها از مدتها پیش این نقشه را کشیده بودند و منتظر فرصت مناسب بودند. حالا فرصت مناسب رسیده بود و با بی‌تابی می‌خواستند مدتی بی هیچ دلهره‌ای با هم باشند. بنابراین استفن گرفتن بلیت را به عهده گرفت. البته هر کدام اتاق جداگانه‌ای در کشتی گرفتند.

دو ماه بعد وقتی به نیویورک برگشتند، اولیویا در اطراف شایع کرد که در این مسافرت با مردی آشنا شده که مورد توجه اوست. تمام دوستانش او را مطمئن کردند که موضوع بسیار طبیعی است و چون او جوان است، نمی‌تواند بقیه عمر خود را تنها بماند.

سه ماه بعد، استفن و اولیویا با یکدیگر ازدواج کردند. استفن در خانه لورن آموری به کار باغبانی و کاشتن بوته‌های گل سرخ می‌پرداخت و اولیویا از ته دل خوشحال بود که او به مردی خانه‌دار تبدیل شده است.

پس از شش ماه اولیویا دید که استفن قصد دارد شر او را از سر خود کم کند. شبی که استفن ظاهراً حال خوبی نداشت به بهانه اینکه می‌خواهد به کمک اولیویا از زمین خوردن خود جلوگیری کند، نزدیک بود او را از نرده جلوی ایوان پایین بیندازد.

زن با چشمانی که در آن رگه‌های خون پیدا شده بود، نفس نفس زنان گفت:

-می‌خواستی مرا بکشی؟

-دیوانه شده‌ای! من سرم گیج می‌رود و حال خوبی ندارم. همین.

اما اولیویا آدم زودباور و ساده‌لوحی نبود و نتیجه گرفت که استفن عاشق پول اوست. از آن به بعد هر یک می‌کوشیدند که شر دیگری را از سر خود کم کنند. هر کدام به نوبه خود پس از بررسی زیاد، استفاده از پلکان را کنار گذاشته بودند. چون اگر این حادثه برای بار دوم هم اتفاق می‌افتد، معلوم می‌شد که دستی در کار است.

یک روز صبح ناگهان استفن به یاد سردخانه‌ای افتاد که در انتهای زیرزمین بود. این سردخانه یخچال بزرگی به بلندی قد انسان بود که گاهی اولیویا برای برداشتن گوشت از ته آن به داخلش می‌رفت. از داخل دستگیره‌ای نداشت و خروج از آن غیرممکن بود.

در یکی از روزها که زنش خانه نبود به زیرزمین رفت تا یخچال را از نزدیک بررسی کند. لولای در طوری ساخته شده بود که به محض باز کردن در کاملاً باز می‌ماند. ولی استفن پس از مدتها فکر دریافت که اگر در حین باز شدن جسم محکمی جلوی در را بگیرد، به جای اینکه در کاملاً باز شود، آهسته ولی خودبه‌خود برگشته و به روی کسی که داخل یخچال است بسته خواهد شد.

اگر هنگام باز شدن در چیزی که زیاد جلب نظر نکند، جلوی آن را بگیرد، در خودبه‌خود بسته می‌شود و در این صورت اولیویا ناگهان خود را در یخچال محبوس خواهد یافت و دیگر امیدی به خارج شدن از آن نخواهد داشت. حادثه بسیار عالی است. تنها چیزی که استفن باید پیدا کند، نباید زیاد به چشم بخورد و محکم باشد که بتواند جلوی باز شدن در را بگیرد.

استفن پس از مدتی فکر راه عملی کردن نقشه‌اش را یافته بود. انبار زغال سنگ که برای گرم کردن خانه به کار می‌رفت، نزدیک یخچال قرار داشت و وجود سطل زغال سنگ در آن حوالی مایه نگرانی اولیویا نمی‌شد. لازم بود هرچه زودتر این موضوع را تجربه کند. پس مشغول امتحان کردن شد.

سطل زغال سنگ را طوری قرار داد که در، قبل از اینکه کاملاً باز شود کمی به آن برخورد کند و دید که وجود سطل هیچ جلب توجه نمی‌کند و با همان نیرویی که فکر می‌کرد اولیویا در را باز می‌کند، در را گشود و قدمی به جلو گذاشت و دست راست خود را دراز کرد تا جلوی بسته شدن در را که پس از برخورد به سطل انجام می‌شد بگیرد، ناگهان در همان لحظه که در به سطل اصابت می‌کرد، حس کرد که پایش لغزید و ناگهان دید که به جلو پرتاب شده است و بدون اینکه فرصت فریاد کشیدن داشته باشد، صدای بسته شدن در یخچال را به روی خودش شنید.

این حادثه چطور اتفاق افتاده بود؟ یخهای لعنتی که کف یخچال ریخته بود انعکاس عجیبی داشت، اما تنها یخ نبود، بلکه تکه‌های چربی نیز کف یخچال بود که به دلیل مالیده شدن آنها به کف یخچال آنجا را لیز کرده بود و پای استفن روی آن رفته و لیز خورده بود.

به سمت در برگشت و فشار آورد و فریاد زد:

-اولیویا! اولیویا! در را باز کن! من در یخچال زندانی شده‌ام.

* * *

تقریباً یک ساعت بعد که اولیویا دید استفن برای خوابیدن نیامده است با کنجکاوی به جستجوی او رفت. پس از اینکه تمام خانه را جستجو کرد، تصمیم گرفت به زیرزمین برود. در آن لحظه استفن نومیدانه سعی می‌کرد بدنش را با نفسهایش گرم کند و هر سی ثانیه یکبار فریادی می‌کشید و کمک می‌خواست.

اولیویا می‌خواست از زیرزمین بیرون برود که شنید صدایی آهسته نام او را زمزمه می‌کند.

-استفن؟ کجا هستی؟

او با فریادی که هرچه می‌توانست قوی‌تر باشد، گفت:

-در یخچال.

اولیویا برگشت و با لبخندی یخچال را نگاه کرد. هنوز نمی‌توانست باور کند.

استفن زوزه‌کشان می‌گفت:

-باز کن! زودباش... من در یخچال هستم.

اولیویا که قبلاً نتوانسته بود باور کند، ناگهان لبخندش تبدیل به قهقهه‌ای شد و در همان حالت از پله‌ها بالا رفت.

آنچه بیشتر مایه سرگرمی او می‌شد، این بود که او قبلاً فکر کرده بود یخچال محل خوبی برای از بین بردن استفن است اما تا آن موقع نتوانسته بود راهی برای کشاندن او به آنجا پیدا کند و... ■

یک هفته حادثه

پ - شایق

دستبرد از دکه‌های روزنامه فروشی

دوسارق جوان که از دکه‌های روزنامه فروشی در تهران و کرج دزدی می کردند، دستگیر شدند.

چندی پیش ماموران کلانتری نواب هنگام گشت زنی در حوزه استحفاظی خود در خیابان کارون، سارقی را هنگام دزدی از یک دکه روزنامه‌فروشی دستگیر کردند.

این فرد که «علیرضا» نام دارد در بازجویی اولیه گفت؛ من همراه دوستم «جعفر» تاکنون چندین بار به دکه‌های روزنامه فروشی دستبرد زده‌ایم.

با اعترافات این متهم ماموران موفق شدند همدست وی را نیز دستگیر کنند و هر دو متهم در ادامه بازجویی ها اعتراف کردند اموال مسروقه از دکه‌های روزنامه‌فروشی ها را به مردی به نام «حسین» می فروختند.

بنابراین ماموران محل سکونت مالخر را نیز در کرج شناسایی و او را نیز دستگیر کردند.

بدین ترتیب هر سه متهم همراه اموال مسروقه راهی دادسرا شدند تا به اتهامات آنها رسیدگی شود.

حلقه پنجم قربانیان قتل‌های سریالی

با کشف جسد یک زن دیگر در قزوین تعداد قربانیان قتل های سریالی در این شهر به پنج نفر رسید.

بنابه‌این گزارش، به‌دنبال قتل چهار زن میانسال در قزوین درحالی که تلاش پلیس آگاهی برای دستگیری عاملان جنایتها که به صورت سریالی انجام می‌شود ادامه دارد.

چندی پیش جسد یک زن به شیوه چهار مقتول دیگر به قتل رسیده بود در سه‌راهی کمال‌آباد البرز قزوین پیدا شد.

براساس آخرین خبرها پنجمین قربانی نیز یک زن میانسال است که از بعدازظهر روز چهارشنبه هفته گذشته از محل سکونت خود در بیدستان قزوین خارج و سپس مفقود شده بود.

یکی از عابران عبوری با مشاهده جسد این زن، موضوع را به مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ گزارش کرد و ماموران بلافاصله خود را به محل رساندند و پس از بررسی مشخص شد وی نیز به شیوه‌ای که چهار مقتول پیش از این به قتل رسیده بودند کشته شده است.

با گزارش پنجمین قتل زنان به بازپرس ویژه قتل دادسرای قزوین وی دستور پیگیری و تحقیق در این زمینه را صادر کرد و دستور داد تا هرچه سریعتر عاملان این جنایت را دستگیر کنند.

جوان یاسوجی از عشق سوسانو خودکشی کرد

یک جوان یاسوجی به خاطر علاقه به «سوسانو» هنرپیشه زن سریال جومونگ و مخالفت پدرش برای ازدواج با این زن، اقدام به خودکشی کرد.

بنابه‌این گزارش، جوان یاسوجی که پس از تماشای سریال جومونگ به شدت به «سوسانو» علاقه‌مند شده بود، تصمیم گرفت با او ازدواج کند، بنابراین موضوع را با خانواده‌اش درمیان گذاشت ولی آنها مخالفت کردند. او از پدرش خواست با فروش گوسفندانش هزینه سفر به کشور کره و یافتن سوسانو را تامین کند. اما پدرش حاضر نشد گوسفندانش را بفروشد. بنابراین جوان یاسوجی مقداری دارو خورد تا خود را بکشد و پدر و مادر این جوان عاشق پیشه او را به بیمارستان بردند و با تلاش پزشکان، از مرگ حتمی نجات یافت.

پدر مهربان این جوان در این زمینه گفت؛ پسرم هر روز سریال جومونگ را نگاه می کرد تا اینکه به ما گفت عاشق «سوسانو» شده‌ام و می خواهم با او ازدواج کنم. او فکر می کرد چون که عاشق است، به راحتی می تواند به کشور کره برود و با هنرپیشه زن این سریال ازدواج کند و زمانی که من به وی گفتم تمام دارایی من گوسفندان است و اگر همه آنها را بفروشم بیش از یک میلیون تومان نمی‌شود، او زیر بار نرفت و در یک اقدام عجیب دست به خودکشی زد و اگر کمی دیر به بیمارستان می‌رسید به طور حتم جانش را از دست می‌داد. خوشبختانه وضعیت جسمانی پسرم رو به بهبود است و از مرگ حتمی نجات یافت.

قدر خودروی فرسوده خود را بدانید

مرد کلاهبرداری با راه‌اندازی یک شرکت تعویض خودرو فرسوده علاوه بر دریافت پول از مشتریان، خودروهایشان را هم تحویل می گرفت و می فروخت.

رئیس پلیس آگاهی استان کرمانشاه در این باره گفت؛ این مرد کلاهبردار با راه‌اندازی شرکتی به نام طرح جمع‌آوری و تعویض خودروهای فرسوده، چندین دستگاه خودرو فرسوده تحویل گرفت و با دریافت قابل توجهی پول نقد به عنوان پیش قسط ماشین نو، ضمن فروش خودروهای آنها به دیگران، شرکت خود را تعطیل کرد و متواری شد. پلیس آگاهی استان کرمانشاه در ادامه افزود: با بررسی و تحقیقاتی که انجام دادیم، مشخص شد مدیر شرکت همراه چند تن از همدستانش، در گاراژی به فعالیت مخفیانه، خود ادامه می دهند. به این ترتیب با هماهنگی قضایی محل موردنظر بازرسی شد و تعداد زیادی فرمهای ثبت‌نام، آگهی و فیش‌های واریزی متقاضیان و اوراقی دیگر کشف و ضبط شد.

سه نفر از اعضای اصلی این باند پس از دستگیری اعمال خود را قانونی خواندند و گفتند کارخانه‌های خودروساز نتوانسته‌اند به تعهداتشان عمل کنند از ما که شرکتی کوچک بودیم، چه انتظاری دارید؟ هنگامی که متهمان در ادامه بازجویی ها به دلایل و مستندات کشف شده‌ای روبرو شدند، به جرم خود اعتراف کردند و اظهار داشتند که شرکتشان صوری بوده است و آنها با هدف کلاهبرداری چنین شرکتی راه‌اندازی کرده‌اند.

موشهای آدمخوار مردی را خوردند

مرد ۸۹ساله استرالیایی بر اثر حمله دسته بزرگی از موش ها در خانه سالمندان تکه پاره شد.

«الیوت» سرپرست خانه سالمندان استرالیا در مصاحبه‌ای با رسانه‌های دولتی این کشور در این باره گفت؛ دسته بزرگی از موشها به این مرکز حمله کردند و پیرمرد ۸۹ ساله افلیجی را تکه پاره کردند. خوشبختانه با حضور به موقع امدادگران موفق شدیم تمامی موشهای آدمخوار را بکشیم یا متواری کنیم. در این حادثه عجیب، سه سالمند زن نیز زخمی شدند. پزشکان این مرکز گزارش کردند که پیرمرد ۸۹ ساله از ناحیه سر و گلو و سینه کاملاً خورده شده بود. تاکنون چنین رویدادی در استرالیا رخ نداده بود و امکان می‌رود به دلیل وقوع خشکسالی در این کشور، موشها برای یافتن غذا به این مرکز حمله کرده باشند.

طالع هر کس به دست خودش است

● مثل آلمانی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

تو نیستی که ببینی چگونه دور از تو، به روی عالم و آدم نگاه من بسته، چه خوش بود که بدانی برای دیدارت، تمام ثانیه‌ها هم دگر شده خسته، دلم به شوق نگاهت، به شوق دیدارت چه بال بالی که می‌زد و اما کنون شده ز فراغت خراب و بشکسته! سنگ آسمانی

✧اگر ماه بودم به هر جا که بودم سراغ تو را از خدا می گرفتم و گر سنگ بودم بهر کو که بودم سر رهگذار تو جا می گرفتم. **شب تاب**

✧دستی را که نمی‌توانی ببوسی، مشکن! **نورالله خواجات**

✧سهراب سپهری: نخست باید حرفی برای زدن داشت و آن وقت رفت درپی روشن حرف زدن. **ستاره دنباله‌دار**

✧کاش هیچوقت عشقی متولد نمی‌شد تا روزی احساس بمیرد. **الهام شیخ‌الاسلامی**

✧مهم اینه که آدمها قلبشون بزرگ باشه نه خودشون. **نرگس دارابی**

✧آموخته‌ام که قطره هم دریاست اگر دلش دریاست. **صبا مهربانی فر**

✧ثروتمند کسی نیست که بیشترین‌ها را دارد، بلکه کسی است که به کمترین‌ها نیاز دارد. **حسین فیاضی نوغابی**

✧گفتم از دوست چه دیدی که چنین مسروری، گفت از دوست همین بس که ز ما یاد کند. **بی‌همتا**

✧آفتاب به گیاهی حرارت می‌دهد که به خود زحمت داده و سر از خاک بیرون آورده باشد. **مریم ق مینودشت**

✧کسی که دارای عزمی راسخ است، جهان را مطابق میل خویش تغییر می‌دهد. **محسن ذوالفقاری**

✧زندگی هدیه خداست به تو و طرز زندگی کردن، هدیه تو به خدا. **رنگین کمان**

✧هرگاه خانه‌ای از یخ ساختی برای آب شدنش گریه نکن. **زهرا مترجمی**

✧شادی را هدیه کن حتی به کسانی که آن را از تو گرفتند. **مریسا**

✧زمان استاد فراموشی‌هاست مواظب باش شاگردش نباشی. **آرزو رحیمی مقدم**

✧هرگاه به جایی رسیدی که عقل هم در آن حیران ماند با خود بگو من علت را گم کرده‌ام. **نازنین آریا فرد**

✧محبت تنها عیار زنده بودن قلب انسان‌هاست. **مریم قاسمی**

✧تقدیر خدا، هبوط آدم بود و حوا، چیدن سیب، بهانه‌اش، گاه با خود می گویم، اگر آدم به جای سیب، انار هم می چید هبوط می کرد! **سحر جبارزاده**

✧در باران، چترم را می‌بندم تا دعای من از رحمتش خیس شود. **رز ناز**

✧حمید مصدق: من ندانم که کیم من فقط می دانم، که تویی شاه بیت غزل زندگیم. **یوسف**

✧گذر عمر می گوید: گاه دقیقه‌ای کافیست برای بردن لذت یک عمر. **زهره محمودی**

✧وجود خدا را وقتی که گریه‌هایم سکوت شب را درهم شکست احساس کردم. **سما**

✧اگر چیزی را در اختیار داریم ولی نمی‌توانیم بهره‌ای از آن ببریم، دزدیم، چون ممکن است دیگری استفاده بهتری از آن ببرد. **فاطمه کاظمی**

✧مرهمی باید شد بر زخم نگاه، سینه سوخته را دست نوازش کافیست. **عباس عابد**

✧مهم با هم بودن نیست به یاد هم بودن است. **رامتین میلاد**

✧ تمام محبتت را به پای دوستت بریز نه تمام اعتمادت را... **ناصر دیلمی**

✧ هیچ چیز در زندگی ما اتفاقی نیست خداوند در هر روزی رازی نهان کرده برای کمال ما، خوش آن روزی که دریابیم راز امروز را. **انتظار**

✧ پازل دل کسی رو به هم ریختن هنر نیست، هر وقت با تیکه‌های شکسته دل یک نفر یک پازل جدید براش ساختی، هنر کردی! **شیرکوند**

✧ دو خط موازی به هم نمی‌رسند مگر اینکه یکی بشکند برای رسیدن به دیگری. **عسل**

✧ تا توانی رفع غم از چهره غمناک کن، در جهان گریاندن آسان است اشکی پاک کن. **تراب**

✧ بیا پیشم بیا بیمارم ای گل، بیا بی کس و غمخوارم ای گل، به یادت از سر شب تا سحرگاه، ز غم می‌سوزم و بیدارم ای گل. **مظاهری**

✧ خداوند بد بنده‌اش را نمی‌خواهد این بنده است که بد می‌کند و بد می‌بیند. **زهرا مترجمی**

✧چه زیباست وقتی در اوج نشاط و بی‌نیازی باشی و دست بر دعا برداری. **بیقرار – هشترود**

✧روی هر پله که بایستی خدا یک پله از تو بالاتر است نه به خاطر اینکه خداست، بلکه به خاطر اینکه دست تو را بگیرد. **زهرا حمیدی**

✧می‌نویسم از تو، از تو ای شادترین! ای تازه‌ترین نغمه عشق، تو که سرسبزترین منظره‌ای، تو که سرشارترین عاطفه را یافته ام در دل تو! **شهاب**

✧شب می‌آید تا قدر نور را بدانیم، روز می‌آید تا قدر سکوت را بدانیم. **شکیبا**

✧دیری نمی‌پاید واقعیتی به رویا می‌پیوندد، واقعیت زندگی دوست داشتن است، نگذار دوست داشتن در تو رویا شود. **گمگشته**

✧باید فراموشت کنم، چندیست تمرین می‌کنم، من می‌توانم، می‌شود. آرام تلقین می‌کنم، کم‌کم ز یادم می‌روی این روزگار و رسم اوست، این جمله را با تلخیش صد بار تضمین می‌کنم. **سوگند سرگردان**

✧اشکی که بی‌صداست پشتی که بی‌پناست، دستی که بسته است، پایی که خسته است، قلبی که عاشق است، حرفی که صادق است، شعری که بی‌بهاست، شرمی که آشناست، دارایی من است ارزانی شماست. **جیرجیرک**

✧وقتی بدونم یه لحظه به یادم هستی تمام عمرمو فدای اون یه لحظه می‌کنم. **غزل**

✧دیگرم گرمی نمی‌بخشی، عشق. خورشید یخ بسته سینه‌ام صحرای نوامیدایست، خسته‌ام، از عشق هم خسته‌ام. **مرینا**

✧بهای دوست نه از زیبایی اوست، نه از دارایی او، بلکه تنها به وفاداری اوست. **دلینا شهیدی – بانه**

✧روزها را گذراندیم تا به خوشبختی برسیم، اما خوشبختی همان روزها بود که گذشت. **ابوالفضل دیلمی**

✧برگی از شاخه بالای سرم چیدم، گفتم: چشم را باز کنید آیتی بهتر از این می خواهید؟ می‌شنیدم که به هم می گفتند: سحر می‌داند، سحر! **زهرا**

✧می‌دونی چرا قلب آدما دو بار پشت سر هم می‌زنه؟ چون یکیش واسه زنده بودنه خودشه، اون یکیش واسه زنده بودنه کسیه که تو قلبشه. **پری دریایی**

✧یادت همیشه سبز است در خلوت خیالم، خوبه به خوبی تو هر چند نپرسی حالم. **فروغ عارفان**

✧بیا دنیا بسازیم نه با دنیا بسازیم. **ماه تنها**

✧حضرت امیر: دل غمین‌تر از همه کسی است که همتش بلند، مردانگی‌اش بسیار، اما دستش تهی است! **درویش**

✧حضرت رسول: کسی که باک نداشته باشد که مال خود را از کجا به دست می‌آورد، خدا هم باک ندارد که او را از کجا وارد دوزخ کند. **علی حسنی بیوکی**

✧هم پروانه و پیرهن‌ها را دور ریختم، هم اسبابهای خانه را فروختم، جز آن صندلی که جای تو بود شاید آنروز که برمی‌گردی خسته باشی... **دل شکسته**

✧سیاهی چشم تو را دوست دارم چون رنگ روزگار من است. **مبینا سعادت**

✧تنهایی زیباست، خدا چون تنهاست خداست. **رویا معظمی**

✧یادمان باشد اگر خاطرمان تنها شد طلب عشق ز هر بی‌سر و پایی نکنیم. **سپیده قلی زاده**

✧زندگی را مثل پیازی دیدم که هر ورق آن را باز کردم اشکم را درآورد. **صدیقه نصر**

✧قشنگیه زندگی به اینه که خودت خبر نداشته باشی که یکی داره دعات میکنه. **ف – ر**

✧نیکی درخت پرباریست که حتی در خشکسالی هم نمی‌میرد. **مراد عزیز**

✧عاشق هر کس شدم او شد نصیب دیگری، دل به هر کسی دادم او هم زد به قلبم خنجری، من سخاوت دیده‌ام دل به هر کسی می‌دهم، شرم دارم پی بگیرم آنچه را بخشیده‌ام. **طیبه فرهادلو**

✧بر روی بوته‌ها نوشته‌اند گلها را نچینید، اما باد که خواندن نمی‌داند. **روح انگیز کاوری اندیمشک**

✧زندگی کوتاهتر از آن است که به خصومت بگذرد، و قلب‌ها گرامی‌تر از آنکه بشکند، خورشید بار دیگر خواهد تابید حتی اگر ما نباشیم. **الهام سروش**

✧همیشه قبرستانی در قلبت برای خاکسپاری خطای دوستانت بساز! **ملیحه – ف**

✧تو فکر می‌کردی در نبودت من زندگی خواهم کرد ولی ندانستی که تو بودی همه زندگی من. **نارسیس نوشهر**

✧گابریل گارسیا مارکز: شاید خدا خواسته باشد که ابتدا افراد نامناسب را بشناسیم سپس شخصیت‌های مناسب را بدین ترتیب وقتی او را یافتیم بهتر می‌توانیم سپاسگزار باشیم. **نیلوفر شهابی**

○ صباجان کنترل بسیاری از اتفاقاتی که در زندگی ما رخ می‌دهد دراختیار ما نیست و در مورد انتقاد شما هم این موضوع صدق می‌کند.

○ بیتا جان (از اردبیل) ایمیل تو ناقص به دستم رسیده لطفاً دوباره ارسالش کن!

○ پرنده بی‌پرواز، هدیه‌های زیبایت سخت شگفت‌زده‌ام کرد اما خواهش می‌کنم یکبار برای همیشه صادقانه حرف من رو بپذیر و باور کن که متاسفانه در اون مورد خاص سخت در اشتباهی و اونطور که تو تصور می‌کنی نیست.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

پیک کاغذی بی‌نقص		آفت بامحبت		قفل هم دارد		گشوده راهنمایی		خاموشی رفوزه		ضمیر وزنی اقبال		اثر چرنیفسکی قلب	
				اثر ژیلاهی مجاری دفاع فوتبالی									
شهری کردنشین ماه پاییزی							دارو رمزها				از اجزا صورت مخزن سوخت		
			پهلو نوعی نان					از جزایر دوگانه ایران ترک وطن				جاده ترن	
همدست شدن در کاری	کافی اثری از اشتاین بک			هیزم واحدی در طول					لباس زنان هندی شتر تندرو				
					اهتمام مریخ					مکر از توابع کاشان			
از جزایر ایرانی مهره‌ای در شطرنج						طلایی از آثار گورکی					اثر چربی پذیرفته		
		کنار قشنگ					ورق زدن حافظه اصلی کامپیوتر					نام کوچک شکسپیر	
سدی در جنوب خوب فرنگی			درگاه زمان نمایش فیلم					نیست شده ناامید					
				در بورس بجوییدش آواز بلند					پرزور پیکر				دانه میوه
خرابه اثر جامی					درخشان جزیره‌ای ایرانی					پرستار کودک حاصل گندم			
											تصدیق فرنگی حرف انتخاب		
جام قهرمانی		سرنیزه پوشش					جمع ولایت رب‌النوع آسمان						
			اثر اسدی طوسی آبراهی در اروپا										

آزرم آب بدبو				میوه تنبل پایتخت لبنان			
					تلخ پدربزرگ		
ساخته شده از آهن دنباله‌رو سوزن						نام باغ شداد	
		سرخ رگ از ضمایر					
زمینه آهنگ چیره دستی			پشتک				
					فلز سرخ		

جدول کاکورو ۳۳۷۱

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۲۱	۳۹	۵	۱۸		۳۸	۱۸	
۹			۷	۲۲ / ۴	۱		۴
	۸					۶	۲۹
	۳	۱۱ / ۱۳	۵				۱۹
				۱۶ / ۲۰	۸		۱۰
۱۲			۷ / ۴			۹ / ۱۷	
	۴	۱۰ / ۱۱	۱		۳		۱۹
						۴	۳۸
۱			۱۳	۶			۱۳

عشق، قبله آمال مردم پاکباز است، اگر عشق و محبت با نور خود ما را گرم نکند، دلگرمی ما به زندگی عملی نیست

●ویکتور هوگو

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٦۲

۱- متقاطع: تانیا فرجی - سقز

۲- شرح در متن: فرشته بیژنی - شیراز

۳- کاکورو: مهدی ناظم - شهرضا

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲				■										■			
۳			■					■		■					■		
۴		■					■				■					■	
۵						■						■					
۶					■				■				■				
۷				■				■			■			■			
۸			■				■			■					■		
۹	■					■						■					■
۱۰			■					■			■				■		
۱۱				■			■			■				■			
۱۲					■				■				■				
۱۳						■						■					
۱۴		■					■				■					■	
۱۵			■					■		■					■		
۱۶				■										■			
۱۷									■								

افقی:

۱- اثری بسیار معروف از رضا قلیخان هدایت —پیرو مکتب اومانیسم **۲-** مرکز موسیقی جهان —اثری جذاب از استاد فرزانه علامه علی اکبر دهخدا —مجرای تنفسی **۳-** پس ندادنی خسیس —بعضی ها دل را به آن هم می زنند - فلانی —مایه پیشرفت بعضی ها **۴-** متفکر و اندیشمند —چراغ آسمان —منفذ **۵-** عنوان هر یک از پادشاهان قدیم مصر —ماده‌ای خوشبو و سفیدرنگ —افزونی **۶-** هوس خانم باردار —گستردنی خوش نقش و نگار - از ظروف پلوخوری —در رأس اداره قرار دارد **۷-** جاده قطار —عضو تنفسی —راه به مقصد نرسیدنی —سر سلسله اعداد —دور کردن، راندن **۸-** فلز سرخ رنگ —وسیله پرواز پرندگان -ویتامین انعقادی —بریدگی زخم —رودی در اروپا **۹-** واحدی برای اندازه گیری زمین —سال پیش از پارسال —گل دندان **۱۰-** مادر عرب —خوش قد و قامت —بی بند و بار - دانه کش بی آزار —بوی رطوبت **۱۱-** شعله آتش —علامت جمع —محله‌ای در شمال غرب تهران —دورویی —شبگردان **۱۲-** گاو کوهی —خراسان قدیم —هر یک از آلات موسیقی —بزرگوار، بلندقدر **۱۳-** ژن عامل آن است —هریک از افراد لشگر —نشاسته **۱۴-** سیاره زهره یا ناهید —نقره —شالوده و بنیاد **۱۵-** آب منجمد —بهار عرب —اصطلاحی در عوام به معنی اینکه بدون جهت سر به سر کسی نگذار —عدد هندسی **۱۶-** تیره و کدر —غافلگیر کردن، گول زدن —خانه **۱۷-** مدرسه قدیم - عنوان فرمانروایان روم باستان.

عمودی:

۱- لباس متحدالشکل —فرایندهای متناهی برای حل نوعی از مسایل **۲-** نصف —مسوول اجرایی کشور به انتخاب مردم —تراب **۳-** از موجودات فرازمینی —کوشا و پرکار —پارچه‌فروش —لخت و برهنه **۴-** مجموعه اشیاء و اثاثیه در صحنه نمایش و مانند آن —یک به ترکی —پیشکش **۵-** از درختان بزرگ و پرشاخ و برگ و بدون میوه —یار بکتاش —سرزنش کردن **۶-** فرمانده —مهره‌ای در شطرنج —اسم —پسر مازندرانی **۷-** گریستن بر مرده —بچه چهارپایان —ستون بدن —خاک کوزه گری —پایتخت یمن **۸-** عدد فوتبالی —از حبوبات - چه زمانی —مسابقه سوارکاری —عددی یک رقمی **۹-** از رواندازها —شریان حیاتی جنوب ایران —بالاترین نمره کلاس درس **۱۰-** وی —کجاوه —خاندان —جد رستم —حرف انتخاب **۱۱-** آنچه از طرف خدا بر پیامبران نازل شود —شهری مذهبی در استان تهران —الاغ —سر —هر گیاهی که در کناره‌های جوی و رودخانه سبز شود **۱۲-** حیله گر —بدبوی پرخاصیت —یار صندلی —پدال بود ولی درهم ریخت **۱۳-** روزی که در آن هستیم —نخ بافتنی —دستگاهی که نوشته یا تصویر را در حافظه کامپیوتر قرار می دهد **۱۴-** از اعضاء هیئت دولت —سلطان جنگل —از جهات اربعه **۱۵-** پول ژاپن -عدد نه انگلیسی —یار داماد —واحد بعضی از ورزش ها **۱۶-** از پرندگان —دستگاهی در اتومبیل که نیروی لازم را به چرخ ها منتقل می کند —کشوری در آمریکای جنوبی **۱۷-** نظریه پرداز —از قهرمانان شاهنامه.

حل جدولهای شماره ۳۳٦۲

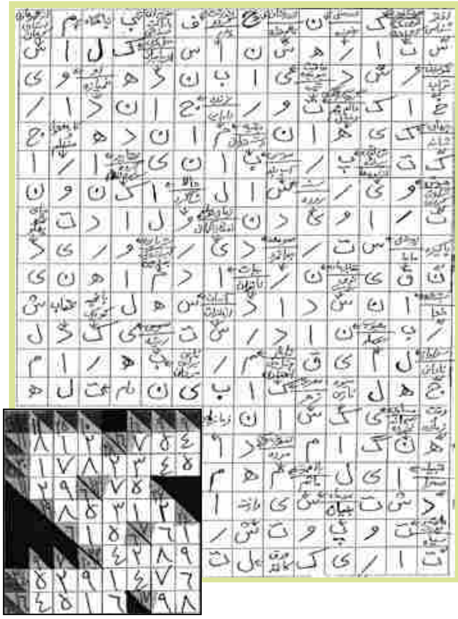

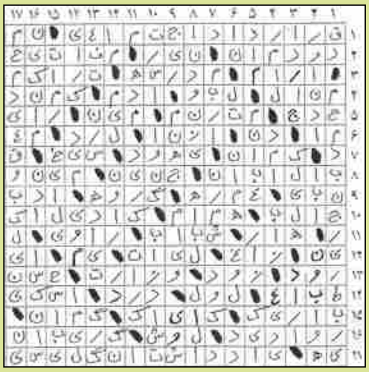

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

چه مسیری باید انتخاب کند؟

آقـای «کالینـز» می خواهد به خرید برود. او باید از نقطه (A) شـروع کرده و پس از سـر زدن به تعدادی از مغازه‌ها، دوباره به نقطه شـروع باز گردد. با توجه به اطلاعات داده شـده در زیر، آیا می توانید بگویید آقای «کالینز» باید چه مسـیری را تعقیب کند که جمعاً ۱۹۲۰ متر راه بپیماید؟

۱- مغازه‌ها با نقطه سیاه مشخص شده‌اند.

۲- آقای «کالینز» مجبور است از ۱۰ مغازه خرید کند. و یکی از این ده مغازه، در منتهی الیه سمت راست پایین تصویر است.

۳- فاصلـه بیـن دو تقاطع به صورت مسـتقیم، ۱۰۰ متر و به صورت مورب، ۱۲۰ متر می باشد.

٤- هرگز نباید از راههایی که رفته برگردد.

با این حسـاب، فکرتان را به کار اندازید و بگویید آقای «کالینز» چه مسـیری را باید طی کند؟

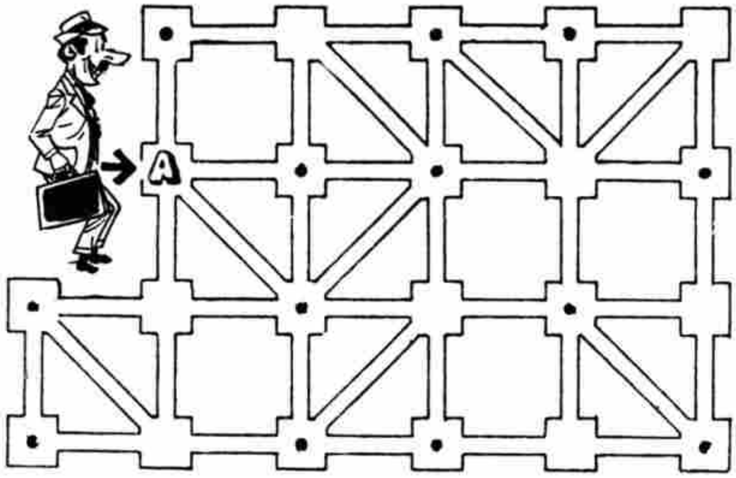

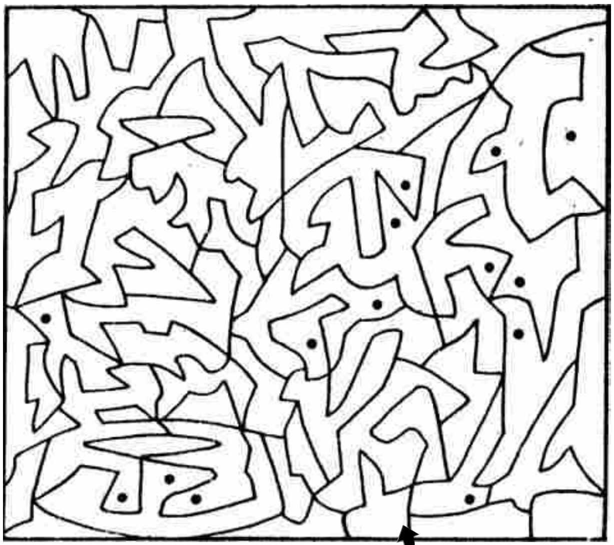

تصویر پنهان شده

برای آنکه کشـف کنید در پشـت این خطوط کج و معوج چه تصویری پنهان شده است، با یک خودکار یا ماژیک تیره، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید. در نگاه اول به نظر می رسد که تصویر یک پرنده باشد، اما این طور نیست. خودتان کشف کنید چه موجودی است؟

بگردید و پیدا کنید!

کشتی غرق شده و در این آشـفته بازار، هر یک از این آدمها به وسیله‌ای چنـگ انداخته انـد. در بـالای ایـن تصویر، ٦ شـئی مختلف به چشم می خورد کـه چهار تا از این اشیاء در این تصویر شـطرنجی گنجانده‌اند. آیـا می توانید بـا اندکی دقت و حوصله این اشیاء را پیدا کنید؟

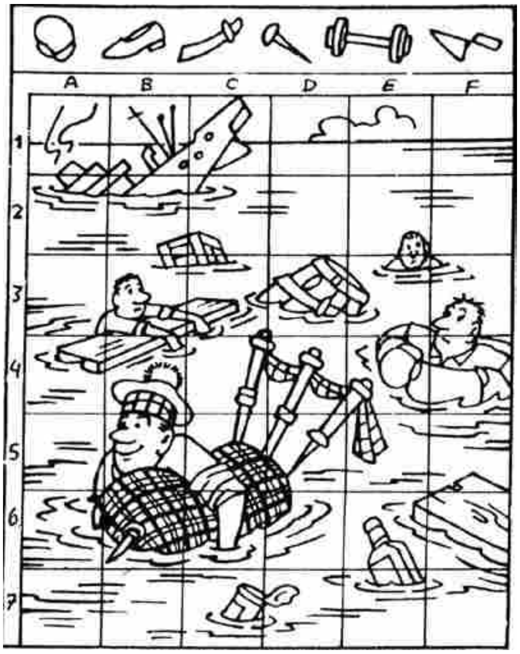

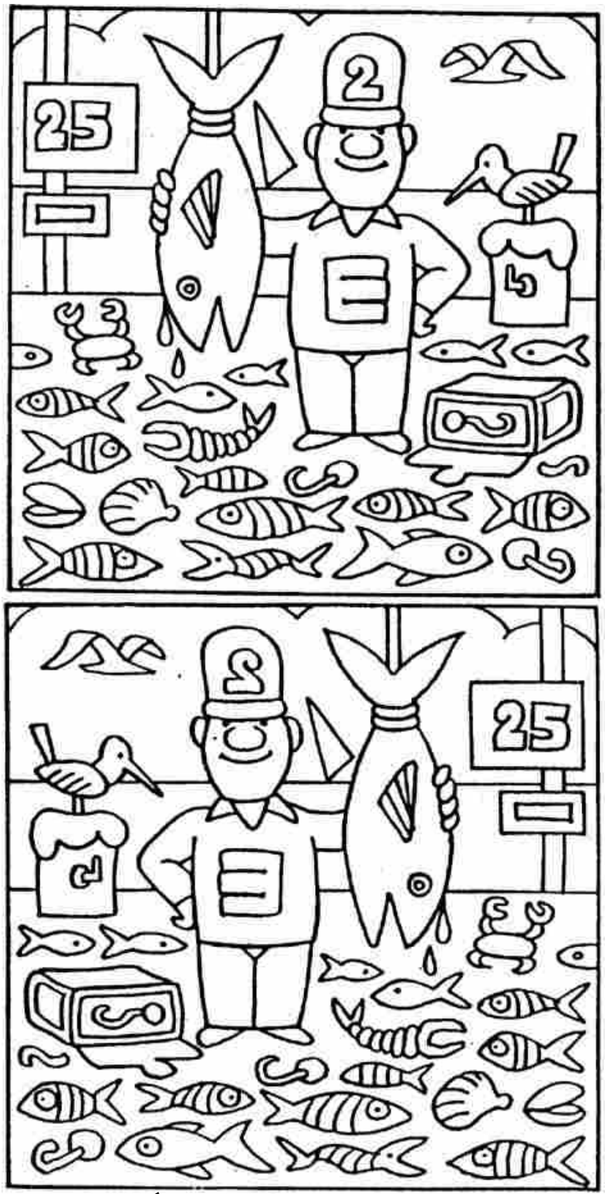

همراه ماهی‌ها با (٦) اختلاف!

این دو تصویر که مانند آیینه، برعکس چاپ شـده‌اند، هر چند شـبیه یکدیگر به نظـر می رسـند، امـا در ٦ مورد با هم اختلاف دارند. آیـا می توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

خوشبختی و بدبختی را هر کس با دست خود فراهم می سازد

● زرتشت

پاسخها در
صفحه ۶۵

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

عکس: محمد ذبیحیان

سیروس کهوری نژاد:

اتفاق ناگهانی زندگی ام...

سیروس کهوری نژاد بدون هیچ اغراقی هنرمند توانا و بادانشی است. او سالها خاک صحنه خورده و با تحمل مشقت و سختی های فراوان سعی کرده به تجارب ارزشمندی دست پیدا کند. بازی او دوست داشتنی و روان است و مخاطب را با خود همراه می کند. به انگیزه بازی او در مجموعه تلویزیونی یوسف(ع) با او گپ و گفتی خودمانی انجام داده ایم که از خواندنش لذت می برید.

✦ **به نظر شما بهتر است گفتگو را از کجا آغاز کنیم؟**

✦✦ من همیشه دوست دارم از یک سلام و علیک گرم و بیان ارادت به مردم عزیز حرفهایم را شروع کنم. چون هر چه دارم بعد از خدا از لطف و توجه آنهاست. تمام تلاشم در زندگی و کار این است که حسن خلق داشته باشم. شاید این باب گفتگویی باشد تا بتوانم کمی درددل کنم.

✦ **اتفاقاً اینطوری خوب است. این حرفها بیشتر به دل می نشیند تا این که آدم حرفهای قلمبه سلمبه بزند و مثلاً بگوید بازیگری در سینمای ایران در کجا ایستاده و کجا می خواهد برود. چون اینها بحث هایی است که سالها در موردش صحبت شده و نتیجه ای هم برای مردم و بازیگران نداشته است.**

✦✦ نه، به هر حال مردم کنجکاوی دارند که ببینند این حرفه چیست و چگونه است؛ یعنی بازیگر چگونه حس می گیرد و... در این مصاحبه ها هم بیشتر این سوالها مطرح می شود و ما هم مجبوریم که پاسخ بدهیم و معمولاً هم پاسخی جامع داده نمی شود تا بشود از آن استفاده علمی کرد و بالطبع پاسخی است که یک رهگذر هم می تواند بدهد. آن صحبت هایی که بازیگری چیست و... اینها بحث هایی کارشناسی است که جای خود را دارد.

✦ **آنطور که من از زندگی شما می دانم، از شهرستان به تهران آمده اید. چه سالی بود؟ به چه انگیزه ای آمدید؟ چه اتفاقی افتاد که اولین گام را برداشتید؟**

✦✦ فعالیت هنری ام از سال ٦١ شروع شد. من با تئاتر شروع کردم، در بندرعباس زیر نظر آقای حبیب زاده در گروهی به نام گروه اندیشه که از آن گروه آدمهای مطرحی بیرون آمدند و کارهای شاخصی انجام دادند. بعد از آن هم در همین حین که من زندگی را ادامه می دادم، مطالعه می کردم و کارهای مختلف انجام می دادم. مدتی هم به انجمن سینمای جوان رفتم و در آنجا دوره عکاسی دیدم. حدود پنج سال عکاسی می کردم، عکاسی طبیعت انجام می دادم و در دو سه جشنواره هم جایزه گرفتم. بعد دو کار را ساختم. در حقیقت کارگردانی و نویسندگی دو فیلم سوپر هشت از نخستین فعالیت های سینمایی من بود.

✦ **شما عکاسی می کردید، طبیعتاً ذهن آدم به این سمت می رود که شما بایستی فیلمبردار می شدید.**

✦✦ بله.

✦ **چه شد که سر از بازیگری درآوردید و چه چیز شما را به تهران کشاند؟**

✦✦ ما قبلاً در تهران زندگی می کردیم ولی در سال ٥٩ به بندرعباس رفتیم. در بندرعباس دغدغه هایی که آنجا بود، با دغدغه های ذهن من که در تهران بزرگ شده بودم، یک مقدار متفاوت بود.

✦ **و طبیعتاً این دغدغه ها اصلاً در آنجا رنگ واقعیت به خود نمی گرفت.**

✦✦ بله آنجا که بودم، یکسری مطالعات جنبی داشتم. حتی مثلاً در دوران انقلاب در تظاهرات و این مسائل شرکت می کردم. مطالعات زیادی در زمینه های مختلف داشتم و نوع بینش و نگاهم به مسائل بسیار پخته تر شده بود. وقتی به بندرعباس رفتم، دیدم بچه های آنجا و همکلاسیهایم که سال چهارم دبیرستان را می گذراندند، این مطالعات را اصلاً نداشتند، گویی چند دوره از من عقب تر بودند و طبیعی بود که من دنبال فضایی باشم که چیزی را از آن یاد بگیرم و یک تبادل افکار داشته باشم. در این بین تنها راه برایم این بود که به عرصه تئاتر روی بیاورم تا بتوانم زندگی فکری و فرهنگی جدیدی را شروع کنم. ضمن اینکه در سال ٤٤ پدرم در تهران فوت کرد و من مجبور شدم همان زمان کار کردن و نان درآوردن را شروع کنم.

✦ **پدر هم در این عرصه فعالیت می کرد؟**

✦✦ پدرم در بهداری کار می کرد. کار کردن و وارد بازار کار شدن در سنی که آدم باید جنب و جوش جوانی را انجام بدهد باعث شد چرخه زندگی ام مقداری تغییر کند. بعد هم در زمان جنگ به سربازی رفتم و طی دو سال در کردستان، شیراز و لشکر زرهی و پایگاههای کردستان بودم. در آنجا باز هم یک خودسازی اتفاق افتاد. من فرمانده یک پایگاه بودم و مسائل مختلفی از جمله نجات دادن دوستان و عزیزان، شهادت همسنگران و مصائب دیگر، بسیار در روحیه من تاثیر گذاشت و احساس مسوولیتم به آدمها بیشتر شد. وقتی از خدمت بازگشتم، سال ٦٤ بود که در کشتیرانی بندرعباس استخدام شدم و پنج سال در آنجا کار کردم و در همین حین به مطالعه هم می پرداختم، تا اینکه سال ٦٧ در کنکور دانشگاه تهران شرکت کردم و در دو رشته سینما و تئاتر قبول شدم. مانده بودم که کدامیک را انتخاب کنم، ولی بالاخره تئاتر زورش بیشتر بود و سر از دنیای تئاتر درآوردم. منتهی با یک سال تاخیر به دانشگاه رفتم، چون مادرم در بندرعباس تنها بود و نمی دانستم کارم را چه کار کنم، چون قبول شدن در دانشگاه یک اتفاق ناگهانی و تحولی عظیم در زندگی من بود و می بایست تصمیم درستی می گرفتم که این حرکت و تحول را انجام بدهم یا در آنجا بمانم و بالای سر مادرم باشم.

✦ **یعنی یک سال از دانشگاه رفتن معاف شدید؟**

✦✦ سال ٦٨ با یک سال مرخصی تحصیلی دانشجو شدم.

✦ **برادر یا خواهری پیش مادرتان نبود؟**

✦✦ برادرم در سال ٦٧ و در دوران جنگ شهید شد. فقط من بودم و یک برادر و خواهر، یک خانواده سه

نفری کم جمعیت، زحمت مادرم را خواهرم به عهده گرفت و گفت تو برو کارت را انجام بده و من همه چیز را رها کردم و به تهران آمدم و در تهران همزمان به کار و تحصیل مشغول شدم.

کشتیرانی را رها کردید؟

بله.

یعنی خودتان را بازخرید کردید؟

نه، هنوز هم خود را بازخرید نکرده‌ام. همینطور بیرون آمدم بدون هیچ تسویه حسابی.

در کشتیرانی کارتان چه بود؟

حدود سه سال روابط عمومی کشتیرانی بودم و در آنجا کارهای فیلمبرداری و عکاسی هم انجام می‌دادم.

در دانشگاه همدوره‌ای‌هایتان چه کسانی بودند؟

از هم‌اتاقی‌هایم در خوابگاه می‌توانم به حمید فرخ‌نژاد، بهزاد آدینه‌زاده و... اشاره کنم. در اتاق کناری ما رضا شفیعی جم، رضا عطاران و سعید آقاخانی بودند. همه اعضای این دو اتاق تئاتری و همیشه با هم بودیم.

آن سالی که آمدید، چگونه هزینه تحصیل را فراهم می‌کردید؟

بعد از اینکه از سربازی آمدم، مرتب کار می‌کردم. همیشه برای خود مقداری پس‌انداز داشتم. تا یک مدت از پس‌اندازها استفاده کردم بعد دیدم که دارد کفگیر به ته دیگ می‌خورد لذا شروع به کار کردم. بچه‌ها کارهای طراحی صحنه نمایشگاههای مختلف را می‌گرفتند و با هم انجام می‌دادیم. برایمان فرقی نمی‌کرد که رنگ بزنیم، یولونیت ببریم، بازی کنیم یا...

در چه نمایشهایی کار می‌کردید؟

یادم می‌آید در نمایش مستوری که پایان‌نامه شهره لرستانی بود بازی کردم و بعد از آن به سینما روی آوردم.

با چه فیلمی؟

بیا با من کار مهدی ردادی.

بله یادم می‌آید. چون ماجرایش در کشتی بود سراغ شما آمدند.

بله.

کسانی که در عرصه تئاتر فعالیت می‌کنند، معمولاً تا جایی که امکان داشته باشد، به سمت سینما و خصوصاً تلویزیون نمی‌آیند و بر این عقیده‌اند که بازیگر تئاتر وقتی تاریخ مصرفش در تئاتر تمام شد، به سمت سینما و تلویزیون می‌آید. هر چند که در حال حاضر دیگر اینگونه نیست و غم نان نمی‌گذارد کسی به این چیزها فکر کند.

البته من تصویر بدی از سینما در ذهن نداشتم و وقتی به سینما روی آوردم به خود گفتم چرا زودتر به این عرصه وارد نشدم، چرا که معتقدم در سینما بیشتر می‌شود بر مخاطب تاثیر گذاشت.

پس چرا در عرصه سینما ماندگار نشدید؟

چون باندبازیهایی را دیدم که اذیتم کرد.

چه سالی تحصیل در دانشکده را تمام کردید؟

سال ۷۴-۷۳ بود و سال ۷۶ برای تحصیل در مقطع فوق‌لیسانس وارد دانشگاه تربیت مدرس شدم.

شما متذکر شدید با عطاران و شفیعی جم هم دانشکده‌ای و هم خوابگاهی بودید، چرا در مسیری که آنها حرکت کردند قرار نگرفتید؟

من از آن شکل کمدی خوشم نمی‌آمد، البته بعدها به این مساله رسیدم که بخشی از وظیفه طنز و کمدی این است که مخاطب را از فشار و دغدغه‌های مسائل روزانه برهاند. در آن زمان قرار بود به عنوان نقش یک شخصیت آبادانی وارد این گونه کارها شوم ولی نپذیرفتم.

برخی کارگردانان به دنبال بازیگری هستند که بله قربان‌گو باشد و از تحلیل شخصیت و... چیزی ندانند و زیاد کارگردان را سوال پیچ نکند

بدون شک شما هزینه‌های زیادی را چه به لحاظ مادی و چه معنوی متحمل شدید تا به موقعیت و جایگاه فعلی برسید. بعد از این همه سال احساس می‌کنید سر جای خود هستید؟

احساسم این است که توانایی‌هایم خیلی بیشتر از چیزی است که تا به حال در کارها دیده شده است. منتهی متاسفانه از توانایی بازیگران ما گاه به خوبی استفاده نمی‌شود.

شما درست می‌گویید. اما ایراد از خود بازیگر هم هست. شما که بازیگر توانمند و مستعدی هستید چرا در مجموعه حضرت یوسف(ع) نقشی را می‌پذیرید که نه فراز و فرود دارد و نه پتانسیل خاصی برای ایفای آن باید به کار گرفته شود. پذیرفتن این گونه نقشها باعث می‌شود شما از آنچه می‌خواهید به آن برسید، دور شوید.

جدا از بحث مالی و به قول شما غم نان، من هیچگاه از دنیای تئاتر دور نمی‌شوم تا بتوانم همیشه تر و تازه بمانم. من به حضور صرف در کارهای تلویزیونی و سینمایی بسنده نمی‌کنم و با تئاتر همیشه به مرزهای نو و جدیدی از بازیگری دست می‌یابم. حرفم این است که مثلاً چرا نقش یک پزشک جراح را به من نمی‌دهند؟ چرا نباید کارگردانان ما از ذهنیت‌ها فاصله بگیرند و ایمان بیاورند که بازیگران جدا از چند نقش کلیشه‌ای در نقشهای دیگر هم می‌توانند محک بخورند. جسارت در کارگردانهای ما خیلی کم است. آنها به دنبال این نیستند که یک نقش متفاوت را به بازیگری بدهند که در مسیر کلیشه دارد دست و پا می‌زند.

چند سال در گیر و دار ساخت مجموعه یوسف پیامبر(ع) بودید؟

سه سال و نیم.

برخی بازیگران می‌گویند مگر در طول سال چند نقش خوب وجود دارد که یکی از آنها به من برسد؟

بله درست می‌گویند. وقتی اقتصاد سینمای ایران بیمار است و همیشه دست به عصا حرکت می‌کند، طبیعتاً نمی‌تواند اهل ریسک باشد و به دنبال فروش و چرخاندن چرخهای اقتصادی سینماست و نمی‌آید مثلاً نقش یک فرد اداری، قاتل بالفطره و... را به بازیگری بدهد که مخاطب پیش زمینه دیگری از بازیگری او دارد.

به نظر من ۹۰ درصد کارگردانان ما جسارت ندارند و فقط دنبال فیلمسازی‌اند و سیاه مشق انجام می‌دهند و در کارهایشان هم به دنبال چهره هستند و از بازیگرانی که سالها خون دل خورده‌اند و دانش و سواد لازم این کار را دارند، غافل مانده‌اند. مثلاً نقشی را که پرویز پورحسینی بازی می‌کند و درکی که ایشان از نقش و شخصیت دارند اصلاً قابل مقایسه با جوانی نیست که در حال حاضر در سینما حضور دارد. برخی کارگردانان به دنبال بازیگری هستند که بله قربان‌گو باشد و از تحلیل شخصیت و... چیزی نداند و زیاد کارگردان را سوال پیچ نکند.

بازیگری چرخ زندگی شما را می‌چرخاند؟

بله اما چه چرخاندنی؟ زمانی آدم قناعت می‌کند و صورت خود را با سیلی سرخ نگه می‌دارد تا به عنوان یک آدم فرهنگی باقی بماند و فقط همین مساله می‌تواند او را در مقابل کوه مشکلات آرام نگه دارد.

با بازیگر نقش یوسف چقدر راه می‌آمدید. از کمک شما چقدر استفاده می‌کرد؟

همه بازیگران اعتقادشان بر این است وقتی یک پلان یا سکانس خوب از آب درمی‌آید که همه در آن صحنه خوب باشند، یعنی اگر من کارم خوب باشد

لطفاً ورق بزنید

عشق آسمانی، تنها چیزی است که زندگی را چون روز روشن می‌سازد

• جان اولیور هوبز

بقیه از صفحه قبل

سیروس کهوری نژاد:

اتفاق ناگهانی ...

و بازیگر نقش مقابل نتواند خوب کار کند، کار من هم خوب به بار نمی‌شنید و همه سعی می کردیم صادقانه به او چیزهایی که لازم است را متذکر شویم.

✧ **در مدت سه سال و نیم که در این مجموعه حضور داشتید، کار دیگری انجام ندادید؟**

✧✧ در جریان بازی در مجموعه یوسف در مجموعه‌های مختارنامه و وفا هم کار کردم. همچنین اخراجی ها یک و چند کار تئاتر.

✧ **وقت می کردید خانه هم بروید؟**

✧✧ فقط چهار، پنج ساعت در خانه بودم.

✧ **چند فرزند دارید؟**

✧✧ سه فرزند پسر. چهارده، یازده و هفت ساله.

✧ **سکانسهای داخلی و خارجی قصر در دو لوکیشن متفاوت و دور از هم ضبط شده است. سکانسهای داخلی قصر در فرهنگسرای خاوران و سکانسهای خارجی در شهرک سینمایی دفاع مقدس. تداوم حسی این سکانسها چگونه بوده است؟**

✧✧ به مرور زمان بازیگر ذهن خود را در کارش طبقه‌بندی می کند. البته من کنار فیلمنامه‌ای که دستم بود موارد را یادداشت می کردم و هر روز کنار فیلمنامه می نوشتم که امروز چه کنم و بعد مثلاً در سکانسهای داخلی به آنها مراجعه می کردم و درمی یافتم که در سکانسهای خارجی چه حرکات و نشانه هایی را باید رعایت کنم.

✧ **دریاچه موجود در مجموعه واقعاً دریاچه بود؟**

✧✧ در انتهای شهرک یک دریاچه بزرگ پرورش ماهی وجود دارد که ما از آن استفاده کردیم.

✧ **نظرتان درباره تله فیلم‌هایی که ساخته می‌شوند چیست؟ خیلی ها می گویند تله فیلم بلای جان سینماست. نظر شما چیست؟**

✧✧ ساخت تله فیلم‌ها آنقدر در تلویزیون زیاد شده که واقعاً آدم نگران می‌شود، درست است که با توجه به اقتصاد سینما، برای اهالی سینما اشتغال‌زایی می‌شود، اما وقتی محصولی زیاد عرضه می‌شود، کیفیت کالا پایین می آید. چرا که وقتی تعداد ساخت تله فیلم‌ها بالا می رود باید نیروی کارآمد و متخصص هم به همان اندازه داشته باشیم که متاسفانه نداریم. چه خوب است حالا که تب ساخت تله فیلم بالا گرفته به فرهنگ و ادبیات کهن خود هم نگاهی بیندازیم. ما ملت قصه پردازی هستیم. لالایی های زیادی داریم، اساطیر و اسطوره‌های فراوانی در فرهنگمان وجود دارد که می توانیم به راحتی به آنها بپردازیم، حیف است آنها را نادیده بگیریم.

✧ **از چه کسی دوست دارید تشکر کنید؟**

✧✧ همسرم که برایم بسیار زحمت کشیده و با صبوری همیشه یار و یاورم بوده است. ■

بدلکار کبری ۱۱ به ابدیت پیوست

پایان سکانس زندگی پیمان ابدی

پیمان ابدی روز چهارشنبه شانزدهم اردیبهشت ماه سال جاری در سر صحنه فیلم تلویزیونی «چشمان نامحسوس» هنگام اجرای صحنه مربوط به جلوه‌های ویژه میدانی گرفتار حادثه شد و از دنیا رفت. ابدی که در ایران بیشتر به خاطر حضور در صحنه‌های بدلکاری مجموعه آلمانی «هشدار برای کبری ۱۱» معروف شده بود، چند سالی می شد که کارهای بدل و خطرناک را در فیلمهای ایرانی انجام می داد.

در روز حادثه قرار بود صحنه سقوط یک اتوبوس به دره‌ای در جاده کن تصویربرداری شود و ابدی وظیفه مهار اتوبوس را بر عهده داشت. اما ظاهراً نقص فنی اتوبوس باعث سقوط آن روی ابدی شده و وی بلافاصله جان خود را از دست داده است.

ابدی پس از حضور در ایران در بسیاری از پروژه‌های سینمایی و تلویزیونی به عنوان بدلکار و طراح صحنه‌های تصادف و سقوط از ارتفاع فعالیت کرد و در نهایت در یکی از همین صحنه‌ها جان خود را از دست داد.

ابدی اواخر سال گذشته با مجله اطلاعات هفتگی گفتگوی مفصلی داشت و در آن گفتگو از آرزوها و دوران بازنشستگی اش حرفهای زیادی زد اما مرگ در کمین او بود و این فرصت را از او گرفت.

پیمان ابدی یکی از اعضای تیم «اکشن کانسرت» که یکی از چهار تیم مهم بدلکاری در شهر کلن آلمان است، بود.

نام او را در عنوان بندی سریال هشدار برای کبری ۱۱، پلیس اتوبان و پلیس موتورسوار به عنوان بازیگر دیده بودید. او سی و شش سال داشت و علی رغم سال ها دوری از ایران فارسی را به خوبی حرف می زد و به زبان های آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی و انگلیسی نیز به طور کامل تسلط داشت. وی در رشته روان شناسی ورزش تحصیل کرده بود. ابدی تحصیل در این رشته را تا مقطع دکترا ادامه داده بود و در زمینه سینما و کارگردانی هم تحصیلات تخصصی داشت.

مجله اطلاعات هفتگی این مصیبت را به اهالی سینما و خانواده محترم وی تسلیت می گوید.

چهار ماه پیش اتفاق افتاد...

بخشهایی از گفتگو با مرحوم پیمان ابدی

مردی که به بازنشستگی فکر نمی کرد

کارنامه کاری من

طی یک سال و نیم که من به ایران بازگشته ام در بیش از ۳۰ فیلم سینمایی و تلویزیونی حضور داشته ام که فکر می کنم رقمی غیر قابل باور باشد. تاثیر روی این همه فیلم خیلی مهم است و بدون اغراق کار بزرگی است. اما بسیاری از کسانی که با آنها کار کرده ام احساس می کنم، که هنوز ارزش جلوه های ویژه و کار من را نمی دانند.

آن صحنه عجیب

چندی پیش برای فیلمبرداری یک صحنه اکشن رفته بودم. از من خواستند که یک کامیون ماک را روی یک پل هشت متری با سرعت ۶۰ الی ۷۰ کیلومتر در ساعت این طرف و آنطرف کنم و به کنار پل برخورد کند و کج بایستد. روز فیلمبرداری به من گفتند که بلایی سر کامیون نیاید و اگر به کناره پل برخورد کند، راه و ترابری ۵۰ میلیون تومان خسارت می گیرد. من مجبور شدم که این صحنه را به همان شکل که خواستند ٤ بار تکرار کنم و جالب اینجا بود که هر بار اتفاقی می افتاد، یکبار کارگردان مشکل داشت یکبار فیلمبردار و یک بار هم منشی صحنه. به هر حال من هم بشر هستم و بعد از چهار بار ممکن است اتفاقی برای من بیافتد و کار را درست انجام ندهم چند بار می توانم این صحنه را درست تکرار کنم.

راننده کامیون هم مرتبا اعتراض داشت. از او خواستم که خودش پشت فرمان بنشیند ولی حاضر نبود، چون می دانست که چه کار سختی است. این را گفتم تا میزان همکاری با من را سر صحنه متوجه شوید و ببینید که با کار من چگونه برخورد می شود.

آینده

با وجود تمام مشکلات اما می دانم که به کار من احتیاج است و بنابراین به کارم در ایران ادامه خواهم داد.

بازنشستگی

به هیچ وجه به بازنشستگی فکر نمی کنم. الان من کلی شاگرد دارم و خیلی از شاگردهای سابق من هم شاگرد دارند، یعنی به غیر از کار بدلکاری ما کار آموزش هم انجام می دهیم. در بسیاری از فیلمهای تلویزیونی و سینمایی هم به صحنه های اکشن نیاز است، پس من نگرانی از آینده و یا به قولی دوره پیری خود ندارم، چون من در حال حاضر یک طراح صحنه های جلوه ویژه هستم نه بدلکار.

مهرجویی فیلمی مذهبی‌فلسفی می‌سازد

«داریوش مهرجویی» در تابستان پیش تولید جدیدترین فیلم سینمایی‌اش را با عنوان «در خرابات مغان» با حال و هوای مذهبی فلسفی شروع می کند.

این فیلمنامه اثری پرمعنا و فلسفی است که با حال و هوای کامل دینی و اسلامی نوشته شده و در پی همبستگی ادیان است. این فیلم‌نامه اثری در جهت تقویت دین اسلام است و ارتباط آن با ادیان الهی را نشان می دهد و به این می پردازد که دین اسلام تا چه حد دینی رئوف و لطیف است. فیلمبرداری این فیلم در خارج از ایران و بخشی نیز در اصفهان انجام می شود. «در خرابات مغان» که رمان آن را مهرجویی آماده چاپ دارد، سرگذشت مردی است که در آمریکا تحصیل کرده و همان جا مانده است و خانواده تشکیل داده و بعد از مدتی بیکار می شود و پدر زنش به او پیشنهاد می کند که...

«پرسه در مه» شهاب حسینی

«شهاب حسینی» به عنوان اولین بازیگر پروژه سینمایی «پرسه در مه» به کارگردانی بهرام توکلی قرارداد بست تا این پروژه اول تیرماه کلید بخورد.

فیلمبرداری در تهران و کردستان انجام می شود و برخی بازیگران کرد در سکانس های کردستان حضور خواهند یافت. «شهاب حسینی» در این پروژه حضور دارد.

فیلمنامه «پرسه در مه» را «مهران کاشانی» و «بهرام توکلی» نوشته‌اند. این فیلم از مضمونی اجتماعی و فلسفی برخوردار است که در پس زمینه آن به موضوع دفاع مقدس پرداخته می شود.

شهرام اسدی: «شب واقعه» اثری ملی است

شهرام اسدی گفت: «شب واقعه» یک اثر ملی است که به‌خوبی می تواند فرهنگ، بینش و دیدگاه‌های سینمای ملی را برای ما ترسیم کند. چرا که از کلیشه‌های رایج فیلم‌های جنگی در آن خبری نیست و بیشتر یک فیلم انسانی و ارزشی است که به حضور حماسه‌سازانی از جنس مردم در جنگ پرداخته و نه به بعد حادثه محور سینمای جنگ.

اسدی در خصوص ویژگی های لوکیشن ها و فضای بکر این فیلم گفت: موضوع لوکیشن برای من بسیار مهم و قابل توجه است و همچون بازیگر نقش اول فیلم به آن اهمیت می دهم. قبل از شروع فیلمبرداری، بسیار برای انتخاب لوکیشن وقت می گذارم تا فضای دلخواهم را بیابم. در این فیلم نگاه ما به نخل، رود، و فضاها به گونه‌ای است که در راستای بیان و تکمیل ابعادی از شخصیت‌های فیلم نقش می گیرند.

«شهرام اسدی» سازنده فیلم «روز واقعه»، بعد از مدتی دوری از عرصه فیلم‌سازی بار دیگر با ساخت فیلم «شب واقعه» به سینما بازگشته است.

«شب واقعه» را سیداحمد میرعلایی در مؤسسه فرهنگی هنری شاهد تهیه می کند. این فیلم که بر اساس داستانی واقعی و با محوریت یکی از حماسه‌های مردمی دوران دفاع مقدس ساخته می شود، در منطقه آبادان در حال فیلمبرداری است و بنا به گفته اسدی تاکنون حدود هشتاد و پنج درصد این فیلم فیلمبرداری شده است و کار فیلمبرداری تا پایان اردیبهشت به پایان می رسد و گروه برای ضبط سکانس های پایانی به تهران خواهند آمد.

در خلاصه داستان «شب واقعه» آمده است: چهلمین روز بعد از آغاز جنگ تحمیلی، دریاقلی سورانی پس از آن که خانواده‌اش را از شهر آبادان راهی می کند، به اوراق فروشی خود در حاشیه بهمن شیر بر می گردد و با ماجراهایی روبرو می شود...

حمید فرخ‌نژاد، لادن مستوفی، باران کوثری، حبیب دهقان نسب، آتش تقی پور، آرا اصلانیان، آرتویت زهرابیان و علی کمالی نژاد با حضور گروهی از هنرمندان آبادان نیز بازیگران «شب واقعه» هستند.

بازی پیمان قاسم خانی در کار افخمی

«بهروز افخمی» بیش از ٦٥ درصد از فیلمبرداری فیلم سینمایی «سن پترزبورگ» را به پایان برد.

فیلمبرداری «سن پترزبورگ» از ۱۵ اسفندماه در تهران آغاز شده است و طبق پیش بینی های اولیه تا پایان اردیبهشت فیلمبرداری قسمت اول از فیلم سینمایی «سن پترزبورگ» با عنوان ریکس کنندگان! به پایان خواهد رسید تا گروه تولید بعد از یک وقفه آماده تولید قسمت دوم آن شوند.

در پایان بخش اول «سن پترزبورگ» دو شخصیت اصلی با بازی پیمان قاسم خانی و محسن طنابنده آماده رفتن به «سن پترزبورگ» هستند و داستان حضور آنها در «سن پترزبورگ» و اتفاقات گوناگونی که برای آنها می افتد را در قسمت دوم که هنوز نامی برای آن انتخاب نشده است شاهد خواهیم بود.

بازیگران: محسن طنابنده، پیمان قاسم خانی، الناز شاکردوست، بهاره رهنما، اندیشه فولادوند، ماه‌چهره خلیلی، کیانوش گرامی، سروش صحت، سیامک انصاری ... و امین حیایی.

«نویسنده» نادر طریقت در راه جشن خانه سینما

فیلم سینمایی «نویسنده» به کارگردانی «نادر طریقت»، همکار مطبوعاتی ما، برای نمایش در جشن خانه سینما آماده می شود.

«نویسنده» درامی روانکاوانه درباره کودک آزاری و قصه آن درباره یکی از این اتفاقات است که در جامعه امروز اتفاق می افتد.

مهناز افشار، پژمان بازغی، شبنم قلی خانی، حبیب اسماعیلی، لادن طباطبایی، پوریا پورسرخ، داریوش اسدزاده، شمسی فضل الهی، فخرالدین صدیق شریف، سعید تهرانی، داود فتحعلی بیگی، الیزابت امینی، فریده دریامجد، غزاله جزایری و بهروز پیروزیان بازیگرانی هستند که مقابل دوربین «علیرضا زرین دست» قرار گرفته‌اند.

«نویسنده» نخستین فیلم بلند سینمایی «نادر طریقت» به حساب می آید.

مهناز افشار در دادگاه

مهناز افشار از عاملان انتشار بلوتوث‌های غیر واقعی درباره خودش، به پلیس امنیت اخلاقی شکایت کرد.

مهناز افشار، در گفت‌و‌گویی درباره بلوتوث‌هایی که این روزها با نام بلوتوث مهناز افشار در گوشی های همراه مبادله می شود، گفت: خبر انتشار چنین بلوتوث‌هایی از طریق دوستان به دستم رسید و بلافاصله به سردار روزبهانی مراجعه کردم و کمک خواستم که ایشان دستور پی گیری فوری داده‌اند و به‌زودی عوامل این کار غیر اخلاقی مشخص خواهند شد.

وی افزود: بسیار متأسفم هستم که این گونه بلوتوثها و تصاویر جعلی انتشار یافته است و انتظار دارم که مردم شریف ایران که از آنها توقع بسیاری دارم برای حمایت از هنرمندان از این تصاویر استقبال نکنند.

افشار تصریح کرد: در فوتبال یکسری افراد هستند که به آنها تماشاگرنما می گویند، اما نمی دانم در عرصه هنر باید آنها را چه بنامیم؟ این افراد بدون دلیل به دنبال ریختن آبروی مردم هستند و فقط مختص به ایران نیست بلکه در تمام دنیا افراد چهره مورد همه گونه تهدیدی هستند.

بازیگر فیلم سینمایی آتش بس در ادامه اظهار داشت: درخواستم از مردم شریف ایران که نماد غیرت هستند این است که به این بلوتوث های جعلی نگاه نکنند و آن را از گوشی هایشان پاک کنند تا منتشر نشود.

افشار گفت: در ابتدا و انتهای این بلوتوث از دو عکس من استفاده کرده‌اند و تصاویر هم متعلق به خانمی است که کمی چهره‌اش شبیه به من است.

آنکه نقش خود را بالاتر و برتر از آنچه هست بداند هرگز به سر حد کمال نرسد ● فارابی

درقلمرو داستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

بید و گنجشک

شیوا صادقی - اسلام‌آباد

گنجشک مادر که برای پیدا کردن غذای جوجه‌هایش توی شهر بال می‌زد و بین خانه‌ها می‌چرخید، یکمرتبه خود را در جایی اسیر دید که تا آن روز تجربه نکرده بود. هر کاری می‌کرد نمی‌توانست فرار کند آسمان را می‌دید، خورشید را می‌دید، پرندگان دیگر را در حال پرواز می‌دید اما چیزی که نمی‌دید جلویش را گرفته بود.

با هراس بال بال می‌زد و صدای بالهایش به گوش یلدا و مادرش رسید مادر در حال پاک کردن گرد و غبار قابها و میز بود. کهنه به دست نگاهش روی نگاه پرسنده یلدا ثابت ماند. یلدا پرسید:

– مامان، صدای چیه؟

و مادر کهنه به دست به دنبال صدا به گلخانه رسید بالا را نگاه کرد و جواب داد:

– آخی‌ی، طفلک، گنجشکه رو می‌بینی یلدا داخل نورگیر، گیر افتاده.

– مامان، چطوری اومده اونجا؟

– از سوراخ کنار نورگیر اومده، زبون بسته، فکر می‌کنه میتونه از شیشه رد بشه!

یلدا و مادرش کمی به گنجشک نگاه کردند و یلدا گفت:

– وای نکنه کارتون تموم شده؟

و تند به طرف تلویزیون دوید با دیدن کارتون مبهوت همان جا نشست و بقیه کارتون را نگاه کرد و مادر نگاهش را به گنجشک هراسان و خسته برگرداند و با خود گفت:

– نکنه جوجه‌های گرسنه‌ات منتظرند که اینقدر بی‌قراری، زبون بسته؟

و بعد به طرف هال رفت. گنجشک که حسابی کلافه شده بود روی یکی از میله‌های نورگیر ایستاد و هراسان چشمش را از آسمان برنمی‌داشت. خسته شده بود. توی بدمخمصه‌ای افتاده بود یاد جوجه های کوچکش افتاد که حالا گرسنه‌اند. یادش آمد روز قبل گربه سیاه آمد و یکی از جوجه‌های عزیزش را برد و او تنها از بالا جیغ می‌کشید و بی‌قرار این طرف و آن طرف بال می‌زد. تصمیم گرفت با نوک و چنگش به این حیوون عجیب که نمی‌ذاره پرواز کنه و آزاد بشه هجوم ببره و به سرعت بال گشود صدای نوک خود را که به چیز عجیب اصابت کرد شنید و درد در وجودش پیچید و تالاپ به کف زمین سقوط کرد. از افتادن گنجشک روی یکی از گلدانها یلدا و مادرش از جا پریدند. مادر جارو را پرت کرد و به طرف گلخانه دوید و یلدا با ترس به دنبال مادر دوید به گلخانه که رسیدند تا مادر جنبید و دست دراز کرد تا گنجشک بیچاره را بگیرد. گنجشک جستی زد و از دست این موجود عجیب و ترسناک گریخت و به طرف نورگیر به پرواز درآمد و دیوانه‌وار به شیشه نوک و پنجه می‌زد، حتی از یک وجبی روی سر مادر گذشت و چنان وحشیانه جیغ می‌کشید که مادر و یلدا ترسیدند و خود را عقب کشیدند. ناگهان فکری به ذهن مادر رسید به طرف اتاقها دوید و درها را باز کرد یلدا به دنبال مادرش می‌دوید و می‌پرسید:

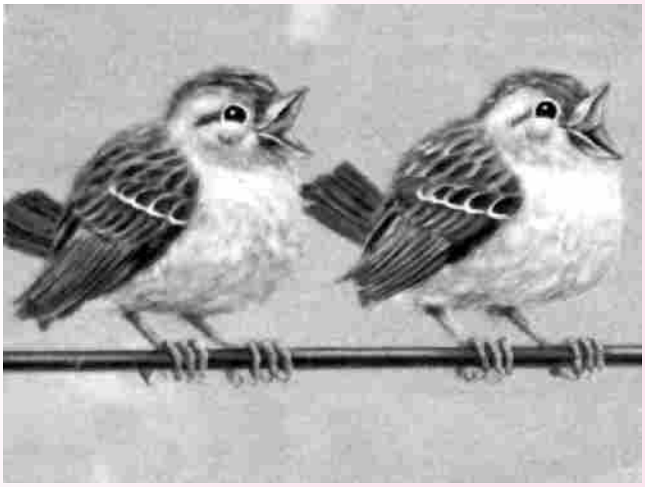

– مامان چیکار می‌کنی؟

– عزیزم، درها و پنجره‌هارو باز می‌کنم. شاید بتونه از اینجاها بره بیرون.

و با خود زمزمه می‌کرد. کاش لااقل راه پله داشتیم می‌رفتم و پنجره نورگیررو باز می‌کردم، زبون بسته داره دیوونه می‌شه. سر و بدنش رو به شیشه می‌کوبه.

یلدا پرسید: مامان چرا دیوونه می‌شه؟

مادر تند تند پرده‌ها را کنار می‌کشید پنجره‌ها را باز می‌کرد و اصلاً صدای یلدا را نشنید. یاد شوهرش «رضا» افتاد. بگومگوهای دیشب. چطوری داشت دیوونه می‌شد به موهای خودش چنگ می‌انداخت گریه می‌کرد و رضا انگار نه انگار. به خودش تکان هم نمی‌داد فقط گفت:

– تو دیوانه‌ای زن، طلاقت می‌دم، یلدارو ازت می‌گیرم.

یلدا ناامید از مادر به طرف تلویزیون برگشت. گنجشک بالهایش آویزان شده بود. دهانش باز مانده بود، له‌له می‌زد. خسته و از رمق افتاده بود.

گنجشک دیگری از سوراخ کنارش سرکی کشید. جیک جیکی کرد و دوباره خود را به عقب کشید و گنجشک با دیدن او به طرف سوراخ رفت و از سوراخ گذشت بال گشود مستانه جیک جیک می‌کرد و در حیاط روی درخت بید نشست آزادانه و مستانه جیک جیک می‌کرد. ناگهان یلدا درخت بید را دید که گنجشک روی آن ایستاده فریاد زد:

– مامان... مامان گنجشکه آزاد شده روی درخت بیده.

مادر با خوشحالی یلدا را در آغوش کشید و دوتایی خیره درخت بید و گنجشک بودند. کمی آنسوتر داخل اتاقی دیگر، پدر که حرفها را شنیده و گنجشک را دیده بود، یاد دیشب افتاد و از خجالت اشک ریخت.

■

پاسخ ما

مهوش وثوقی — تهران

نه سرکار خانم... من هنوز آنقدر عارف و زاهد و لوطی نشده‌ام که یکنفر داخل قصه‌اش چهارصد و چهل و چهار تا فحش — آن هم از نوع آبدارش — نثارم کند و بعد هم مرا «گاگول» فرض کند و بنویسد؛ «اگر مردی و می‌خوای ثابت کنی هنرمندی، قصه مرا چاپ کن!» خیالت را راحت کنم خواهر جان؛ هم نامردم و هم هنرمند نیستم، اما قصه‌ات را چاپ نمی‌کنم!!؟

سیامک ده آبادی — یزد

راست میگی، حق با شماست. بسیاری از فیلم‌های سینمایی — حتی در جهان — وجود دارند که اقتباس از کتاب و رمان است، اما هر طوری که مقایسه می‌کنی، فیلم نمی‌تواند همه حرف قصه و کتاب را بزند.

باران — از شمال

باور کنید به خاطر مقدمه‌تان هم که نوشته بودید، خیلی تلاش کردم «مسافر تنها» شما را چاپ کنم، اما نشد؛ دلیلش را نیز خودت پیش‌بینی کرده بودی؛ گنگ و مبهم بود. با این حال چون می‌خواستی این قصه را به کسی تقدیم کنی، این یادداشت را نوشتم تا «آن کس» بداند که تو خیلی به یادش هستی. والسلام — یاعلی

مریم ستوده — تبریز

پیداست که تازه با قصه آشنا شده‌اید؛ این را از نوشته‌تان می‌توان تشخیص داد. یادتان باشد کسی که می‌خواهد قصه‌نویس خوبی بشود، ابتدا باید «قصه‌خوان حرفه‌ای» باشد. منظور از خواندن قصه و داستان نیز فقط این نیست که قصه‌های قشنگ را بخوانی و «چه چه و به به» کنی! برای کسی که می‌خواهد بنویسد، خواندن داستان حکم «شب امتحان» را دارد. یعنی اینکه از آن نوشته بیاموزید که گره داستانی یعنی چه؟ شخصیت‌پردازی چگونه انجام می‌شود؟ نثر داستانی چگونه نوشته‌ای است و...

زهرا باباپور لامعی — میناب

زهرا خانم ۱۵ ساله، مشکلی که شما داری، مشکل اکثر قصه‌نویسان تازه‌کار است. درست مانند فروغ تمکین‌فرد — از میانه. «اینکه سوژه‌های زیادی در ذهن دارم، اما نمی‌توانم آنها را روی کاغذ بیاورم و...» البته حل این مشکل به سادگی و با یک پاسخ کوتاه میسر نمی‌شود، خواندن کتابهای آموزش قصه‌نویسی می‌تواند کمکتان کند، مخصوصاً کتاب «قصه‌نویسی — رضا براهنی» اما اگر در یک جمله بتوان راه‌حلی ارائه کرد این است؛ سوژه‌ای را که به ذهنتان می‌آید، بدون فوت وقت و

لک لک

بهروز مباشر بهروز - تهران

بازم این لک لک لعنتی. ایندفعه چی می خواد. چقدر هم از دفعه پیش بزرگتر شده بود. نشسته درست وسط بازار و راسته‌رو بسته بود. مردم دورش جمع شده بودند. بعضی ها با لنگه کفش و سنگ پرش می دادند. اما از رو نرفت. زخم و زیلی هم شده بود.

اِاِبنده خدا یه مار را گرفته بود لای چنگالهایش. لک لک بال و پر می‌زد تو چشاش یه غمی بود یه عزمی داشت نفرت؟ نه! کینه؟ نه! مردم با وحشت نگاهش می کردند. مردی جاافتاده از دور آمد جمعیت را کنار زد و چوب دستی یک مرد مسن را گرفت و آن را یواش گذاشت روی گلوی مار. مار بی حرکت شد. لک لک پر زد رفت بالای گنبد بازار داخل لونه‌اش. مردم تازه متوجه لونه لک لک شدند. از جوجه خبری نبود اما جفتش تو لونه خوابیده بود مرد به آرامی گلوی مار را گرفت. مردم یکصدا گفتند: بکشش، بکشش. مرد گفت: «نه، این مار جفت داره بعداً میاد واسه انتقام! باید ببرم یه جایی ولش کنم حس بویایی قوی هم دارند همدیگر را زود پیدا می کنند.»

بعد یک کیسه خواست. بهش دادند. همه نفس راحتی کشیدند مرد گفت که «از ده واسه کار اومده، خواهرش پول جهیزیه نداره و او هم بیکاره، چون روستا باران نباریده همه جا خشکسالیه و...»

زنی از بین جمعیت رفت جلو. از گردنش یک زنجیر طلا باز کرد و انداخت جلوی مرد و گفت: «حلالت باشه... تو جوونمردی کردی و نگذاشتی این مار به کسی آسیب برسونه..!»

مردم احساساتی شدند و صلوات فرستادند و پول کاغذی و سکه بود که ریختند زیر پای مرد. مرد روستایی نیز همه را با سلام و صلوات جمع کرد و ریخت توی جیبهاش و حتی تو کلاهش و رفت.

* * *

مرد جاافتاده رو به زن که اشتیاق دوباره، واسه معرکه گیری داشت، گفت: ببین این خبرها زود پخش میشه، درسته کاسبی خوبی کردیم اما واسه این شهر کافیه! ایندفعه‌رو نیگا نکن، همه چی جور دراومد.

* * *

اما جفت لک لک داشت با منقار خشنش زخمهای لک لک‌رو ناز می کرد. در نگاه لک لک نه کینه‌ای بود نه خشمی فقط غمی عمیق موج می‌زد. ■

جنگل مه آلود

زهرا علی جانی –مشهد

همه جا را به دنبالت رفته‌ام. اما هیچ اثری از تو پیدا نکردم. هر شب توی جنگل های مه‌آلود در جستجوی تو هستم. اما تو... عزیزم تو کجایی، دختر عزیزم. توی این جنگل تاریک و ترسناک تنهایم نگذار. انگار همه جا ارواح ناآرام پرسه می‌زنند و مرا با دنیایی از وحشت روبرو می کنند. ندیدن تو هر لحظه بی تاب ترم می کند. پس کی به ناله‌های شبانه من پاسخ می‌دهی. می‌دانم در حقت بد کرده‌ام، اما حالا دارم تاوانش را پس می‌دهم. می‌دانم که هیچ وقت به فکر تو نبوده‌ام. حق داشتی آنطور عصبی و افسرده باشی و در تنهایی هایت غرق شوی. من و پدرت آنقدر در گذشته سیاه‌مان غرق بودیم که هیچ وقت متوجه نشدیم تو و برادرت کی بزرگ شدید و حتی دیپلم گرفتید؟ شاید اگر ما کمتر مشاجره می‌کردیم تو و برادرت کمتر از ما فاصله می گرفتید. این را بقیه می گویند... اما من نمی‌توانم باور کنم. قبول دارم تو آن روز خیلی عصبی بودی. از موهای آشفته‌ات معلوم بود. تو آنقدر ناراحت بودی که فقط می‌خواستی بروی تا از هر دوی ما راحت شوی. گفتی می‌خوای برای همیشه ما را ترک کنی. اما من باور نکردم. مانتو و شلوارت را پوشیدی، مقنعه‌ات را هم مرتب نکردی و با همان موهای آشفته از خانه بیرون رفتی. ناگهان دلشوره عجیبی پیدا کردم. با پاهای برهنه به دنبالت آمدم و تو را صدا زدم. چقدر فریاد زدم. نرگس مواظب باش. خیابان خیلی شلوغ است. اما تو گوش نکردی. تقصیر خودت بود، نه، تقصیر من و پدرت نبود. هیچ کس مسوول آن تصادف نیست. تو حق نداشتی ما را ترک کنی. حق نداشتی تنهایم بگذاری. خواهش می کنم بیا پیشم. بیا ببین که برادرت به چه روزی افتاده. مثل اینکه توی کما رفته. مثل اینکه نمی‌خواهد بیدار شود. ای کاش تو برگردی. من و پدرت دیگر حتی او را هم فراموش کرده‌ایم. همه فکر و ذکر ما تو هستی.

فقط تو. من که هر روز برایت شمع روشن می کنم تا تو برگردی. توی اتاقت شمع روشن می کنم، در کنار تمام عکس هایت. با آن لبخند معصومت چقدر زیبا به نظر می رسی. اما این شمع ها هم دیگر فایده‌ای ندارد. مثل اینکه تو نمی خواهی برگردی. شاید هم تو در همان گور سرد خوابیده‌ای. باشه، سنگدل باش و برنگرد و من و پدرت را تنها بگذار. آه دخترم اگر تو ما را می بخشیدی، چقدر حالم خوب می‌شد، اما هر شب در خوابهای مه‌آلودم روح غمگین و نگران تو را می‌بینم. نگران کی هستی؟ برادرت یا من و پدر؟ یا شاید هم نگران هیچ کدام ما نیستی و من دچار خیالات شده‌ام؟ اما در خوابهای من چهره تو بی‌اندازه غمگین است؟ چرا همیشه تو را با برادرت می‌بینم. برادرت که نمرده. چرا اینقدر همه جا، مه‌آلود است؟ چرا توی این جنگل تاریک هر چه صدایتان می زنم شما دورتر و دورتر می‌شوید و مرا با این اشباح ناآرام و بی‌قرار تنها می گذارید؟ چرا پیشم نمی‌آیید. خواهش می کنم تنهایم نگذارید. اینجا خیلی سرد و بی روح است. از من دور نشوید و در این جنگل پر از مه ترکم نکنید. چقدر اینجا تاریک و ترسناک است. چقدر وحشت در دلم می اندازند؟ چرا هر چقدر راه می روم به شما نمی‌رسم و شما دورتر و دورتر می شوید و سرانجام همچون نقطه‌ای در تاریکی ناپدید می شوید و من می‌مانم و تنهایی و تاریکی، چرا...؟ ■

بی‌آنکه نگران درست نویسی یا غلط‌نویسی باشید، همانطور روی کاغذ بیاورید و بعداً –سر فرصت– آنچه را نوشته‌اید مرتب و تر و تمیز دوباره‌نویسی کنید. این روش شاید مفید باشد؛ امتحانش ضرری ندارد...

طیبه فرهادی –قم

نه طیبه خانم... حق با شما بود؛ پس از این چند ماهی که وقفه در کارت افتاده – مخصوصاً که نوشته بودی مطالعه هم نمی کنی –خیلی پسرفت کرده‌ای، مخصوصاً به لحاظ خلق سوژه! قصه دومی‌ات «طلافروش» که یک جوک بود. قصه اولی اما؛ البته می‌توانست یک «داستان ذهنی» قشنگ از آب دربیاید، اما من که منظورت را از «بوف بوف» و حضور آن شکارچی نفهمیدم؟! دختر خوب یادت باشد که قصه با چیستان فرق دارد؛ خواننده که نباید معما حل کند؟!

حمید مهردوست از اندیمشک

غلط نکنم حمیدخان تصمیم گرفته‌ای از دست حقیر خلاص بشوی که این قصه را برایم فرستاده و انتظار داری چاپ هم بشود؟! خدا خیرت بدهد خوش انصاف؛ اگر با بنده مشکل داری، گناه بر و بچه‌های هفتگی چیست که در صورت چاپ این قصه –آن هم قسمتی که طرف برای خرید نان می‌رود!! –همه پرسنل باید خانه‌نشین شوند؟!

البته شاید بگویی: «آن ماجرا را یک پیرزن دارد تعریف می کند...» که من هم پاسخ خواهم داد: «درسته، اما زمان وقوع قصه [یا بهتر است بگوییم وقوع جرم] که آن پیرزن دختر جوان هیجده ساله‌ای بوده! خداوکیلی زبان ما را بیشتر از این باز نکن و فقط به ما رحم کن!

راستی؛ عجب نثر قشنگ و تر و تمیزی هم داری؟!

بهروز مباشر بهروز –از تبریز

حالت خوبه اخوی؟ نامه‌ات را خواندم. ما کی گفتیم «قلندر» هستیم آقابهروز؟ ضمن اینکه «سرتراشی» هم بلد نیستیم! البته که گله‌های شما به حق است و گردن ما هم از مو نازکتر؛ وظیفه داشتم سری بهت بزنم اما... اما چه فایده دارد که برایت بنویسم در همان ایام چقدر گرفتار بودم؟ [این را لااقل سردبیر گرامی مجله –می تواند گواهی دهد] در هر صورت از نظر من مهم این است که پس از آن جراحی و پیوند، فعلاً قبراق و سرحال هستی؛ حالا اگر یک رفیق نادیده چهارتا متلک هم بار ما کند چه باک؟ که به قول شاعر؛ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در «قلمرو داستان» کافریست رنجیدن!

یاعلی

عقیده‌ای که مردم از ترس جانشان بپذیرند پایدار نیست

● سعید نفیسی

سرگذشت واقعی

قربانی!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

زن نگران به گوشه‌ای خیره می شود و می گوید: «از کجا شروع کنم؟» به او می گویم: «از دل تنگت بگو!»

و او شروع می کند: «ماجرا مربوط به حدود چهل سال پیش است، ما از خانواده نسبتا فقیری بودیم که در یکی از محله های جنوب شهر سکونت داشتیم. پدرم قمار باز بود. او در یک کارخانه کار می کرد و از صبح تا شب جان می کند تا شکم من و خواهر و برادرهایم را سیر کند. اما شب که می شد همه دستمزد خود را روی میز قمار می ریخت. ما می ماندیم و یک شکم گرسنه تا صبح و وقتی می باخت هیچ کس جرات نزدیک شدن به او را نداشت چه برسد به اینکه با او حرف بزند. عصبانی و دیوانه می شد، مادرم را کتک می زد و گاهی هم ما را به باد فحش و کتک می گرفت. دایی ام هم قمارباز بود. او با دوستانش شب ها جمع می شدند و برد و باخت را شروع می کردند... تا این که یکروز پدر در پی باختن در قمار سکته کرد و مرد. زندگی او به همین راحتی تمام شد و رفت! دایی هم به ناچار ما را به خانه خودش برد.

اما متاسفانه او هم در قمار دست پدرم را از پشت بسته بود و هر شب در خانه اش بساط قمار برقرار بود. وقتی ۱۳ ساله شدم، دایی ام مرا به «آقا ایوب» که قمارباز حرفه ای بود و ٥٤ سال سن داشت باخت! من از شوهرداری هیچ چیز نمی دانستم و نه تنها به آن مرد علاقه ای نداشتم، بلکه همیشه نگاهش و صدای خنده اش مرا به وحشت می انداخت. خیلی از او می ترسیدم، اما دیگر هیچ راهی برای فرار از این وصلت وجود نداشت. همه چیز در یک آن اتفاق افتاد. مراسم عقد ساده‌ای برگزار شد و من شدم زن ایوب.

ولی او هم مثل پدر دنبال بهانه ای بود تا مرا به باد کتک بگیرد و در زیرزمین خانه اش که از دخمه وحشتناک تر بود زندانی کند. هیچ گاه آن شب هایی را که تا صبح در آن زیرزمین لعنتی مرا زندانی می کرد فراموش نمی کنم. زیرزمینی که ۲۰ تا پله کاهگلی داشت و هرچقدر پایین تر می رفت مخوفتر و ترسناکتر می شد و من تا صبح با صدای موش ها که لابه‌ای وسایل آنجا به دنبال غذا می گشتند خوابم نمی برد.

٦ ماه از ازدواجمان گذشته بود که باردار شدم. او حتی در این ماههای سخت مراعات حال مرا نمی کرد و طبق روال همیشگی، در خانه بساط قمار برقرار بود. او مرا مجبور می کرد تا با وضعی که داشتم برای آن ها غذا درست کنم و از آنها پذیرایی کنم. هنگامیکه فرزندم به دنیا آمد، مثل این بود که یک حادثه بی اهمیت رخ داده است. او حتی یک بار هم با نگاه محبت آمیز به بچه ام نگاه نکرد و دست نوازش بر سرش نکشید.

اما روزگار نگذاشت که من بیش از یک ماه طعم خوش مادر بودن را بچشم، چرا که پس از یک ماه کودکم از دنیا رفت. دکتر علت مرگ بچه ام را ضعف زیاد و لگدهایی که شوهرم در زمان بارداری به پهلوها و شکمم می زد، عنوان کرد.

من او را قاتل فرزندم می دانستم و نفرتم از او بیش از پیش شد. او مرا از داشتن کودکی که قلبم را از خوشبختی سیر می کرد، محروم کرد. صبح تا شب مثل دیوانه ها گوشه ای می نشستم و به نقطه‌ای مبهم خیره می شدم و شوهرم هر شب دیوانه وار قمار بازی می کرد. اما مدتی بود که پشت سر هم می باخت و گناهش را به گردن من می انداخت. به همین خاطر شب ها مرا با زنجیر میزد، خدا شاهد است که اغلب بی هوش می افتادم. حالا هم هرکجا زنجیر می بینم، تمام تنم می لرزد. به هر حال روزها به همین شکل سپری می شد و شوهرم همچنان می باخت و دوستانش هم به هیچ عنوان مراعات حال او را نمی کردند. او پشت سر هم چک می کشید و زمانی که پس اندازش تمام شد و چک ها برگشت خورد، دوستان قماربازش دیگر چک هایش را قبول نکردند، این بار شروع کرد سر اثاثیه خانه بازی کردن و آن ها را هم به این شکل باخت...

آن شب قرار بود دوستانش کامیون بیاورند و اثاثیه منزل را با زور ببرند، دلم می خواست به او بفهمانم که اگر اثاثیه را ببرند دیگر قادر به خرید آنها نخواهیم بود، اما او که خون جلوی چشمانش را گرفته بود چنان کتکم زد که بیهوش شدم. شب های بعد هم قمار ادامه داشت. در یکی از این شب ها، خانه را که تنها دلخوشی ام بود، باخت. یادم می آید که هنگام باخت خانه، آنقدر خشمگین بود که اگر در آن لحظه اعتراض می کردم، بی درنگ مرا می کشت.

اسناد خانه رد و بدل شد. احساس می کردم همه چیزم بر باد رفته. بغض گلویم را گرفته بود. می خواستم فریاد بکشم، اشک بریزم، اما می ترسیدم. خواستم از جا بلند شوم و بروم، اما او با لحن آمرانه ای گفت: «بنشین» و من هم از ترس نشستم. ایوب کاملا از حالت عادی خارج شده بود و نمی گذاشت دوستانش بروند. به آن ها گفت: «بنشینید، باز هم بازی می کنیم.»

یکی با پوزخند گفت: «تو که دیگر چیزی نداری، روی چه می خواهی بازی کنی؟»

نگاه شوهرم روی من میخکوب شد و با لحن وحشتناکی گفت: «روی زنم... روی زنم شرط می بندم، بیشتر از یک خانه می ارزد، نه؟! پس بنشینید!»

برای یک لحظه دوستانش حیرت زده نگاهش کردند و یکی از آن ها نگاه مستانه ای به من انداخت و نشست و با لحن کثیفی گفت: «قبول است، بازی کنیم...»

و دوباره قمار شروع شد. قمار روی زندگی و همه چیز من! تمام تنم مثل بید می لرزید. به زمین چسبیده بودم. نمی توانستم تکان بخورم. در تمام مدت بازی اتاق در سکوت وحشتناکی فرو رفته بود. قماربازان ساکت بودند. شوهر بی غیرت من آنچنان با ولع بازی می کرد که نفرت از او سر تا پای وجودم را در برگرفته بود. تنها صدایی که سکوت را درهم می شکست، صدای ورق بود که به گوش می رسید.

آن مرد کثیف هم گاه و بی گاه زیرچشمی مرا ورانداز می کرد. سرانجام سکوت درهم شکسته شد و من فریاد پیروزمندانه آن مرد را شنیدم: «زنت را بردم؟!»

خدای من، تمام آن حوادث در یک لحظه به وقوع پیوست، مثل صاعقه، مثل برق! کاردی از جیب شوهرم کشیده شد و لحظه‌ای بعد مردی که مرا در قمار برده بود، غرق در خون روی زمین افتاد. من از ترس و وحشت بی هوش شدم. یک هفته بعد آنمرد که مرا در قمار برده بود، به سراغم آمد و گفت: «بیا با من زندگی کن! شوهرت به زندان افتاده، دار و ندارش را من از او برده ام، من طلاقت را از شوهرت گرفته ام، البته قرار ما هم بر این شده و گرنه ناچار است تا آخر عمر در زندان بماند...»

و من چاره‌ای جز تسلیم در برابر آن مرد حیوان صفت نداشتم... من مالی بودم که در قمار باخته شدم. به ناچار با آن مرد به یکی از شهرستان های مرزی رفتم. فقط این را می دانم که از چاله درآمدم و به چاه افتادم. شوهر دوم من هم جنون داشت و مثل یک حیوان بود. روزگار برایم سخت تر از قبل شد. خانه دومم شکنجه گاهی بود، بدتر از خانه اولم... او از من کارهایی را می خواست که... تا این که بالاخره در یک روز سرد زمستانی آرام و بی سر و صدا بار و بندیلم را که یک بقچه بیشتر نمی شد، جمع کردم و از خانه آن پست فطرت فرار کردم... الان ٤۲ سال از آن روزگار می گذرد، هر وقت گذشته هایم جلوی چشمانم ظاهر می شود، پدرم، دایی، شوهرم، همه و همه را نفرین می کنم. من هم می توانستم یک زندگی راحت و بی دغدغه داشته باشم، اما آن ها این فرصت را از من گرفتند و مرا قربانی هوس های خود کردند.

الان در یک تولیدی کار می کنم و تنها می توانم اجاره اتاق تاریک و نمور و کوچکم را دربیاورم و لقمه نانی که زنده بمانم و نفس بکشم. این جا در این شهر بزرگ هیچ کس نمی داند بر دیگری چه گذشته و چه می گذرد... ■

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

خودکشی ارتشبد حجازی

در اواخر تابستان ۱۳۲۵ چند ماه قبل از حمله ارتش به حکومت فرقه دمکرات آذربایجان، همه روزنامه‌های وابسته به حزب توده و شورای متحده مرکزی توقیف شده و بیشتر مدیران آن روزنامه به‌وسیله عوامل حکومت نظامی که در آن وقت به ریاست سرهنگ حجازی اداره می شد، طبق ماده پنج قانون حکومت نظامی دستگیر و زندانی شده بودند و کلوپ حزب توده و محل شورای متحده در تصرف سربازان لاک و مهر شده بود و تابلوی آن دو محل را به زیر کشیده و رهبران آن زندانی یا فراری شده بودند و از انتشار همه روزنامه‌های آنها جلوگیری می شد. البته خانه ووکس «**سازمان تبلیغات سفارت شوروی**» در این مدت هر روز دو روزنامه به نامهای دوست ایران به فارسی و وطن یولوندا به زبان ترکی هر روز صبح منتشر می شد که توسط روزنامه‌فروشهای توده‌ای و وابستگان به آن حزب و تعدادی از روزنامه‌فروشان حرفه‌ای در سراسر شهر به‌فروش می رسید.

من هم روزانه در فروش این روزنامه‌ها در خیابانهای فردوسی و میدان سپه با داد و فریاد و سروصدای زیاد فعالیت می کردم. در یکی از این روزها که طبق فرمان دولت وقت طی دستور فرماندار نظامی تابلو آن حزب را به زیر می کشیدند و سرهنگ حجازی نیز در آن محل حاضر بود، دسته‌ای روزنامه دوست ایران را روی دست داشتم و برای فروش فریاد می زدم. با دیدن فرماندار نظامی که کنار راننده‌اش در یک جیپ ویلز نشسته بود به کنار آن ماشین رفتم و شعری را که یکی از فعالین حزب به من یاد داده بود، با صدای بلند برای او خواندم:

«آقای سرهنگ حجازی به سربازات ننازی، تو که آفتابه دزدی، چرا تابلو می دزدی» آن افسر باشرف به جای اینکه از این عمل من عصبانی شود، اندکی به صورت من نگاه کرد و لبخندی به لب آورد و به راننده‌اش دستور حرکت داد و از آن محل دور شد. پس از رفتن فرماندار نظامی چند جیپ و کامیون مملو از سربازان ارتش سرخ که در آن خیابانها گشت می زدند، محل را تخلیه کردند.

پس از رفتن سربازان روسی از خیابانها بیش از سیصد نفر از تظاهرکنندگان که به اخطارهای مأمورین حکومت نظامی توجه نکرده بودند، دستگیر شدند که من و روزنامه‌فروش هایی که باداد و فریاد برای فروش روزنامه‌های خود فریاد می کشیدند نیز از جمله دستگیرشدگان بودیم.

ما را به میدان ارک مقابل اداره رادیو تهران و مسجد ارک به یکی از پادگانهای نظامی جنب کاخ گلستان بردند و در یک زیرزمین بزرگ زندانی کردند. ساعت از سه بعدازظهر گذشته بود که زندانیان را در دسته‌های ده نفری برای بازجویی به طبقه اول ساختمان مقابل آن زیرزمین بردند تا باشناسایی هویت آنها مشخص شود چه کاره‌اند و در آن محل چه می کرده‌اند؟ چند افسر گروهبان، مأمور پرسش از متهمین و دستگیرشدگان بودند. نوبت به من که رسید افسر بازجو سؤالی کرد و جواب او را دادم و گفتم من روزنامه‌فروشم گناه من چیه؟ آن بازجو از پشت میزی که نشسته بود برخاست و ناگهان چنان سیلی محکمی به صورتم نواخت که برق از چشمانم پرید. چند ناسزا نیز نثارم کرد. من از حرکت ناگهانی او و دردی که در صورتم پیچید، چنان جیغی سر دادم و فریادی زدم که ناگهان درهای چندین اتاق آن کریدور گشوده شد و چندین نفر وارد اتاق بازجویی شدند. یکی از آن جمع سرهنگ حجازی بود که به محض ورود پرسید اینجا چه خبره؟ صدای فریاد از کی بود؟ تا چشمش به من افتاد که صورتم را با دست مالش می دادم تا دردش ساکت شود به طرفم آمد دستم را از صورتم دور کرد، نگاهی به صورتم که در اثر ضربه دست آن سروان سرخ شده بود انداخت و پرسید: چه کسی این بچه را زده؟ همه سکوت کردند و جوابی ندادند. من دستم را به سوی سروان گرفتم و گفتم این فلان فلان شده بدون اینکه چیزی از من بپرسد سیلی محکمی به صورتم زد. سرهنگ نگاهش را از من به طرف آن افسر گرفت و به او اشاره کرد که همراهش به بیرون اتاق برود. در راه رو با صدایی که من و همه شنیدیم گفت تو به جای اینکه کله گنده‌های این جمع را دستگیر و بازجویی کنی، با مشت به صورت یک بچه روزنامه‌فروش می کوبی خجالت نکشیدی برو او را به اتاق من بیار.

افسر بازجو آمد و سرش را که زیر انداخته بود، از من خواست همراهش بروم با اینکه خودم دستور سرهنگ را شنیده بودم که به او دستور داده بود، از رفتن با او خودداری کردم. یکی از فعالین که عضو کمیته ایالتی حزب و از دستگیرشدگان بود و او نیز برای بازجویی به آن اتاق آورده شده بود، از من خواست همراه آن افسر بروم. بنابراین افسر بازجو مرا داخل یک اتاق خیلی بزرگ برد که سرهنگ حجازی و چند افسر و تعدادی لباس شخصی در آن حضور داشتند، هنوز صورتم می سوخت و آن را با دست مالش می دادم. همین که وارد شدم، با صدای بلند سلام کردم. دیدم سرهنگ قدمی به سوی من آمد و پرسید هنوز صورتت درد می کند؟ با صدای بغض آلود گفتم دردش خوب می شود. این آقا از صبح تاالآن گرسنه و تشنه ما را زندانی کرده و به جای ناهار مشت پلو و خورشت درد آلو به من داده است.

سرهنگ و آن جمع از این حرفم خندیدند بعد او یکی از درجه‌داران را احضار کرد و دستور داد از چلوکبابی شمشیری که در چند متری آن محل در گوشه جنوبی سبزه‌میدان بود برای من غذا تهیه کند و پرسید چند نفر از روزنامه‌فروشها با تو هستند؟ جواب دادم با خودم هشت نفر. به آن درجه‌دار دستور داد که هفت ظرف غذا برای ما بیاورد. آن گروهبان برای اجرای امر سرهنگ بیرون رفت و پس از آن به من گفت پس از خوردن غذا با همکارانت برو بیرون، آزاد هستید... و با دیدن چند روزنامه پاره زیر بغلم پرسید اینها چیه زیر بغلت گذاشتی؟ جواب دادم روزنامه است هنگام دستگیری توسط یکی از مأمورین پاره شده در صورتیکه خودم آنها را پاره کرده بودم. او از جیب کت نظامی اش سه قطعه اسکناس پنج تومانی بیرون کشید به دستم داد و گفت این هم پول روزنامه‌هایت اول نمی خواستم آن مبلغ را بگیرم. دو قدم به من نزدیک شد و گفت بیا این پول آن تابلویی که دزدیدم... و با صدای بلند خنده‌اش گرفت. به یکی از افسران که در آن اتاق بود، گفت پس از اینکه این بچه و همکارانش غذایشان را خوردند آزادند روانه‌اشان کنید بروند... از آن اتاق خارج شدم و به سوی اتاق بازجویی رفتم. کسی در آن اتاق نبود. به زیرزمین رفتم ناگهان چند نفر دورم کردند. همه ماجرا را برایشان تعریف کردم آن عضو کمیته ایالتی حزب به‌طور آهسته از من خواست که دو نفر از اعضای سازمان جوانان را که امکان دارد زندانی شوند، به‌عنوان روزنامه‌فروش معرفی کن به عنوان همکارانت بیرون ببر و به بقیه کاری نداشته باش. خودش آن دو جوان را نشانم داد. با اینکه من از قبل با آن دو آشنایی داشتم، گروهبان همراه دو نفر که در مجموعه‌ای هفت ظرف غذا همراه داشتند آمد. پس از خوردن چلوکباب که آورده بودند و هر کس لقمه‌ای خورد همراه آن دو جوان و چهار نفر از همکاران روزنامه‌فروشم از محل فرمانداری نظامی خارج شدیم و از طریق میدان ارک به سوی بوذرجمهری و سبزه‌میدان و ناصرخسرو رفتیم. آن دو جوان در میدان مقابل شمس العماره از ما جدا شدند و از طریق کوچه مروی از ما دور شدند. من و همکارانم به لاله‌زار کوچه بهار داخل قهوه‌خانه پاتوق همیشگی رفتیم:

بیش از نه سال از این جریان گذشت. یادم می آید که حوالی شهریور ۳۳ بود و چند وقتی از کودتای ۲۸ مرداد سپری می شد. یک روز جمعه برای جمع آوری پول روزنامه و مجلات اطلاعات هفتگی و تهران مصور که توزیع آنها نیز با من بود به حوالی چهارراه قصر رفتم. بالاتر از خیابان تکش کنار منزل آقای دکتر اعتمادیان در چهارراه قصر، کوی افسران کوچه بن بستی قرار داشت که خانه تیمسار ارتشبد حجازی در آن بود. شمال آن کوچه زمین بایری بود و من در آن نزدیکی ایستاده بودم تا پول روزنامه‌ها را از مشترکین بگیرم. ناگهان دیدم که تیمسار حجازی در حالی که یک اسلحه کمری در دست دارد و لباس راحتی خانه پوشیده، از منزل بیرون آمد و به خرابه کنار منزل رفت. در همان حال دیدم که اسلحه دستش را به طرف شقیقه سرش برده. البته چون در پشت دیوار بود ندیده بودم که چه اتفاقی افتاد، اما می توانستم حدس بزنم. در همین حین داشتم برای همسر آقای دکتر اعتمادیان که برای تسویه حساب پول روزنامه به در خانه آمده بود، قضیه را تعریف می کردم که صدای اسلحه بلند شد. بلافاصله چند نفر از خانه تیمسار و چند ساختمان در آن کوچه بیرون ریختند و صدای داد و فریاد و جنجال بلند شد و از همه دلخراش تر صدای شیون و ناله خانواده تیمسار حجازی بود که زاری می کردند و دور جنازه‌اش جمع شده بودند.

من دیگر زیاد پیگیر ماجرا نشدم. پول بقیه مجلات و روزنامه‌ها را از خانه‌های دیگر گرفتم و از محل دور شدم ضمن اینکه ترسیده بودم و بی اختیار عجله داشتم که در آن محدوده نمانم. چند روزی مطبوعات آن دوران شایعاتی در این باره منتشر می کردند که تیمسار حجازی به دلیل ناراحتی که از خانواده‌اش داشته، خودکشی کرده ولی در بین مردم در همان وقت دهان به دهان می گشت که به او دستور داده بودند یا خودکشی کند یا به دلیل همکاری با دولت دکتر مصدق و دشمنی با شاه و دربار متهم می شود و به اعدام محکوم می گردد.

■

دنیا مانند آیینه است، آیینه همیشه انعکاس صورت خود انسان را نشان می دهد

● مهاتما گاندی

حسین رضازاده

اسم من بد در رفته است!

گفتگو: مهدیس جعفری

حرفهای فراوانی پشت سر پهلوان حسین رضازاده شنیده می شود. از شایعه دوپینگ گرفته تا سرمایه گذاری فراوان در دوبی و بداخلاقی های فراوان. زمانی که خواستم با وی هم صحبت شوم، به این موضوع می اندیشیدم که چگونه با بدخلقی های وی کنار بیایم اما همان ابتدای مصاحبه به این موضوع پی بردم که حسین رضازاده برخلاف حرفهای پشت سرش بسیار خوش خلق و مهربان بوده و شایعات پیرامون وی به هیچ وجه صحت ندارد...

◇ حسین رضازاده در حال حاضر چه مسوولیتی دارد؟

بنده مدیر فنی و سرمربی تیم های ملی وزنه برداری هستم.

◇ وضعیت تیم ملی بزرگسالان در آستانه اعزام به پیکارهای قهرمانی آسیا چگونه است؟

۱۴ ملی‌پوش وزنه‌برداری پس از ۳ ماه تمرینات مرتب و منظم حالا در آمادگی مطلوبی قرار دارند و خوشبختانه تمرینات تیم بدون وقفه حتی در ایام عید نوروز پیگیری شد و نفرات دعوت شده به اردو با تحمل فشار سنگین و تمرینات زجرآور که خاص این رشته است خود را برای شرکت در مسابقات آماده کردند. غیر از علی حسینی که با مصدومیت جزئی مواجه است. دیگر نفرات بدون هیچ گونه مشکلی آماده رقابت با حریفان آسیایی در پیکارهای قزاقستان هستند که از ۲۱ اردیبهشت آغاز می‌شود. البته همزمان با تمرینات تیم ملی بزرگسالان تیم‌های ملی نوجوانان و جوانان تمرینات خود را برای شرکت در مسابقات قهرمانی جهان پیگیری می کنند که مسابقات نوجوانان جهان از ۲۸ اردیبهشت و مسابقات جوانان از ۲۳ خرداد در رومانی آغاز می شود. در واقع باید بگویم در ۲ ماه آینده، ۳ میدان حساس و مهم را پیش رو داریم که برنامه‌ریزی لازم برای شرکت در این مسابقات از چند ماه پیش وارد مرحله عملیاتی شد، به طوری که از دیماه اردوهای این تیم ها در مجموعه ورزشی آزادی آغاز شد. در مجموع اردونشینان هر سه رده سنی با پیگیری اردوهای شبانه‌روزی به شرایط آرمانی خود نزدیک و نزدیک تر می شوند.

◇ با توجه به این که سرمربیگری تیم را به عهده دارید و به صورت دقیق از میزان آمادگی و رکوردهای ملی پوشان اطلاع دارید، فکر می کنید در مسابقات قهرمانی آسیا چه نتایجی کسب کنند؟

شرایط مسابقه با تمرین متفاوت است و نمی توان به طور قطع اعلام کرد چه مدال‌هایی را می توانیم کسب کنیم. اما یقیناً ملی پوشان با همه وجود روی تخته می روند و برای افتخارآفرینی از جان مایه می گذارند. توصیه من به شاگردانم این است که زحمات خود را هدر ندهند و از فرصت کسب مدال در مسابقات قهرمانی آسیا نهایت استفاده را ببرند.

◇ دورنمای وزنه‌برداری ایران را برای شرکت در بازی‌های المپیک لندن چطور می بینید؟

البته پیش از المپیک لندن ما بازی های آسیایی گوانگجو را در پیش داریم که با توجه به اهمیت این مسابقات برای ورزش کشور برنامه ویژه‌ای هم برای شرکت در این بازی‌ها داریم تا بتوانیم با کسب مدال‌های ارزشمند دل مردم را شاد کنیم. اما برای شرکت در المپیک لندن نیز بیکار ننشسته‌ایم. همان طور که ملاحظه می کنید، در تیم ملی جوانگرایی صورت گرفته و هم اکنون میانگین سنی تیم ملی بین ۲۳ تا ۲۴ سال است و این نوید روزهای خوبی را برای وزنه‌برداری ایران می‌دهد. مهم‌تر این که هم اکنون در اردوهای تیم‌های ملی نوجوانان، جوانان و بزرگسالان وزنه‌بردارانی از شهرستان‌های مختلف سراسر کشور حضور دارند و همین مساله باعث امیدواری ما شده است. بنابراین با توجه به شرایط کنونی و برنامه‌ریزی صورت گرفته، قصد داریم در ۳ دوره مسابقه جهانی ۲۰۰۹، ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ که ورودی المپیک لندن محسوب می شود و بر اساس یک جدول امتیازی مشخص سهمیه به کشورهای مختلف تعلق می گیرد، بتوانیم ۶ سهمیه ورودی المپیک لندن را کسب کنیم که امیدواریم ضمن کسب این سهمیه‌ها با کسب مدال‌های ارزشمند بتوانیم به اهداف خود برسیم.

◇ گاهی وسوسه نمی شوید که دوباره بخواهید وزنه بزنید؟

نه بابا (می خندد.) من دیگر شرایط وزنه زدن را ندارم و از دنیای قهرمانی به طور کامل خداحافظی کرده‌ام.

◇ حتی اگر المپیک لندن باشد و وسوسه کسب سومین مدال طلای المپیک؟

خیر، تحت هیچ شرایطی به دنیای قهرمانی باز نخواهم گشت و دلم می خواهد در کسوت مربیگری به افتخارات ارزشمندی دست یابم.

◇ و این که صحبت‌هایی مبنی بر کاندیدا شدن شما برای ریاست فدراسیون وزنه‌برداری به گوش می رسد...

اگر سازمان تربیت بدنی مرا به عنوان سرپرست فدراسیون منصوب کند از آن استقبال می کنم، در غیر این صورت برای ریاست کاندیدا نخواهم شد.

◇ به نظر شما آقای علی حسینی می تواند در جایگاه شما قرار بگیرد؟

بله، به شرط اینکه خوب تمرین کند تا بتواند در نزدیکی رکورد من قرار بگیرد.

◇ شایعه شده که شما با علی حسینی اختلاف دارید، آیا این صحت دارد؟

خیر، او یکی از بهترین شاگردان من است.

◇ از مدیریت فدراسیون وزنه برداری راضی هستید؟

بله، آقای افشارزاده حدود دو سال است که رییس فدراسیون وزنه برداری شده و خدمات و امکانات خوبی برای ورزشکاران فراهم کرده است.

◇ از لحاظ بودجه مشکلی ندارید؟

خدا را شکر در این زمینه هیچ مشکلی نداریم.

◇ دلیل واقعی خداحافظی شما از میادین چه بود؟

فشارخون و قند خون بالا به تشخیص پزشکان مانع ادامه حضورم در مسابقات شد.

◇ شایع شده بود که شما دوپینگ کردید؟ آیا صحت دارد؟

(با خنده جواب می دهد) خب خودتان می گویید شایعه. حدود ۱۳ سال است که ورزش کرده ام و قهرمان و رکورددار وزنه برداری جهان هستم. فشارهای تمرین واسترس مسابقات در این ۱۳ سال باعث بروز بیماریم

شد. پزشکان نیز مرا از انجام تمرینات سنگین منع کردند. به امید خدا ورزش سبک انجام می دهم تا وزنم را پایین بیارم و مشکل حل شود.

◇ در حال حاضر که از ورزش وزنه برداری خداحافظی کرده اید، ورزش دیگری انجام می دهید؟

بله، به طور تفریحی ورزش شنا انجام می دهم.

◇ شما یکی از اعضای هیات مدیره سایپا هستید. در بحث فوتبالی هم دخالتی دارید؟

بله، در جلساتی که تشکیل می شود من حضور دارم.

◇ شما در انتخاب مایلی کهن به جای فروزانی دخالتی داشتید؟

بله، وقتی نظر می خواهند من هم باید نظر بدهم. به دلیل اینکه نتیجه خوبی نگرفتند طی یک جلسه، با هیات مدیره این تصمیم را گرفتیم.

◇ فصل آینده هم از آقای مایلی کهن استفاده می کنید؟

باید ببینیم در آن موقع چه نظراتی و پیشنهادهایی داده می شود.

◇ الان کسی را مد نظر ندارید؟

خیر. فعلاً جلسه ای در این باره تشکیل نشده است.

◇ راز تکان دادن سرتان در زیر وزنه چیست؟

(خیلی خودمانی و با خنده می گوید) اینکه حال حریفان رو بگیرم! در آن شرایط سخت مشکل می شود این کار را انجام داد و من این کار را انجام می دادم تا متوجه شوند که اختلاف من و آنها در چه حدی می باشد.

◇ در مجموع چند مدال برای کشورمان بدست آوردید؟

۲ طلای المپیک سیدنی، ۲۰۰۰، ۲۰۰٤ آتن، ۵ طلای جهان، ۱ برنز جهان، ۲ طلا و یک برنز بازیهای آسیا، ٦ طلای مسابقات بزرگسالان آسیا.

◇ حدود یک سال است که از زمان خداحافظی شما می گذرد. آیا سنگین تر شده اید؟

خیر، وزنم را ۱۳ کیلو هم کم کرده ام.

◇ سخت نبود؟

چرا ولی باید وزنم را کم می کردم چرا که برای سلامتی من خوب نیست.

◇ شما از چه سالی ورزش وزنه برداری را شروع کردید؟

از سن ۱۵ سالگی، یعنی در سال ۱۳۷۲ ورزش را شروع کردم. معلم ورزشم رشته وزنه‌برداری را به من معرفی کرد و خودش هم وزنه‌بردار بود. به هر حال این طوری شدم وزنه‌بردار. هرچه تمرین می‌کردم از این ورزش بیشتر خوشم می‌آمد و همین طور ادامه دادم تا اینکه ۲ سال پس از آغاز کار، وارد اردوی تیم ملی شدم.

◇ فکر می کنید پسرتان جای شما را می گیرد؟

اگر خدا بخواهد. من که خیلی علاقه دارم وارد این رشته شود.

◇ پسرتان چند سال دارد؟

الان ۵ سالش است.

◇ در دوران نوجوانی به ورزش دیگری علاقه داشتید؟

خیر فقط به وزنه برداری علاقه داشتم.

PISHKOOH
یا ابا الفضل

◇ از سوی خانواده حمایت می شدید؟

بله پدر و مادرم مشوق اصلی من بودند.

◇ پدرتان چه کاره بود؟

راننده اتومبیل های سنگین و اکنون هم کار آزاد دارد. ما ۲ برادر و ۵ خواهر هستیم و خانواده‌ای پرجمعیت.

◇ در حال حاضر شغل شما چیست؟

در حال حاضر یک شرکت بیمه در اردبیل دارم.

◇ شما خیلی خوش اخلاقید در منزل هم همین طور هستید؟

بله.

◇ نظر شما نسبت به علی دایی چیست؟ برای بازگشت مجدد به سایپا از وی دعوت می کنید؟

آقای دایی برای کشورمان خیلی زحمت کشید و افتخارات زیادی بدست آورد. بله، اگر علی خودش دوست داشته باشه حتماً دعوتش می کنیم.

◇ خیلی ها نگرانند رضازاده، علی دایی فوتبال شود؟

شرایط فوتبال با وزنه‌برداری کاملا متفاوت است. ما باید صبر و تحمل خود را بالاتر ببریم. علی دایی با زمان بیشتر می توانست ناجی فوتبال باشد. شرایط من با علی دایی کاملا متفاوت است. توقعم این است که به من حداقل یک زمان پنج ساله بدهند تا بتوانم برنامه‌ها و نقطه‌نظرات خود را در وزنه‌برداری پیاده کنم. شما هم مرا با دایی مقایسه نکنید.

◇ شما در دبی تبلیغات می کردید؟ ایا جز سرمایه گذاران هستید؟

خیر اصلاً، من جز سرمایه گذاران نبودم.

◇ مهرداد میناوند چطور؟ جز سرمایه گذارن است؟

تبلیغ می کرد ولی نمی دانم سرمایه گذاری کرده یا نه! من اطلاعی ندارم.

◇ داستان صبحانه شما چیست؟ (۱۰ تا نان بربری و ۲۰ تا تخم مرغ)

قضیه مال خیلی وقت پیش بود که شایعه شده بود، اصلاً همچین چیزی امکان ندارد. اسم من بد در رفته بود.

◇ چه غذایی دوست دارید؟

آبگوشت و آش دوغ اردبیل.

◇ چه سالی ازدواج کردید؟

۲۹ بهمن ۱۳۸۱.

◇ از قبل آشنا بودید؟

از بستگانمان بودند.

◇ به همسرتان در کارهای خانه کمک می کنید؟

بله کم و بیش، سعی می کنم کمک کنم، هر کاری که از دستم بربیاد.

◇ آشپزی می کنید؟

فقط نیمرو و املت بلدم درست کنم.

◇ در حال حاضر ماشین دارید؟

بله. یک پرادو دارم.

◇ در دوران مدرسه تجدیدی آوردید؟

کم و بیش درس خوب می خواندم، درس علوم پایه اول راهنمایی تجدید آوردم. ولی الان دانشجوی کارشناسی تربیت بدنی هستم.

◇ اگر وزنه بردار نمی شدید چه شغلی را انتخاب می کردید؟

دوست داشتم معلم شوم. کار سخت اما جذابی است. اگر درس را بعد از دیپلم رها می کردم شغل آزاد را دوست داشتم.

◇ عجیب ترین خاطره ای که از شهرت دارید، چیست؟

هر روز زندگی من یک خاطره است و نمی‌توانم عجیب‌ترین خاطره را تعریف کنم. اما شنیدن اینکه یک نفر شبیه من ٦۵۰ میلیون تومان کلاهبرداری کرده‌باشد واقعاً برایم غیرقابل تصور بود.

◇ واقعاً خبر عجیبی بود شما طلای المپیک را بردید، ۱۰۰ میلیون گرفتید اما یک نفر با اسم شما ٦۵۰ میلیون کلاهبرداری کرد؟

برای من اعتبار از پول مهمتر است. او با اعتبار من بازی کرد. از مردم تقاضا دارم اگر کسی بگوید من فامیل، دوست و حتی برادر رضازاده هستم باور نکنند. مردم همیشه به من لطف دارند اما نمی‌خواهم شرمنده آنها باشم. حتی می‌گویم اگر کسی چاق بود و شباهت به من داشت باور نکنید.

◇ کلاهبردار را دیدید؟

نه ندیدم. اما مطمئن هستم قانون او را به این سادگی ها رها نمی کند.

◇ شنیدیم برای دیدن یک بچه به شمال رفتید، چرا این کار را کردید؟

چرا که وقتی من و امثال من موفق می شوند، مردم ما را شرمنده می کنند. ما هم باید یک جوری جبران کنیم، چون متعلق به این مردم هستیم. پدر دختری هشت نه ساله اصرار داشت که دخترش می‌خواهد مرا ببیند و من هم وظیفه خودم دانستم این کار را بکنم و به خاطر او به یکی از مناطق شمال کشور رفتم.

◇ چقدر شهرت به شما آزار رسانده؟

بیشتر از آزار، لطف داشته‌است. اما بعضی وقت‌ها وقتی کسی را اتفاقی نمی‌بینم و سلام نمی‌دهم می گویند خودش را می گیرد. ولی واقعاً من آن کس را ندیده‌ام! این حرف‌ها آزاردهنده است. در مجموع مردم به من لطف دارند.

◇ بدون دغدغه می توانید در خیابان راه بروید؟

نه، در این صورت هم من اذیت می‌شوم و هم مردم چون امتحان کردم و آزارهایش را دیده‌ام.

◇ حرف آخر:

از شما و مجله خوبتان کمال تشکر را دارم.

■

فابیو کاپلو:

من هیچ وقت روزنامه نمی خوانم

دون فابیو کاپلو، مربی هر تیمی که بوده، توانسته موفق عمل کند. از دید وی بازی زیبا هیچ معنایی ندارد و تنها نتیجه است که در آخر بازی اهمیت دارد. فابیو کاپلو یک سال است که به عنوان سرمربیگری تیم ملی انگلیس دست یافته و نتایج بسیار خوبی در این یک سال به دست آورده است. در سالگرد قبول این پست مصاحبه ای با وی برای شما آماده کرده ایم که دون فابیو برای ما از فوتبال انگلیس، تفاوت آن با فوتبال ایتالیا و زندگی در لندن صحبت کرده است.

◇ یک سال از حضور شما در انگلیس می گذرد. این یک سال چگونه گذشت؟

سال بسیار خوبی بود. تیم در مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ شروع بسیار امیدوار کننده و خوبی داشت. در اوایل چند بازی تدارکاتی مناسب داشتم که توانستم با نفرات و بازیکنان تیم آشنا شوم و پس از مدت اندکی فلسفه کاری خود را در تیم ملی انگلیس جا انداختم.

◇ بسیاری از هواداران تیم ملی انگلیس معتقدند که این تیم در جام جهانی ۲۰۱۰ به مرحله نیمه نهایی راه خواهد یافت. نظر شما در اینباره چیست؟

من هیچ وقت اهدافم را به این صورت تعیین نمی کنم چرا که با تعیین این اهداف خوشحال نخواهم شد. من همیشه برای پیروزی تیم را درون زمین فرستاده ام، اگر نگاهی به سوابق کاری من در میلان، رئال مادرید، رم و یوونتوس بیندازید، متوجه کار من خواهید شد. همیشه از بازیکنان تیم خواسته ام که مانند خودم جاه طلب باشند. در زندگی همیشه خواسته ام به بالاترین حدی که امکان دارد برسم.

◇ در این یک سال گذشته مشکل اصلی فوتبال انگلیس را در چه چیزی دیده اید؟

متاسفانه حداکثر ٤٠ درصد بازیکنان شاغل در لیگ برتر انگلیسی هستند. این یعنی بازیکنان زیادی در دسترس من قرار ندارند. البته از حق نباید بگذریم که بازی همین بازیکنان کیفیت بسیار بالایی دارد. متاسفانه چند بازیکن مطرح و بسیار خوب انگلیس مانند جیمی کاراگر و پل اسکولز از تیم ملی خداحافظی کرده اند که می توانستیم از تجربه آنها در تیم ملی استفاده کنیم.

◇ درست است اما از سوی دیگر شما بازیکنان خوبی دارید که از آنها استفاده نمی کنید، بازیکنی نظیر مایکل اوون به تیم ملی دعوت نمی شود...

من تنها بهترین بازیکنان را به تیم ملی دعوت می کنم یا بازیکنانی که امیدوارم برای من بهترین بازی خود را انجام دهند.

> **من و همسرم عاشق حضور در انگلیس هستیم، اینجا رستورانهای فوق العاده خوبی دارد و ما می توانیم غذای تمام کشورهای جهان را در آنجا سفارش بدهیم**

درهای تیم ملی هیچ وقت بر روی هیچ کسی بسته نیست اما شما به یاد داشته باشید در فوتبال مدرن و امروزی تنها بازیکنانی موفق خواهند بود که از لحاظ فیزیکی در اوج باشند و قابلیت های تکنیکی آنها چندان مورد توجه قرار نمی گیرد.

◇ و انتخاب کاپیتان تیم ملی برای شما مشکل ساز نشد؟

خیر، من جان تری را به عنوان کاپیتان تیم در نظر گرفتم و در هنگام نبودن وی ریو فردیناند توانایی بالایی برای هدایت تیم درون زمین دارد. زمانی که هر دو آماده باشند در کنار یکدیگر در میانه خط دفاعی بازی خواهند کرد. هردوی آنها در باشگاه های خود کاپیتان هستند و هر دو تجربه و سابقه بازی های ملی و بین المللی فراوانی دارند. از همه مهمتر اینکه هر دوی آنها برنده به دنیا آمده اند. در تیمهای مختلفی که کار کردم بازیکنانی شبیه این دو نفر داشته ام. بازیکنانی نظیر فرانکو بارزی، پائولو مالدینی، فرناندو ایه رو، والتر ساموئل و فابیو کاناوارو. مدافعینی که همیشه قدرت بازی خوانی فراوانی داشته، به هم تیمی های خود روحیه بالای می دهند و درون و یا خارج از زمین یک الگوی واقعی می باشند.

◇ به نظر شما تفاوت فوتبال ایتالیا، اسپانیا و انگلیس در چیست؟

در ایتالیا همه به دنبال کسب نتیجه هستند. در اسپانیا تمرکز بر روی تکنیک و سرعت است و در انگلیس بازی براساس حمله و حرکات بدون توقف دنبال می شود. در انگلیس احساسات عمیق و امنیت مشاهده می شود. در اسپانیا فوتبال همانند یک مهمانی بزرگ خانوادگی می باشد اما در ایتالیا! در ایتالیا هرکسی در حال تهدید و ارعاب هرچیزی است! برخی مواقع نیز تماشاگران افراطی با سیاستمداران و روسای باشگاه تماس می گیرند و به آنها می گویند که چه کاری باید انجام دهند. «تیفوسی» های ایتالیا بسیار سازماندهی شده عمل کرده و قدرت فراوانی دارند. فوتبال ایتالیا پدیده ای منحصر به فرد است! در آنجا تماشاگران برخی مواقع مانع ورود یک تیم به ورزشگاه می شوند و برخی مواقع بازیکنان در رختکن ورزشگاه نیز از دست تماشاگران امنیت ندارند!

◇ چرا پست سرمربیگری تیم ملی انگلیس را پذیرفتید؟

شاید باورتان نشود اما آرزوی کودکی من حضور در این پست بود. از دید من انگلیس مهد فوتبال جهان است. هوارد ویلکینسون، که در سال ۲۰۰۰ مربی موقت تیم ملی انگلیس بود، از من پرسید که حاضر به قبول این پست هستم یا خیر؟ من نیز شرایطم را اعلام کردم اما سرانجام اتحادیه فوتبال انگلیس اسون گوران اریکسون را انتخاب کرد. البته آن موقع زمان مناسبی برای حضور من در تیم ملی انگلیس نبود. اما در حال حاضر توانسته ام تمام درسهایی که از فوتبال آموخته ام را به بهترین نحو ممکن در اختیار فوتبال انگلیس قرار دهم.

◇ رسانه ها مدعی هستند شما در اولین جلسه تمرینی به بازیکنان تیم ملی انگلیس ناسزا گفته اید...

شما باید تیمی که دستتان گرفته اید را با زبان مخصوص خود تمرین دهید! در حال حاضر زبان انگلیسی من بسیار خوب شده است و به زودی کاملاً به آن مسلط می شوم. البته من به خوبی قادر به مکالمه با زبان اسپانولی بوده و زبان های فرانسوی و آلمانی را نیز درک می کنم. من هیچ وقت روزنامه نمی خوانم، چه زمانی که تیم من پیروز شود و چه زمانی که شکست بخورم. نمی دانم این شایعه از کجا آمده است اما من به رسانه های انگلیسی اعتماد دارم. (باخنده) شاید این حرفها را زده باشم!

◇ درست است که شما از بازیکنان انگلیسی خواسته اید که مواد غذایی مصرفی خود را عوض کنند؟

بله، درست است. به عنوان مثال از اینکه فهمیدم بازیکنان انگلیسی علاقه فراوانی به غذاهای منطقه مدیترانه داشته و از سس و چیپس فراوان استفاده می کنند، بسیار متعجب شدم. به همین دلیل تصمیم گرفتم که قوانین و مقررات خاصی را برای بازیکنان حاضر در اردوی تیم ملی در نظر بگیرم. از صبحانه خوردن در کنار یکدیگر گرفته تا نحوه استفاده از تلفن همراه. بازیکنان انگلیسی بسیار حرفه ای و خوب هستند و خودشان متوجه شدند که هدف من از تعیین این قوانین، کمک به پیشرفتشان می باشد، نه اذیت کردنشان!

◇ آیا از زندگی در لندن لذت می برید؟

عاشقش هستم! من و همسرم زندگی خوبی را در اینجا داریم. در حال حاضر دفتر کاری من در دفتر اتحادیه فوتبال انگلیس است و بی صبرانه منتظرم که دفترم به ویمبلی منتقل شود. در لندن توانستم فرهنگهای جدیدی را کشف کنم. اینجا رستورانهای فوق العاده خوبی دارد که می توانید غذاهای تمام کشورهای جهان را در آن سرو کنید. به دلیل اینکه من در فیرولی ایتالیا متولد شدم، زندگی در اینجا برایم سخت نیست چراکه آب و هوای آن منطقه نیز مانند اینجا سرد، بارانی و ابری می باشد.

پلنگ برفی ایران یخ زد

مهدی اعتمادی فر هیمالیانورد ایرانی در دومین تلاش خود برای صعود به قله دائلوگیری جان خود را از دست داد. خبر ناپدید شدن مهدی اعتمادی فر هیمالیانورد مشهور کشورمان اوایل هفته گذشته در حالی منتشر شد که وی دومین تلاشش را برای صعود به قله ۸۱۷۶ متری دائلوگیری هیمالیا انجام میداد.

اعتمادی فر که به عنوان اولین فاتح ایرانی قلل «**گاشربروم یک**» و «**برودپیک**» نام خود را ثبت کرده بود در صعودی مستقل عازم هیمالیا شده بود تا بتواند کار نیمه تمام سال گذشته خود را به اتمام برساند. وی پیش از این تمامی قلل مرتفع سابق شوروی سابق صعود کرده بود، به واسطه چابکی ملقب به پلنگ برفی بود.

سایت اورست نیوز در خبری پیش از آغاز صعود وی اعلام کرده بود که اعتمادی فر در قالب یک تیم بین المللی قدرتمند ۷ نفره دومین تلاش خود را برای صعود به دالاگیری انجام می دهد.

در حالی که چند روز بود از اعتمادی فر خبری در دست نبود تماسهای مقامات فدراسیون با شرکت طرف قرارداد وی منجر به ارتباط با شرپایی شد که همراه گروه بود اما این شرپا به دلیل عدم تسلط به زبان انگلیسی مجبور می شود موبایل خود را به یک کوهنورد اهل جمهوری چک بدهد. این کوهنورد بسیار مبهم صحبت کرده و اظهار کرده که اعتمادی فر در مسیر صعود از تیم جا مانده است و در مسیر برگشت او را دیده که به پشت روی زمین افتاده بوده اما به دلیل بدی هوا موفق به کمک به او نشده اند.

ظاهراً تمام افراد این تیم چندان هم حرفه ای نبوده و موفق به پایین آوردن او نشده اند ضمن اینکه به علت ارتفاع بالای محل قرار گرفتن وی در حدود ۸ هزار متری امکان پرواز هلیکوپتر برای امدادرسانی هم وجود نداشته است.

این در حالی است که سایت کوهنوردی چک در خبری اعلام کرده که دیوید فوژتیک کوهنورد این کشور، پس از صعود، موفق به فرود با اسکی به عنوان اولین کوهنورد از قله دالاگیری شده است. این کوهنورد در وبلاگ خود اعلام کرده بوده که در اول ماه می به عنوان اولین کوهنورد در سال جاری موفق به صعود به دالاگیری شده است و از ارتفاع ۷۳۰۰ متری تا ارتفاع ۶ هزار ۷۰۰ متری را با اسکی پایین آمده است.

وی در **وبلاگ** خود خبر بدی را نیز منتشر کرده و آن مرگ همنوردش مهدی در جریان صعود به قله بوده است.

فوژتیک همچنین مدعی شد: مهدی پس از اینکه همنورد خودش قبل از کمپ ۳ به پایین باز می گردد هم چادری وی در راه صعود بوده است. اما مهدی در راه بازگشت سقوط کرد و ما به دلیل مشکلات جوی نتوانستیم جسد وی را به پایین انتقال دهیم.

این کوهنورد جمهوری چک از وجود سرمازدگی بر روی انگشتها و دستهایش و سرمازدگیهای جدی تر در روی پاهایش نیز خبر داده است.

به بهانه حذف ناجوانمردانه چلسی

پنج پنالتی جادویی!

سه شنبه هفته گذشته تیم فوتبال منچستریونایتد توانست با اقتدار تیم فوتبال آرسنال را از گردونه مسابقات لیگ قهرمانان باشگاه های اروپا حذف کرده وراهی دیدار نهایی شود. منچستر با نتیجه سه بر یک تیم فوتبال آرسنال را در ورزشگاه خانگی خود شکست داد. فردای آن روز دیدار حساس دو تیم چلسی و بارسلونا در ورزشگاه استنفورد بریج لندن برگزار شد. چلسی که توانسته بود با نتیجه تساوی بدون گل بارسلونا را در نیوکمپ متوقف سازد با امید فراوان پای به این میدان گذاشت. چلسی در نیمه اول با شوت از راه دور مایکل اسین از حریف قدرتمند خود پیش بیفتد. در نیمه دوم بارسلونا ده نفره شد و سرانجام نیز توانست در دقیقه ۹۳ بازی را به تساوی یک بر یک کشانده و راهی دیدار نهایی شود. صحبت ما از نتیجه به دست آمده نیست، بلکه از ناداوری است که در حق باشگاه چلسی صورت گرفت. در این بازی به گفته کارشناسان داوری حداقل پنج خطای مسلم پنالتی برای باشگاه چلسی گرفته نشد که این موضوع در نوع خود بی سابقه می باشد.

جان تری، کاپیتان با سابقه و متعصب چلسی در این زمینه می گوید: ممکن است پیش خود بگویید که پنالتی نخست از چشم داور دور مانده؛ اما خطا روی نیکولاس آنلکا یا خطای هند پیکه نیز قابل رویت نبود؟ سئوال می کنم وقتی به جای بازیکن در میدان باشید و با چنین صحنه هایی روبرو شوید، چه واکنشی خواهید داشت؟ غیر از این است که طغیان می کنید؟ داور با وجود این همه موقعیت نه فقط علیه ما، که علیه ۴۰ هزار تماشاگر مشتاق در ورزشگاه استامفورد بریج عمل کرد. مایه تعجب است که برای چنین بازی، از داوری که پتانسیل کافی قضاوت نداشت، استفاده شد.

وی در مورد اینکه داور تحت تاثیر خواست یوفا مبنی بر اینکه بازی نهایی چون سال گذشته تمام انگلیسی نباشد، خاطر نشان ساخت: نمی توانم بگویم یوفا چنین هدفی را دنبال کرده؛ اما مطمئنم که برای این مسابقات، بایستی از داوران با تجربه و توانا استفاده کرد. داورانی که در لیگ های بزرگی چون ایتالیا، اسپانیا، انگلیس و آلمان امتحان پس داده اند.

البته قضاوت جهت دار داور نروژی این دیدار می توانست به خاطر مسائل دیگری نیز باشد. به عنوان مثال در سال جاری این فدراسیون فوتبال اسپانیا بود که کسری بودجه یوفا را تامین کرد. از سوی دیگر نباید منکر این شد که میشل پلاتینی در تضاد کامل با انگلیس می باشد و به نوعی نیز می توان تفکر ضدانگلیسی وی را نیز در نتیجه به دست آمده دخیل دانست.

فوتبالدوستان و البته فوتبال شناسان به خوبی به یاد می آورند زمانی را که اسپانیا برابر در جام جهانی ۲۰۰۲ چگونه قربانی مافیای شرطبندی کره جنوبی و ترکیه شد و شاید حالا حساب اسپانیا یا فیفا صاف شده باشد.

منطق حکم می کند برای دو تیمی که راهی دیدار نهایی لیگ قهرمانان اروپا شده اند احترام یکسانی قایل باشیم اما حتی اگر بارسلونا قهرمان اروپا شود هیچ فوتبال شناسی منکر حقانیت مردان هیدینک برای حضور در دیدار نهایی نمی شود.

چند روز از بازی سیاه استمفوردبریج می گذرد. حال آنکه سایت رسمی یوفا حتی یک خبر هم از این بازی منتشر نکرده و در سکوتی ناراحت کننده فرو رفته است. خبر محرومیت داور از سوی یوفا در بخش خبری سایت فیفا تایید شده اما خود اروپا هنوز این خبر را رسمی نمی داند.

یوفا در بازی بزرگ سال تنها به یک گزارش بازی نصفه صفحه ای بسنده کرده است حال آنکه برای بازی منچستریونایتد و آرسنال حداقل ۳۰ خبر مجزا از سایت یوفا منتشر شد.

البته بدنیست بدانید که نامه های میشل پلاتینی هرگز به انگلیسی ترجمه نمی شود و مقامات یوفا به نوعی انگلیسی زدایی در سازمان خود عادت کرده اند اما اینکه چرا حتما باید یک نماینده از کشوری غیر انگلیسی راهی دیدار نهایی می شد روشن نیست و شاید تمام این قضاوت ها توهم نویسنده گاردین و حاصل تعصب ملی او باشد.

هر کس در میان زنجیرها و بندهای فراوانی به دنیا می آید
● ویل دورانت

خوابگزار: مصطفی گیلانی

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

عزرائیل

محمود مضطرب، ۲۰ ساله، مجرد

من دانشجو هستم. خواب دیدم با یکی از همکلاسی های دخترم که با هم تنها رابطه ی دوستانه داریم، در اتاقی بودیم. گوشه ی اتاق گونی نارنجی رنگی بود که فکر می کردم سی دی هایم را در آن گذاشته ام. با دوستم بیرون رفتیم ضمن این که این خواب را سوم اردیبهشت دیدم ولی در خوابم دهم اردیبهشت بود و قرار بود میهمانی پارتی مانندی در خانه ی ما برگزار شود. من و دوستم از آن اتاق بیرون رفتیم. شب بود. دوستانم در کوچه بودند و می خواستند فوتبال بازی کنند. دوستم گفت کفشت را در بیاور. با این که دلم نمی خواست، کفشم را درآوردم و کنار جوی آب گذاشتم. ناگهان دیدم آب کفشم را برد. دنبالش دویدم ولی مدام از زیر پل های جوی آب رد می شد و نمی توانستم کفشم را بگیرم تا این که سرانجام موفق شدم و آن را از آب گرفتم ولی دیدم کفشم حسابی لجن آلود شده است. بعد به گونی نارنجی رنگ نگاه کردم و دیدم از میان آن گونی مردی میان سال بیرون آمد و پرسید شما با این دختر خانم چه نسبتی داری؟ گفتم همکلاسیم. گفت: خانه ی شما کجاست؟ به خانه ی خودمان اشاره کردم. گفت برویم آنجا. رفتیم و خواستم زنگ بزنم ولی او چاقویی از آستینش بیرون آورد و گفت می خواهم رگ دست چپت را بزنم. نگران شدم و پرسیدم چرا؟ گفت من عزرائیل هستم.

نمی دانم رگم را زد یا نه ولی از وحشت بیدار شدم.

تعبیر

این خواب شما می گوید شما با دختری رابطه ای عاطفی دارید و چندی پیش با او اختلاف تان شده است. شاید هم تا چندی دیگر با هم مشاجره کنید. احتمالا اختلاف شما بر می گردد به گذشته، ولی هنوز اثر آن در شما باقی مانده است. کفش در هر خوابی تعبیر خاصی دارد. در خواب شما آن کفش ها همان دختر است که آب آن را برد و کثیف شد. این یعنی شما درباره ی او تضاد دارید و گاهی می خواهید با او باشید و گاهی پشیمان می شوید. خواب شما می گوید این دختر خانم در آینده برای شما مشکلاتی ایجاد خواهد کرد. بهتر است کم کم رابطه ی خود را با او کم کنید. این احتمال هم هست که فعلا در ناخودآگاه خود دارید به کسی دیگر دلبسته می شوید. او نیز به شما دلبسته شده ولی هنوز نمی خواهد بروز بدهد. منتظر است تکلیف شما با دوست قبلی شما روشن شود.

اما عزرائیل: خطری نیست و نگران نباشید. احتمالا شما کاری کرده اید که کمی خود را مقصر و گناهکار می دانید. نکته ای که در این بخش از خواب شما اهمیت دارد، بریدن رگ دست چپ شماست زیرا دست چپ مخصوص حلقه است و این تاکیدی است بر این که دوستی شما با آن دختر به صلاح شما نیست.

نگرانم

ثریا رضوانی، ۴۰ ساله، متأهل

من چند ماه از سال را در خارج از ایران زندگی می کنم و چند ماهی هم به ایران می آیم. شوهرم دوست ندارد به خارج بیاید و به من هم اصرار می کند برای همیشه به ایران بیایم. حدود یک ماه است که به ایران آمده ام. هفته اولی که آمده بودم، خواب دیدم دختری یک ساله دارم و برایم مشکل است از او مراقبت کنم ولی کوشش خودم را می کردم. وقتی بیدار شدم، این خواب مرا بسیار نگران کرد. لطفا تعبیرش را برایم بگویید.

تعبیر

متأسفم که بگوییم این خواب خوبی نیست. برای شما مشکلی پیش می آید. شاید هم این مشکل پیش آمده باشد و شما هنوز خبر ندارید. این مشکل احتمالا به شوهر شما مربوط می شود و شاید شما در مدتی که در خارج از ایران بوده اید، ایشان به خواستگاری کسی رفته باشد ولی هنوز جواب مثبت نگرفته است. ایشان ممکن است قبلا هم به خواستگاری هایی هم رفته باشد و باز هم خواهد رفت. خب شاید هم تقصیری نداشته باشد چون به هر حال شما مدتی از سال را پیش او نیستید ولی بهتر بود اگر می خواست به خواستگاری برود، صادقانه موضوع را با شما در میان می گذاشت.

توضیح:

خانم ثریا رضوانی چند روز بعد تلفن کردند و تعبیر خواب را تأیید کردند و گفتند شوهرشان به خواستگاری دختری رفته بود.

زهد و نیت پاک

طاهره مرتضوی، ۴۴ ساله، متاهل

خواب دیدم به جمکران رفته ام. آنجا خیلی شلوغ بود ولی من هیچ احساس ازدحام نمی کردم و راحت می توانستم بیایم و بروم و هر جا که می خواهم، بنشینم. مردم از نظر جا بسیار در تنگنا بودند. کمی بعد غذای نذری دادند. همه هجوم بردند و خیلی شلوغ شد ولی من گوشه ای در حال عبادت بودم و با این که بسیار گرسنه بودم، دنبال غذای نذری نرفتم. عبادتم که تمام شد، غذای نذری هم تمام شد اما دیدم خانم بسیار محترمی که حجابی سبز و درخشان داشت، بی آن که حرفی بزند، به من غذای نذری داد و بی آن که لب هایش تکان بخورد، شنیدم که گفت: این را ببرید خانه و به همسایه خود بدهید. من بسیار حیرت کردم و بیدار شدم زیرا همسایه ما عبادات خود را بسیار سست می گیرد.

تعبیر

این خواب دو محور دارد. یکی این که اولیای دین به شما توجه دارند و الطاف خاصی به شما می کنند ضمنا شما کسی نیستید که عبادت خالصانه را با ریاکاری تلفیق کنید به همین دلیل آن خانم محترم از میان آن همه زائر به سوی شما می آید و به شما مأموریت می دهد که این غذای نذری را برای همسایه خود ببرید.

محور دوم خواب شما، همان همسایه است. به ما آموخته اند که زهد با نیت پاک است نه با جامه پاک. به ما آموخته اند **الاعمال بالنیات**. ما یاد گرفته ایم که عبادت بجز خدمت خلق نیست. پس از ظاهر افراد قضاوت نکنیم. از این گذشته شاید آن خانم محترم آن نذر را داده تا شما به همسایه بدهید زیرا درست است که در عباداتش سهل انگار است ولی شاید خمیره خوبی داشته باشد و وقتی ببیند از سوی یکی از بزرگان دین به او مرحمتی شده است، قلبش بیدار شود و از شما هم خداجوتر شود. مگر بشر حافی و ابراهیم ادهم و فضیل ایاز و سنایی و بسیاری دیگر از چاه گمراهی به اوج ماه نرسیدند؟ حتما این خواب را برای همسایه خود تعریف کنید.

دخترم می میرد

فریبرز تهرانی، ۲۷ ساله، متأهل

دو ماه است ازدواج کرده ام. از یک ماه پیش تقریبا هر شب خواب می بینم که از همسرم دختری متولد شده و همین که آن را به من می دهد یا من سر رختخوابش می روم یا به هر دلیلی او را می بینم، ناگهان آهی می کشد و می میرد. دیگر اعصابم دارد خراب می شود.

خوابگزار: اول به چند سوالم پاسخ بدهید تا خوابتان را تعبیر کنم. آیا شما دوست دارید فرزند اول تان پسر باشد؟ آیا خواهران و برادرانی دارید که بچه اول آنها پسر بوده؟ آیا پدر یا مادر شما از پسر خوششان می آید و گاهی کنایه می زند که دخترها دردسرند؟

فریبرز: پاسخ همه سوال های شما مثبت است.

تعبیر

تعبیر خواب شما واضح است. آنقدر به شما تلقین شده که بچه دختر خوب نیست و بچه اول باید پسر باشد، که این تلقین ها شخصیت شما شده و ترسی هم در شما ایجاد کرده است. حالا که شما دلیل این خواب ها را فهمیدید، دیگر از این کابوس ها نمی بینید و یادتان نرود که امروز بیشتر مردم معتقدند دختر از پسر بسیار بهتر و مهربانتر است.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

برای دیدن بسیاری از چیزها نیاز به مسلح شدن چشم نیست، اگر چشم باز کنیم به راحتی می توانیم دیدنی ها را ببینیم. پس شما نیز واقعیت ها را آنگونه که هست ببینید که با این کار می توانید نعمت های خود را بشمارید، نه محرومیت هایتان را.

دوست خوبم! در جریان مبارزه بین عقل و عاطفه هستید که امیدوارم بتوانید تعادلی بین آنها برقرار کنید و از کمک و همفکری هم غافل نشوید. در ضمن اگر قصد سرزنش کردن خود را دارید حالا وقت آن نیست و بهتر است کمال گرایی خود را تحت کنترل درآورید. در ضمن به این باور برسید که انجام دادن تمام کارها بدون عیب و نقص تقریباً ناممکن است و البته که شما مشاور و همراه خوبی برای رسیدن به ایده آلهایتان دارید و غافلید، چرا؟

اردیبهشت

دوست خوبم! به راستی که روزهای خاص و استثنایی را پیش رو دارید و می توانید مانند باران ببارید و چون خورشید بتابید و سایه ها را به ستاره های امید بدوزید و آغوش پر از مهرتان را به روی فرداها باز کنید و خانه دلتان را برای دوست دشت گل، چون او با همه تفاوتهایی که با شما دارد، تنها کسی است که اجازه دارد سرزده به خانه دلتان بیاید و هر جا که دلش می خواهد بنشیند و با وجودش غم را از شما دور کند و آرامش را جایگزین. پس چشمهایتان را ببندید و در سکوت مبهوت تن، آرزوهایتان را مرور کنید که به راستی هرچه که بخواهید همان لحظه آن را دریافت خواهید کرد. اما بهتر است بدانید آرزویی بالاتر از آرامش خیال و خاطر که آن را به شما هدیه کرده اند وجود ندارد، حالا اگر این حرف را قبول ندارید، بگردید!

خرداد

احساس عجیبی به من می گوید که به شما سپاسگزاری و شکر را یادآوری کنم که خیلی وقتها از آن غافل می شوید و براستی بی دقت از اینکه نعمت هایی را در اختیار دارید که خیلی ها آرزوی آن را دارند و به آن دسترسی ندارند.

نکته بعدی که لازم است به شما یادآوری کنم اینکه بالا بردن رقم حساب بانکی دایم نمی تواند روزهای خوب آینده را و یا کشف شیرینی های جدید را تضمین کند و باید تضمین آن را از دل و قلب و غنی بودن ناشی از وجود خالق یکتا بخواهید تا مناعت طبع را در شما به عمل تبدیل کند و برای همیشه بی نیاز از آنچه که دیگران به دنبالش در حال دویدن هستند.

دوست خوبم! شتاب و عجله را فراموش کنید و هر چیزی را در جای مناسب خود نگه دارید تا بتوانید لذت آنچه گفته اند را از زندگی ببرید، این یک واقعیت شیرین است نه تلخ!

تیر

شما جزء آن دسته از افرادی هستید که دوست دارید برای زندگی کردن وقت بگذارید، ولی به اشتباه آن را لگدمال می کنید!

دوست خوبم! زندگی همه چیز را به ما ارزانی می کند، ولی هیچ چیز را بیهوده نمی گیرد، پس دقت کنید، دقت کنید که تمامی چیزهایی که به دنبالش هستید از دست می رود جز یک چیز که باید اراده کنید و از راه واقعی آن پیش روید و نخواهید که بعضی چیزها را نبینید و یا اینکه چشم تان را ببندید.

در ضمن اگر هم لطفی به قول خودتان نسبت به کسی دارید آن را بی توقع انجام دهید. مانند آسمان که بی توقع باران را به زمین پیشکش می کند تا شاهد تبسم سبز دل تو باشد.

نکته پایانی این که خودتان را تحدید نکنید تا خدای ناکرده به بهانه خستگی دست از تلاش بردارید که در این صورت هیچ تغییری حاصل نخواهد شد، گذشت زمان این را ثابت کرده!

مرداد

ادعاهای شما به خودی خود زیبا و قابل تحسین است اما وقتی برای انجام آن و ضمانت اش قلب پاکتان را گرو می گذارید، ولی باز هم سکوت پیشه می کنید حداقل باید بگوییم که بزرگترین دلها هم در چنین شرایطی فرو می ریزند و بی وقفه می لرزند.

دوست مهربان من! ادعاهای شما ثابت شده و این قابل احترام است، ولی هم اکنون زمان آن رسیده که در قلبتان بذرهای امید دیگری بکارید که بتوانید باعث تقویت و یا آغاز دوباره زندگی دیگران شوید. البته این را مطمئن باشید که اگر خس و خار هم بکارید، قلب پاک شما آن را به گل تبدیل خواهد کرد. در ضمن طی این روزها می توانید همانند گذشته کودکی کنید، ولی حداقل بعد از آن آرزوی بزرگ شدن را در سر نپرورانید که آن آرزو خیلی زود به حقیقت می پیوندد و...

شهریور

خودتان هم خیلی خوب می دانید که شما یک یاغی بالفطره نیستید که علیه تمامی چیزهایی که شوقی در شما ایجاد نمی کند شورش کنید تا در آن زمان خوشبختی و رضایت را لمس نمایید پس حداقل سعی در نمایش دادن چنین حالتی نداشته باشید و البته این قابل تحسین است که شما ذهن ثابت و محکمی دارید و با این کار انرژی تان دو چندان خواهد بود. در مورد انتخابتان که همیشه به سراغ بهترین ها می روید هم باید بگوییم که با این کار تعظیم در مقابل خوبیها را تایید می کنید در حالی که تنها در مقابل او باید تعظیم کرد و بس. در ضمن در مورد تردیدی که گاهاً به سراغتان می آید و عنوان می کنید که از مهربانی تان سوءاستفاده شده، باید بگوییم که نباید راه و رسم و شیوه خود را تنها به دلیل برخی افرادی که باعث دل آزردگی تان شده اند تغییر دهید و یقین بدانید که اگر حتی مهربانی را هم با تمام وجود تقسیم کنید قطعاً باز هم افرادی را خواهید دید که ناراضی باشند و این یک واقعیت است، نه حقیقت!

مهر

خودتان بهتر از هر کس می دانید که چقدر افکارتان پراکنده شده و واقعاً لازم است که در آن حتی اگر شده تغییری بسیار اندک را به کار ببندید و مسیر حرکتی خود را با این کار تغییر دهید چرا که از شیوه گذشته ثابت شد که سودی نصیب شما نمی شود و نتیجه آن حتی برای اطرافیانتان هم تایید شده است، اما با تمام این حرفها امیدوارم در این حرکت خود ناشیانه قدم برندارید و اگر خلاقیت خود را برای این امر کافی نمی بینید حداقل مشورت بگیرید.

دوست خوبم! حالا وقت آن رسیده که مرزهای موجود را بشکنید چرا که این محدودیتها بحران معنوی آینده شما را درپی دارد. پس این مرزها را برای خودتان بازنگری کنید و به زبان ساده تر دوباره سازی کنید نه اینکه نابودشان سازید.

آبان

واقعاً برایم جای سوال دارد که شما با این همه استعداد و توانایی و حتی اعتماد به نفس، چرا گاهی اوقات اینگونه کارهایتان را حقیر می پندارید و این همه زحمت را بی ارزش تلقی می کنید و از دستهای کیمیاگر خود غافل می شوید.

دوست خوبم! هرچه بوده یا نبوده را من نمی خواهم دوباره گویی کنم، بلکه چیزی را که می خواهم تاکید کنم این است که هم اکنون زمان شروع است و در همین نقطه که قرار دارید، مناسب ترین مکان برای شماست که به راستی می توانید روح خود را به عرش برسانید، پس بخواهید!

نکته پایانی که می خواهم به شما یادآوری کنم این است که به خودتان و اطرافیان سخت نگیرید و اگر می توانید حتی اعتماد کنید که نتیجه این احساس پاک بی نهایت است!

آذر

در این موضوع هیچ شکی نیست که تردید دارید و نمی توانید تصمیم گیری کنید و این حالت باعث ایجاد ترسی می شود که نمی توانید به آن مسلط شوید و من باید بگوییم که اگر ترس شما از انجام آن به خاطر پیمودن سختی های راه است، بدانید که این سختی ها خیلی زود گذرند و نتیجه آنها ماندگار، اما اگر در ماهیت ماجرا شک دارید تصمیم با شماست.

در ضمن این را بدانید که با حرکتی غافلگیر می شوید که آن می تواند جهت مطلوبی به ذهن شما بدهد و امیدوارم با هوشیاری همیشگی خود از آن استفاده کنید.

نکته آخر این که بی دلیل نگران روزهای آینده خود نباشید که فردا را حضرت دوست برای شما رقم می زند اگر به او بسپاریدش و آنگاه است که همه چیز دقیقاً به شما تعلق دارد و می توانید با آرامش خاطر لذت ببرید و البته فقط باید صبر داشته باشید! صبر!

دی

نمی دانم چرا خودتان را در رقابتی سخت قرار می دهید که خودتان هم آن را به صلاح خود نمی دانید، اما به احتمالها اکتفا می کنید و این از شما بعید است و امیدوارم تنها خودتان را به علت اشتباهات مرتکب شده سرزنش نکنید.

در مورد کنجکاوی زیاد فردی که باعث دلخوری شما شده باید بگوییم، لازم است حد و حدود را شما مشخص کنید تا دیگران نتوانند مرزهای شما را دستکاری کنند.

دوست خوبم! پاکیزگی ظاهر باعث ایجاد اعتماد به نفس می شود، اما با این که از آن باخبر هستید آن را نادیده می گیرید و همه چیز را به حال خود رها می کنید تا چه بشود؟! نمی دانم!

بهمن

در این روزها می توانید دقیقاً مزه شیرین تولدی دوباره را بچشید و به دور از هر درد و نگرانی راه صعود را پیش بگیرید و اگر چنین نمی شود دنبال اشکال در بیرون از خود نباشید و در صورت موفقیت امیدوارم دقت کنید که در بین راه سکوت پیشه تان نشود و به جای آن آغوشتان را به سوی تغییرات بگشایید و مثل همیشه، همگان را در حیرت نگه دارید که چگونه غیرممکن ها را به این سادگی ممکن می کنید.

در ضمن فراموش نکنید که اول هر کاری را با توکل به بهترین و بالاترین دوست بشر انجام دهید چرا که او تنها حامی و تکیه گاه است و تنها کسی است که ثانیه به ثانیه شما را همراهی می کند، تا دل نازک شما ترک برندارد، پس شکر واقعی را بجای آورید و اما و اگرها را فراموش کنید که این شدنی است و جز این ناممکن!

اسفند

در اوج زیبایی و سلامت به سر می برید و این یعنی خیلی چیزها دارید ولی بی اعتنا به این همه وقار و آراستگی غریبگی می کنید و تا می توانید تلنگر منفی مسائل را به خودتان می زنید و سرزنش را جایگزین تشویق کرده اید که من پیشنهاد آتش بس را به شما می دهم و می گویم که هرچه اجازه ورود سیاهی و ناخوشایندی را به ذهنتان داده اید بس است. پس قبول کنید که حالا وقت آن رسیده که برخی چیزها را نبینید تا اعتماد به نفس خود را از دست ندهید و بتوانید شادابی خود را حفظ کنید تا با اثبات توانایی های خود به همه ثابت کنید که راه درست سرشکستگی ندارد.

در ضمن بعد از مدتها اخمهایتان را باز کنید که حالا وقت خندیدن شما و گریستن دشمنان است!

> نخستین دوست داشتنی ها توأم با کمی حماقت و مقدار زیادی کنجکاوی است
>
> ● جورج برنارد شاو

گفتگوی پزشکی

گفت‌وگو با آقای دکتر محمد کیمیایی، پزشک خانواده

زخم معده و محروم شدن از لذت غذا خوردن

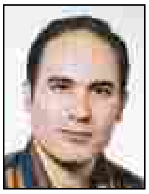

آذر دلخوش

در این شماره بیماری زخم معده را بررسی می‌کنیم. بسیاری از افراد از این بیماری رنج می‌برند و از لذتی که می‌توانستند از خوردن مواد غذایی برخوردار شوند، بی‌بهره شده‌اند. برای این که شما دوستان گرامی با این بیماری آشنا شوید و پاسخ سؤال‌های احتمالی خود را بیابید با آقای دکتر محمد کیمیایی گفت‌وگو کرده‌ایم.

زخم معده چیست؟

زخم معده یا زخم پپتیک به گروهی از ضایعات زخمی شکل معده و اثنی عشر گفته می‌شود که وجه اشتراک آنها دخالت اسید در ایجاد زخم است. شیوع آن در طول زندگی ده درصد است و در زن و مرد یکسان است. با افزایش سن شیوع زخم معده افزایش می‌یابد و ظاهراً عوامل ارثی نیز در برخی از بیماران دخالت دارد.

چه عواملی در بروز زخم معده مؤثر است؟

سیگار، مصرف داروهای مسکن و ضداسترس ترشح اسید معده را افزایش می‌دهد و باعث زخم معده می‌شود. اصولاً زخم معده وقتی ایجاد می‌شود که تعادل عوامل دفاعی مخاط معده و اثنی عشر و اسید برهم بخورد بنابراین برای ایجاد زخم حضور اسید معده الزامی است اما گاهی با این که میزان ترشح و اسید در حد طبیعی است، زخم ایجاد می‌شود بنابراین می‌توان گفت: فرایند اصلی در ایجاد زخم از بین رفتن دفاع جداره دفاعی معده یا اثنی عشر است. وجود میکروبی به نام هلیکوباکترپیلوری و اسید از مهمترین عواملی هستند که می‌توان گفت در ایجاد زخم اثنی عشر و معده مؤثرند. وجود این میکروب در بیش از نود درصد از موارد وجود دارد.

علائم زخم چیست؟

اکثر زخم‌ها به ویژه در افراد پیر بدون علامت هستند اما بیشتر مراجعه‌کنندگان با درد ناحیه بالای ناف پیش دکتر می‌روند. درد این گونه بیماران به شکل سوزش است ولی گاهی به شکل نامشخص، سوراخ کننده یا احساس فشار یا پری شکم است. این درد مشخصاً از ۱ تا ۳ ساعت بعد از خوردن غذا شروع می‌شود و بارها شب‌ها بیمار را بیدار می‌کند. این درد معمولاً بعد از بیدار شدن و قبل صبحانه بسیار نادر است. درد معمولاً پس از خوردن شربت ضداسید برطرف می‌شود. علائم زخم بیشتر به صورت حمله‌ای ظاهر می‌شود که گاهی چند هفته تا چند ماه طول می‌کشد و سپس دوره‌های بهبود شروع می‌شود، در صورت تغییر ماهیت درد باید به چند نکته توجه کرد:

۱) هر گاه درد دائمی شود و با مصرف ضداسید یا مصرف غذا برطرف نشود، می‌تواند نشانه نفوذ زخم باشد که معمولاً به لوزالمعده نفوذ می‌کند.

۲) اگر درد زخم با مصرف غذا بیشتر شود یا با استفراغ همراه باشد نشانه انسداد راه خروجی هواست.

۳) اگر درد شدید و ناگهانی و با انتشار به شکم باشد، نشانه سوراخ شدن آن است.

٤) گاهی زخم خونریزی گوارشی ایجاد می‌کند که با استفراغ خونی قهوه‌ای رنگ یا با دفع خون همراه مدفوع است. این را نیز بگوییم که مبتلایان به زخم فعال اثنی عشر بدون علامت هستند. از علائم دیگر زخم علاوه بر درد وجود سوءهاضمه است مانند نفخ، تهوع و آروغ زدن بیش از حد.

تشخیص زخم به چه صورت است؟

تشخیص قطعی زخم با رؤیت مستقیم زخم با آندوسکوپی است که حساس ترین تست تشخیص است و تشخیص به طور غیرمستقیم با رادیوگرافی نیز قابل انجام است. باید توجه داشت بیماران بالای ۵۰ سال، به کاهش وزن و بی‌اشتهایی دچار می‌شوند و باید فوراً آندوسکوپی انجام گیرد زیرا با این روش امکان برداشتن نمونه زخم میسر است.

اگر در رادیوگرافی زخم تشخیص داده شود، اثبات خوش‌خیم یا بدخیم بودن آن الزامی است. در مواردی باید پس از رادیوگرافی به بدخیمی زخم نیز فکر کرد که این موارد عبارتند از:

۱) وقتی زخم تمام جداره معده را به‌طور کامل گرفته باشد.

۲) زخم بسیار بزرگ باشد.

درمان چگونه صورت می‌گیرد؟

اکثر بیماران به درمان‌های دارویی پاسخ می‌دهند. تمام بیماران باید مصرف سیگار و الکل را قطع کنند و از مصرف داروهای مسکن بپرهیزند. وقتی که وجود زخم تشخیص داده شد وجود یا عدم‌وجود عفونت نیز باید بررسی شود تا درمان اختصاصی انجام شود.

آیا بین زخم معده و بدخیمی ارتباطی وجود دارد؟

زخم‌های معده حدود ۵٪ بدخیم هستند بنابراین برداشتن نمونه از طریق آندوسکوپی باید انجام گیرد و نیز دو ماه بعد از درمان دارویی باید رادیوگرافی یا آندوسکوپی مجدد انجام شود. اگر اندازه زخم تغییری نکرده بود و اگر زخم کوچک شده ولی کاملاً التیام نیافته بود باید یک دوره ٦ هفته‌ای درمان اضافه شود.

آیا زخم‌های اثنی عشر نیز بدخیم می‌شوند؟

زخم‌های این ناحیه تقریباً هرگز بدخیم نیستند و گاهی بدون درمان نیز بهبود می‌یابند اما درمان دارویی سرعت بهبود را بیشتر می‌کند و اصول درمان عبارتند از: درمان ضدعفونت و داروهای ضدترشح اسید.

در پایان آقای دکتر از شما و راهنمایی‌ها و توضیحات سودمندتان بسیار سپاسگزارم.

البته بحث درباره این بیماری بسیار است اما کوشیدم مسائل مهم‌تر را با زبانی ساده بیان کنم تا برای همه خوانندگان محترم اطلاعات هفتگی قابل استفاده باشد. من هم از مجله خوب اطلاعات هفتگی و همچنین از شما متشکرم که گفت‌وگوهای پزشکی را مطرح می‌کنید. ■

شکوفه های زندگی

کیارا کاربر

آتنا حاج قلی

ثنا ولی پور

محمدامین بازارباشی

مسعود تیموری

نیلوفر لطفی

اسما حجازی

سعید حجازی

شیدا عمرزاده

مهران حجازی

آمنه سلطانی

آرزو سلطانی

سمانه بابازاده

پارسا میرزایی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆**مادرجان** ای فرشته آسمانی، اول خرداد روز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم.
فرزندت ابوالفضل دیلمی از مرودشت فارس

◆**ایمان جانم** فریاد می زنم عاشقانه و خالصانه با تمام وجود دوستت دارم، وجودت امید و صدای گرمت به من جان می دهد. **نامزدت سمیرا حسینی – تهران**

◆یک سبد گل یاس و میخک و یه دریا عشق و محبت بی پایان تقدیم تو باد **محمدجان** ۱۷ خرداد تولدت مبارک. **از طرف همسرت سامره رهنما از خمام**

◆**مژگان جون**، دوست مهربونم، همیشه یادت باشه که توی وجود من یه جای کوچیک، ولی همیشگی داری، یه جای کوچیک ولی به وسعت یه «قلب» تولدت مبارک.
دوستان همیشگی تو سپیده و سینا

◆داماد عزیزم **حسین جان**، قدم نو رسیده مبارک، از خداوند بزرگ می خواهم شما زوج جوان و نوه عزیزم را همیشه سالم نگهدارد. **مصطفی سعیدی – همدان**

◆**رعنا جان**، هفده اردیبهشت بیست و پنجمین سال تولدت مبارک.
از طرف دوستانت – سهیلا – شهین – فرخ

◆برادرم **مسیب جان**، روز تولدت همیشه در خاطرم است که بهاری زیبا و پر از گلهای خوش عطر و بو بود که تو هم به آنها اضافه شده‌ای. ۲۱ اردیبهشت تولدت مبارک.
برادر کوچکت تیمور – تهران

◆**سیاوش عزیز** ۱۸ خرداد، سالروز پیوندمان را با قلبی مملو از عشق همراه با هزاران شاخه گل تبریک می گویم. **هنگامه سلیمانی از شهرک اندیشه**

◆ دوست گرامیم، **جناب آقای حاج علی پیری**، قدم نو رسیده مبارک، امیدواریم این شاخه گل شکفته زندگیتان را صد سال معطر نگهدارد.
دوستدار شما – فرهاد و حسین شفیعی

◆**یونس عزیز**، ۲۳ اردیبهشت پانزدهمین سال تولدت مبارک از یزدان پاک می خواهم برادرزاده عزیزم همیشه صحیح و سالم باشد. **عمویت جعفر سخایی – ساری**

◆**محمدجان** روزگار من و تو از فرداهای سبز یکی شدن است فکر نمی کنم هیچ مانعی سد راه زندگی ما شود و این زمان است که همه چیز را به فراموشی می سپارد نه من.
نامزدت نسین قیم – ساوه

◆**علیرضای عزیزم**، کاش بدانی روز تولدت آغاز نفس کشیدن من است و بهترین نوایم تپش قلب توست ۲۱ خرداد اوج شکوفه‌های بهاری است، تولدت مبارک.
همسرت لیلا زنگانه از گرگان

◆**محمد عزیزم**، بهار زیبای به دنیا آمدنت را تبریک می گویم، بدان که بهترین لحظه زندگیم لبخند توست. **دوستدار همیشگی‌ات، بسی ولی پور – نوشهر**

◆بهانه زندگی‌ام، دردانه من، **نیکا جان** تولدت مبارک همیشه شاد، سالم و خندان باشی. **پدرت حسین خطیبی از دامغان**

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

زهرا قاسم پور باقری دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه شهیدان اسماعیل زاده
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۴۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

عارفه علیزاده خارمیانی دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه شهیدان اسماعیل زاده
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

کوثر سادات حسینی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه شهیدان کریمیان و اسماعیل پور
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۶۳
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

مهدیه مرادی فرد دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه شهید نساجان شهرستان پاکدشت
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۸۱
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم منیسپور

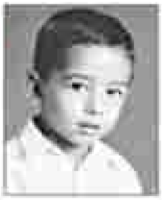

مهدی قاسم پور باقری دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه شهید کریمیان و اسماعیل پور
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

ترس تکرار یک اشتباه بزرگ

بقیه از صفحه ۲۹

کمکم کنند. اگر مسوولان همانطور که خلافکارها را می گیرند و زندانی می کنند، بعد از آزادی هم آنها را تحت مراقبت قرار دهند و شغل مناسبی برایشان در نظر بگیرند، حتی کلاسهای خاصی برایشان بگذارند تا از نظر روحی آنها را تقویت کنند شاید آمار کسانی که دوباره پایشان به زندان کشیده می شود، کمتر شود. اما اگر آنها را به امان خدا رها کنند، خب چه کسی به یک سابقه‌دار کار می دهد؟ یا کدام آدمی بعد از آنکه پول کلان و راحت به دست آورده می تواند با حقوق کم اما کار زیاد سر کند؟! پس دوباره و دوباره و دوباره خلاف می کند. من از همه حتی از قاضی پرونده‌ام خواستم کمکم کنند. به خدا دوست ندارم باز هم خلاف کنم، اما اگر... اگر از آنچه می ترسم بر سرم بیاید، چه باید بکنم؟ شما بگویید چه باید بکنم؟!

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

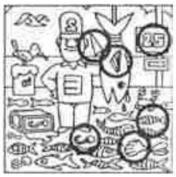

همراه ماهی‌ها با اختلاف! (۲)

بگردید و پیدا کنید!

C۱ (بیلچه) – D۳ (ساطور) – D۵ (میخ) – E٤ (کلاه)

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!
تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۳۸ – ۸۸۹۰۸۴۴۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

از فرط غرور «نه» و از فرط ضعف «آری» مگو

●مثل اسپانیایی

نقاشی‌های شما

مهتاب رحیمیان کلاس پنجم

عرشیا اسمعیلی مقدم
۵ ساله

تارا مولایی پور

حاج علیرضا قشونی
۱۱ ساله از تبریز

علی مقدسی
۱۰ ساله
از فریدونشهر

تینا رحیمیان
۶ ساله از سورک

آیدا اسمعیلی مقدم ۴ ساله

ثناسادات مردیها
از بابلسر

میلاد حاتمی کلاس دوم
از گنبدکاووس

مائده حاتمی ۵ ساله
از گنبد کاووس

صبا آقاپور ۷/۵ ساله از ارومیه

مرضیه بشیری
کلاس دوم

کیارا کایر

فاطمه سحابی
۸ ساله از ارومیه

سیدمحمد حسینی
۴ ساله از اصفهان

گلشن فولاد
۹ ساله از آمل

عاطفه مقدسی
۱۱ ساله
از فریدونشهر

پرنیان احمدپور
۵/۵ ساله از رشت

فاطمه صمدی ۶ ساله از رودسر

صبا حقیقت پسند
کلاس سوم از رامسر

مریم فروزان فر اردستانی
کلاس سوم از اردستان

منصوره رضوانی
کلاس سوم

زهرا صادقی کلاس سوم

الهه حیدری
از اردستان

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

برف! گراسکلوکر - اتریش، دوشنبه ۴ می: با وجود آغاز شدن فصل گرما در کره خاکی، شهرهای نزدیک به ارتفاعات در کشور اتریش، شاهد بارش سنگین برف و باران هستند. در تصویر نیز یک ماشین برف‌روب را می‌بینید که خود در برف گرفتار شده است! در برخی از نقاط این منطقه ۱۰ متر برف باریده است!

یاد از دست رفتگان، سیچوان - چین، چهارشنبه ۶ می: گلهای زرد رنگ پارک «زلزله دانگک» در اطراف قبر قربانیان زلزله خودنمایی می کنند. این پارک برای گرامی داشتن یاد قربانیانی ساخته شد که سال گذشته در زلزله منطقه دانگک در شهر سیچوان جان باختند. مراسم اولین سال یادبود آنها در ۱۲ می برگزار شد. بیش از ٦۹ هزار نفر در آن زلزله جان خود را از دست دادند.

سیلاب یخ! ایگل - آلاسکا، سه‌شنبه ۵ می: زمانی که رود «یوکن» در آلاسکا طغیان کرد، تکه‌های بسیار بزرگ یخ که هر یک به اندازه یک خانه بودند، همراه آب به داخل شهر آمدند و باعث مسدود شدن معابر، تعطیلی ادارات و ویران شدن دهها خانه شدند.

دوست کروکودیل، سیراچا - تایلند، سه‌شنبه ۵ می: این زن از زمان بچگی به پرورش کروکودیل مشغول بوده است و جالب آنکه کروکودیل ها هم با او دوست صمیمی شده اند. در تصویر این زن را در حال اجرای نمایش در یکی از باغ وحش های سیراچا می‌بینید که سر خود را به داخل دهان باز یک کروکودیل عظیم الجثه برده است!

مال منه! برایتون - انگلستان، دوشنبه ۴ می: نه، اشتباه نکنید! دعوا بر سر این ماشین قدیمی نیست. مردم شهر برایتون در طی تظاهراتی، تعطیلی کارخانه‌های اسلحه‌سازی و عدم تامین سلاحهای جنگی اسراییل را از دولت انگلستان خواستار شدند. و نیروهای پلیس هم برای مقابله با تظاهر کنندگان این خودرو را سنگر می کنند.

آنفلوانزای خوکی، نگرانی جهانی، مکزیک، چهارشنبه ۶ می: یک کارگر مشغول شستن تمام نقاط رستوران در منطقه چینی های مکزیکوسیتی است. روز چهارشنبه ادارات و رستورانهای مکزیکوسیتی پس از ۵ روز تعطیلی برای آنفلوانزای خوکی، دوباره شروع به کار کردند. در حالی که دومین مورد مرگ انسان از این ویروس، در خارج از مرزهای آمریکا نیز به ثبت رسید، در حال حاضر بیش از ۱۰۰۰ فرد مبتلا به این ویروس در مکزیکو ثبت شده‌اند. این ویروس تا به حال جان بیش از ۱۷۰ نفر را گرفته است.

سیستم های یکپارچه مهفا ،
تجربه مدیریت و نظارت غیر متمرکز
شرکت مهفا (سهامی خاص)
مهندسی همگامان فناوری اطلاعات
MAHFA .NET SOLUTIONS
سیستم حسابداری مالی
سیستم صندوق و خزانه داری
سیستم انبار صنعتی و حسابداری انبار
سیستم جامع فروش
سیستم پرسنلی و حقوق دستمزد
سیستم اموال (دارائی‌های ثابت و استهلاکات)
سیستم حسابداری صنعتی (بهای تمام شده)
سیستم برنامه ریزی تولید / مواد / کنترل تولید
سیستم اتوماسیون دفتری و دبیرخانه
سیستم تدارکات خرید
سیستم سفارشات خارج
Microsoft .net
Microsoft SQL Server

امکانات کلی نرم‌افزارها

پیاده سازی شده در محیط Net.
دارای معماری چند لایه‌ای (Ntiers)
قابلیت پیاده سازی تحت وب (Web Base)
امکان ثبت و گزارشگیری چند شرکتی (Holding)
طراحی براساس ERP
ثبت و کنترل اطلاعات به صورت Remoting
امکان پیاده سازی با هر نوع بانک اطلاعاتی
پشتیبانی سیستم به صورت Remoting

دفتر مرکزی : تهران، خیابان بهشتی، خیابان سرافراز
خیابان هفتم، شماره ۵۰، واحد ۲۴
تلفن : ۹-۸۸۵۰۵۷۲۵ (۰۲۱)
فکس : ۸۸۷۵۷۵۸۶ (۰۲۱)
وب سایت : www.mahfa.ir
ایمیل : info@mahfa.ir